خیانت به سوسیالیسم

پس پرده‌ی فروپاشی اتحاد شوروی



روجر کیران – توماس کنی

۱۹۱۷-۱۹۹۱

محمد علی عمویی

خیانت به سوسیالیسم

پس پرده‌ی فروپاشی اتحاد شوروی

روجر کِیران ـ توماس کنی

۱۹۹۱ ـ ۱۹۱۷

محمدعلی عمویی

نشر اشاره

کران، راجر ۱۹۴۴ ـ م Keeran, Roger
خیانت به سوسیالیسم: پس‌پرده‌ی فروپاشی اتحاد شوروی / روجر کیران
توماس کنی؛ [مترجم] محمدعلی عمویی. تهران: نشر اشاره ۱۳۸۵ـ۱۳۸۴. ۴۵۶ ص.
ISBN 964-5772-26-5
عنوان اصلی: Socialism betrayed: behind the...,c 2004
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
۱. روسیه شوروی ـ سیاست و حکومت، ۱۹۸۵ ـ ۱۹۹۱ م.
الف. کنی، توماس، Kenny, Thomas. ب. عمویی، محمدعلی، مترجم. ج. عنوان.
۹خ ۴ک /DK۲۸۸ ۹۴۷/۰۸۵۴
کتابخانه ملی ایران ۱۳۵۵۶–۸۴م

نشر اشاره

خیانت به سوسیالیسم

پس‌پرده‌ی فروپاشی اتحاد شوروی

نویسندگان: کِیران، روجر و کنی، توماس

ترجمه: محمدعلی عمویی

امورفنی، رسم‌الخط، حروفچینی و صفحه‌بندی: اشاره

لیتوگرافی:فام، چاپ و صحافی: سحاب

چاپ دوم: ۱۳۸۵ شمارگان: ۳۳۰۰

شابک: ۵ – ۲۶ – ۵۷۷۲ – ۹۶۴ ISBN - 964 - 5772 - 26- 5

نشر اشاره: تهران، خ.انقلاب، خ. ۱۶ آذر، خ.پرفسور ادوارد براون شمارهٔ ۲۲

صندوق پستی ۱۱۷۷–۱۳۱۴۵، فکس: ۶۶۴۱۸۹۱۱ تلفکس: ۶۶۴۱۶۲۳۴

قیمت: ۴۵۰۰۰ ریال

SOCIALISM
BETRAYED

Behind the Collapse

of

the Soviet Union

By

Roger Keeran and Thomas Kenny

1917-1991

نویسندگان

روجر کِیران: استاد کالج سانی ـ امپایر ستیت و

نویسنده حزب کمونیست و اتحادیه‌های کارگری خودمختار.

توماس کنی: اقتصاددان

By

Roger Keeran , Suny - Empire State College

Thomas Kennny

درآمد

هربرت اپتکر[1] در پیش‌گفتارش بر کتاب قیام مجارها (۱۹۵۷) به مخاطرات ناشی ازکوشش برای ارزیابی امری که «از نظر زمان این‌قدر متأخر و به لحاظ مکان این‌قدر دور» است اذعان کرد، اما افزود که به هر صورت دست به چنان کاری زد زیرا «می‌بایست برای درک آن شورش کوششی به عمل می‌آورد.» در این درآمد ما نیز با علم به همان مخاطره و همان انگیزه دست به‌کار شده‌ایم. دگرگونی اتحاد شوروی نیز نه تنها از نظر زمان نزدیک و از جهت مکان دور که از عرصه مطالعات معمول نویسندگان نیز بیرون بود. یکی از ما تاریخ‌دانی امریکایی و دیگری اقتصاددان قلمروکار است. با این همه، هرکدام از ما به درک آن‌چه روی داده است رسیده و فکر می‌کنیم به تفسیری منطقی و بصیرتی اساسی دست یافته‌ایم. ما امیدواریم این آراء را آن‌گونه که اپتکر آن را «بررسی دقیق یک آزمون دشوار می‌نامد» با دقت کافی مطرح کنیم.

1- Herbert Aptheker

نگارش این کتاب بدون مشارکت سخاوتمندانه دوستان متعددی که دست‌نوشته‌ها را مطالعه کردند، خطاها را تصحیح کردند، منابعی را پیشنهاد دادند، نظراتی را افزودند، داوری‌ها را سنگین و سبک کردند، سخنان ناروشن را به چالش کشیدند و الفاظ زاید را صیقل زدند ممکن نبود. سپاس ویژه از بهمن آزاد[1]، نورمن مارکوویتز[2]، میشل پرنتی[3] و آنتونی کوگلان[4] به خاطر خواندن تمامی نسخه دست‌نوشته و پیشنهاد تغییرهای اساسی و ویرایشی. همچنین مایلیم از آنان که تمام یا بخش‌هایی از نسخه دست‌نوشته را خواندند و آن‌ها که نظراتشان را با ما در میان گذاشتند یا به ما دلگرمی بخشیدند تشکر کنیم: جرالدهورن[5]، فرانک گلداسمیت[6]، اروین مارکیت[7]، جرالد مه‌پر[8]، لی دلوجین[9]، فیل بونوسکی[10]، بیل دیویس[11]، اولینا الارکن[12]، تیم ویلر[13]، سکات مارشال[14]، نُل رابینوتیز[15]، پُل میشلر[16]، جرالد اریکسون[17]، کنستانس پُهل[18]، جکی دی‌سالو[19]، و جیم میلر[20].

همچنین مایلیم سپاس گوییم کتابداران، مارک روزنزویگ[21] از

1- Bahman Azad
2- Norman Markowitz
3- Michael Parenti
4- Anthony Couglan
5- Gerald Horne
6- Frank Goldsmith
7- Erwin Marquit
8- Gerald Meyer
9- Lee Dlugin
10- Phil Bonosky
11- Bill Davis
12- Evelina Alarcon
13- Tim Wheeler
14- Scot Marshal
15- Noel Rabinowitz
16- Paul Mishler
17- Gerald Erickson
18- Constance Pohl
19- Jackie Disalvo
20- Jim Miller
21- Mark Rosenzweig

مـرکز مـنابع مـطالعات مـارکسیستی[۱] و جکـی لاوال[۲] بـه خـاطر کمکهایش برای پژوهش، و ایلین جامیسون[۳] به سبب در اختیار قرار دادن کـتابها و مـقالات مـتعدد. اظـهار امـتنانی هـم بـه گـریگوری گروسمن[۴]، به خاطر یاری‌هایش در یافتن منابع مربوط بـه اقـتصاد ثانوی[۵] بـدهکاریم. از کـالج سـانی امـپایرستیت[۶] بـه خـاطر اعـطای مرخصی فرصت مطالعاتی به روجرکیران[۷]، که فرصتی یـافت تـا بـه تحقیقات اولیه و پاره‌ای نگارش بپردازد، سپاس‌گزاریم. می‌خواهیم از کاترین کیران[۸] به خاطر معاونت و مساعدت‌هایش، و از آلیس[۹] و جان وارد[۱۰] به خاطر همراهی و سازگاری با شرایط در ایامی که روجر در دانشگاه تکزاس سرگرم پژوهش بود، تشکر کنیم. به خاطر مشاوره و توصیه‌هایی در زمینه جلد و دیگر موضوع‌های کتاب، مایلیم سپاس خود را به دیوید گرانویل[۱۱]، دِرِک کُتز[۱۲]، یان دنینگ[۱۳] و چارلزکلر[۱۴]، و به خاطر کمک‌های فنی به جان کوین[۱۵] تقدیم کنیم. از اقدام رفیقانه‌ی میشل و ماری دونوان[۱۶]، بیل تاون[۱۷] وکریستینا هسنجر[۱۸] در برگزاری سمینار خیابان چهاردهم دربارهٔ مسائل سیاسی معاصر سپاسگزاریم.

1- Reference Center For Marxist Studies
2- Jackie Lavalle
3- Eileen Jamison
4- Gregory Grossman
5- Second Economy
6- Suny Empire State College
7- Roger Keeran
8- Cathrein Keeron
9-Alice
10- John Ward
11- David Granville
12- Derek Kotz
13- Ian Denning
14- Charles Keller
15- John Quinn
16- Michael and Mary Donovan
17- Bill Towne
18- Christina Hassenger

در پایان، مایلیم از همسرانمان کارول و ماری[1]، که این پروژه را از آغاز تا پایان به بحث گذاردند تشکر کنیم. آن‌ها همچنین از دست دادن تعطیلات آخر هفته، میزهای پوشیده از کتاب آشپزخانه، انبوه کاغذ و ساعت‌های بی‌پایان و خسته‌کننده واژه‌یابی را با شکیبایی تحمل کردند.

مارک تواین[2] می‌گوید:«اختلاف نظر است که اسب را به مسابقه وا می‌دارد.» او می‌توانست به مسایل سیاسی کشیده شدن را نیز به آن بیفزاید. در بین افراد سیاسی، فروپاشی اتحاد شوروی نظرات گوناگون و سخت متفاوتی را به وجود آورده است. به نظر می‌رسد هر آن کس که از یکی از کشورهای سوسیالیستی دیدار کرده، با یک شهروند شوروی سخن گفته، یا کتابی درباره سوسیالیسم خوانده باشد، برای توضیح و اثبات این که اشکال در چه بوده است نظراتی ارائه خواهد داد. افراد بسیاری که این دست‌نوشته را مطالعه کرده‌اند بر نظرات خود اصرار داشتند و با ما هم نظر نشدند. از این رو، باید با تأکیدی بیش از معمول اعلام کنیم که مسئولیت تمامی اظهارنظرها، و نیز خطاها، متوجه نویسندگان، و تنها نویسندگان است.

1- Carol and Mary

2- Mark Twain

پیش‌گفتار

داستان آخرین مبارزهٔ قدرت در اتحاد شوروی، به باور من، آن نوع مبارزه‌ای نیست که به مثابه افشاگری ناگزیر نیروها و جریان‌های عظیم تاریخی به نحوی بایسته فهم شده باشد. برعکس، از بسیاری جهات عجیب‌ترین داستان تاریخ مدرن است.

آنتونی د آگوستینو[1] ـ تاریخدان[(1)]

جهان، در کمال حیرت، شگفتی و ناباوری شاهد فروپاشی اتحاد شوروی بود، طوری که نظام حکومتی شورایی، ابر قدرت پیشین، نظام عقیدتی کمونیستی و حزب حاکم را روفت و به کناری نهاد.

الکساندر دالین[2] ـ تاریخدان[(2)]

وجود اتحاد شوروی همان‌قدر مطمئن و حتمی بود که سربرآوردن خورشید در سپیده صبح. زیرا، آن‌چنان کشور محکم، قدرتمند و توانایی بود که از آزمون‌های بس دشواری به سلامت گذشته بود.

فیدل کاسترو[(3)]

1- Anthony D'Agostino

2- Alexander Dallin

کتابی که در دست دارید درباره فروپاشی اتحاد شوروی و معنای آن برای قرن بیست و یکم است. ابعاد فاجعه زمینه‌ساز ادعاهای بی‌ربط و افراطی از سوی جریان راست شد. از نظر آنان، فروپاشی به معنای پایان **جنگ سرد** و پیروزی سرمایه‌داری بود. این واقعه «پایان تاریخ» را اعلام می‌داشت و از این پس کاپیتالیسم معرف بالاترین شکل و اوج تحول سیاسی و اقتصادی است. بیشتر هواداران پروژه شوروی با گرایش پیروز دانستن جناح راست هم‌نظر نیستند. برای آن‌ها، فروپاشی شوروی مفهومی حیاتی و خطیر داشت، اما مفید و کارآمد بودن مارکسیسم را برای درک و شناسایی جهانی که بیش از همیشه در اثر درگیری طبقات و مبارزات ستم‌کشان به ضدانحصارات شکل می‌گیرد، تغییر نداده و ارزش‌هاو تعهداتش به سود کارگران، اتحادیه‌ها، اقلیت‌ها، جنبش‌های رهایی‌ملی، صلح، زنان، محیط‌زیست و حقوق بشر را دچار تزلزل نکرد. تازه، آن‌چه بر سوسیالیسم گذشت هم، چالش تئوریک را متوجه مارکسیسم کرد و هم یک چالش پراتیک را در برابر چشم‌اندازهای آتیِ مبارزات سوسیالیستی و ضدکاپیتالیستی عرضه داشته است.

برای آن‌ها که، در ورای استثمار سرمایه‌داری، نابرابری، حرص و آز، فقر، جهل، و بی‌عدالتی، به امکان جهانی بهتر باور دارند، نابودی اتحاد شوروی همچون ضایعه گیج‌کننده‌ای بود. سوسیالیسم شوروی مسایل و مشکلات بسیاری داشت (که بعداً به آن خواهیم پرداخت) و یگانه نظام سوسیالیستی قابل تصور را تشکیل نمی‌داد. با این همه، جوهر سوسیالیسم را، آن‌گونه که مارکس تعریف کرده است، در خود داشت ـ جامعه‌ای که مالکیت بورژوایی، «بازار آزاد» و دولت

کاپیتالیستی را سرنگون کرد و به جای آن مالکیت جمعی، برنامه‌ریزی مرکزی و یک دولت کارگری را مستقر ساخت. افزون بر این، به سطح بی‌سابقه‌ای از برابری، امنیت، مراقبتهای درمانی، مسکن، آموزش، اشتغال و فرهنگ برای تمامی شهروندان، به ویژه زحمتکشان کارخانه و مزرعه، دست یافت.

یک بازنگری کوتاه به موفقیت‌ها و دستاوردهای شوروی روشن می‌سازد که چه چیزی از دست رفته است. اتحاد شوروی نه تنها طبقات استثمارگر نظام کهن را حذف کرد، که به قحطی، بیکاری، تبعیض‌های نژادی و ملی، فقر فرساینده، و نابرابری خیره‌کننده در ثروت، درآمد، تحصیلات و فرصت‌ها نیز پایان داد. در مدت پنجاه سال، تولید صنعتی کشور که تنها ۱۲ درصد تولید صنعتی ایالات متحده بود به ۸۰ درصد تولید صنعتی و ۸۵ درصد محصولات کشاورزی ایالات متحده رسید. گرچه مصرف سرانه همچنان پایین‌تر از ایالات متحده باقی ماند، با این حال هیچ جامعه‌ای تا آن زمان استانداردهای زندگی و مصرف در دوره‌ای آن‌قدر کوتاه چنین سریع برای تمامی مردمش افزایش نیافته بود. اشتغال تضمین شده بود. تعلیم و تربیت رایگان از کودکستان تا دبیرستان (مدارس عمومی، فنی، حرفه‌ای)، دانشگاه و مدارس پس از کار روزانه در دسترس همگان بود. در کنار آموزش رایگان، دانش‌جویان فوق‌لیسانس کمک هزینه دریافت می‌کردند. مراقبت‌های بهداشتی رایگان، با تقریباً دو برابر پزشک به ازاء هر فرد در مقایسه با ایالات متحد، برای همگان وجود داشت. کارگرانی که مجروح یا بیمار می‌شدند دارای تضمین شغل و دریافت حق دوران بیماری بودند. در میانه دههٔ ۱۹۷۰

میانگین تعطیلات کارگری ۲۱/۲ روز کار (یک‌ماه تعطیلی) بود، و آسایش‌گاه‌ها، استراحت‌گاه‌ها، و اردوگاه‌های کودکان رایگان یا برخوردار از یارانه بودند. اتحادیه‌ها از حق وتو در زمینه اخراج و فراخواندن مدیران برخوردار بودند. دولت همه قیمت‌ها را تنظیم می‌کرد و هزینه کالاهای اساسی و مسکن را با یارانه سبک می‌کرد. اجاره مسکن تنها ۲ تا ۳ درصد آب و خدمات عمومی تنها ۴ تا ۵ درصد بودجه خانواده را تشکیل می‌داد. هیچ تمایزی به خاطر درآمد در امر مسکن وجود نداشت. گرچه برخی همسایگی‌ها برای مقامات عالی رتبه در نظر گرفته می‌شد، در دیگر جاها، مدیران کارخانه‌ها، پرستاران، استادان دانشگاه‌ها و سرایداران در کنار هم زندگی می‌کردند.(4)

حکومت، رشد فرهنگی و روشنفکری را همچون بخشی از تلاش برای ارتقاء استانداردهای زندگی به حساب می‌آورد. یارانه‌های دولتی، بهای کتاب، مجلات و مراسم فرهنگی را در پایین‌ترین حد ممکن نگه می‌داشت. در نتیجه کارگران، اغلب دارای کتابخانه شخصی بودند، و هر خانواده به‌طور متوسط چهار مجله را مشترک بود. یونسکو گزارش داد که شهروندان شوروی بیش از دیگر مردم جهان کتاب می‌خوانند و فیلم می‌بینند. همه ساله شمار دیدارکنندگان موزه‌ها نزدیک به نیمی از کل جمعیت است و شمار بازدیدکنندگان تئاترها، کنسرت‌ها، و دیگر اجراهای هنری از کل جمعیت فراتر می‌رود. به منظور بالابردن سواد و استانداردهای زندگی در عقب‌مانده‌ترین مناطق، و تشویق به ارائه نمودهای فرهنگی بیش از یکصد گروه با ملیتهای گوناگونی که اتحاد شوروی را تشکیل

می‌دادند، حکومت به یک کوشش جمعی و هم‌آهنگ دست زد. به طور مثال، در قرقیزستان، در ۱۹۱۷، تنها یک نفر از هر پانصد نفر می‌توانست بخواند و بنویسد، اما پنجاه سال بعد نزدیک به تمامی جمعیت سواد داشتند.(5)

در ۱۹۸۳ جامعه‌شناس امریکایی، آلبرت ژیمانسکی[1] به بررسی مجموعه متنوعی از مطالعات غربیان درباره توزیع درآمد و استانداردهای زندگی در شوروی پرداخت. او متوجه شد که بالاترین پرداخت‌ها از آنِ هنرمندان برجسته، نویسندگان، استادان دانشگاه، رؤسای ادارات و دانشمندان است که مبلغی بین ۱۲۰۰ تا ۱۵۰۰ روبل در ماه دریافت می‌کردند. کارمندان عالی‌رتبه حکومتی ماهی ۶۰۰ روبل، مدیران بنگاه‌ها از ۱۹۰ تا ۴۰۰ روبل، و کارگران در حدود ۱۵۰ روبل در ماه دریافت می‌کردند. در نتیجه، بالاترین درآمد تنها ۱۰ برابر دستمزد متوسط کارگران می‌شد، در حالی که در ایالات متحده بالاترین پرداخت به رؤسای شرکت‌های بزرگ ۱۱۵ برابر دستمزد کارگران بود. مزایای ناشی از مقام اداری بالا، از قبیل استفاده از فروشگاه‌های ویژه و اتومبیل‌های اداری، ناچیز و محدود باقی می‌ماند و روند حرکت مستمر چهل ساله به سوی برابری‌خواهی بیشتر را خنثی نمی‌کرد. (در ایالات متحده روند کاملاً معکوسی اتفاق افتاد، چنان که در اواخر دهه ۱۹۹۰ سران شرکت‌های بزرگ، ماهانه‌ای ۴۸۰ برابر دستمزد کارگر متوسط داشتند.) هر چند گرایش به هم سطح‌کردن دستمزدها و درآمدها باعث مشکلاتی شدند (در

1- Albert Szimanski

صفحه‌های بعد به آن پرداخته خواهد شد.) با این وجود برابری و متعادل‌سازی شرایط زیست در اتحاد شوروی شاهکار بی‌سابقه‌ای را در تاریخ بشر به نمایش گذارد. جریان برابری‌طلبی با اتخاذ یک سیاست قیمت‌گذاری پیش رفت که به موجب آن بهای اجناس لوکس بالاتر از ارزش آن‌ها و بهای کالاهای ضروری و اساسی کمتر از ارزش آن‌ها تثبیت شد. این روند به وسیله افزایش پایدار «دستمزد اجتماعی»، یعنی تأمین شمار فزاینده کمک‌ها و مزایای اجتماعی رایگان با یارانه گسترش یافت. همراه با آن‌چه تاکنون گفته شد، کمک‌ها در برگیرنده مرخصی باحقوق برای مادران شیرده، مراقبت‌های کم‌هزینه از کودک و پانسیون‌های سخاوتمند بود. ژیمانسکی در پایان این‌گونه نتیجه‌گیری می‌کند:«هر چند که ساختار اجتماعی شوروی ممکن است چندان با ایده‌آل سوسیالیستی یا کمونیستی همخوان نباشد، اما هم از نظر کیفی و هم به لحاظ برابری‌خواهی بیشتر با آن‌چه در کشورهای سرمایه‌داری وجود دارد متفاوت است. سوسیالیسم تفاوتی بنیادی به سود طبقه کارگر و زحمت‌کش ایجاد کرده است.»(6)

در عرصه و ابعاد جهانی نیز فقدان اتحاد شوروی ضایعه‌ای است غیرقابل محاسبه. غیبت آن به معنای محو یک نیروی متعادل‌کننده در برابر استعمار و امپریالیسم است. و وجود آن به معنای ارائه نمونه‌ای برای ملت‌های تازه آزاد شده بود که چگونه می‌توانستند نژادهای گوناگون خود را هم‌آهنگ کنند و بی‌آن‌که آینده خویش را در گرو ایالات متحده یا اروپای غربی به‌گذارند خود توسعه و پیشرفت یابند. دیگر اینکه، در ۱۹۹۱، مهمترین کشور غیرسرمایه‌داری جهان،

پشتیبان عمده جنبش‌های رهایی‌بخش‌ملی و حکومت‌های سوسیالیستی، چون کوبا، از میان برداشته شده بود. هیچ تعبیر معقول و منطقی نمی‌توانست از این واقعیت و پس‌رفت ناشی از آن در عرصه مبارزات ملی و سوسیالیستی خلاصی یابد.

تلاش برای درک فروپاشی شوروی حتی مهم‌تر از ارزیابی آن چیزی است که از دست رفته است. این که ابعاد آسیب این واقعه چه میزان است تا حدودی بستگی به درک علل بروز آن خواهد داشت. راست پیروز، در جشن بزرگ ضدکمونیستی اوایل دهۀ ۱۹۹۰، نظرات چندی را با تمام توان بر وجدان و شعور میلیون‌ها انسان تحمیل کرد: سوسیالیسم شوروی به عنوان یک نظام اقتصادی متکی بر برنامه، کارآمد نبود و نتوانست موجب فراوانی شود زیرا حادثه و تجربه‌ای بود زائیده خشونت که با اعمال زور تداوم یافت، اشتباه و انحرافی بود که با بی‌اعتنایی به طبیعت انسان و ناسازگاری با دموکراسی سرنوشتی محتوم داشت. اتحاد شوروی از آن رو به پایان رسید که حکومت بر جامعه به وسیله طبقه کارگر تنها یک توهم است؛ نظام پُست‌کاپیتالیستی وجود ندارد.

کسانی در جناح چپ، نوعاً آن‌ها که نظرات سوسیال دموکراتیک دارند، به نتایجی مشابه رسیدند، هر چند با افراطی کمتر از جناح راست. آن‌ها عقیده داشتند که سوسیالیسم شوروی در پاره‌ای از امور بنیادین و مرمت‌ناپذیر معیوب است، و این معایب که «نظام‌مند» هستند، ریشه در فقدان دموکراسی و تمرکزگرایی افراطی دارند. سوسیال دموکرات‌ها به این نتیجه نرسیدند که سوسیالیسم در آینده نیز محکوم به شکست است، اما به این جمع‌بندی رسیدند که

فروپاشی شوروی مارکسیسم ـ لنینیسم را از بسیاری از نفوذ و اعتبارش محروم کرده است و سوسیالیسم آتی می‌بایست بر شالوده‌ای به کلی متفاوت از شکل شوروی برپا شود. از دید آنها، اصلاحات گورباچف خطا نبود، صرفاً خیلی دیر بود.

روشن است که هرگاه چنین ادعاهایی درست باشد، آینده‌ی تئوری مارکسیستی ـ لنینیستی، سوسیالیسم و مبارزه ضدکاپیتالیستی می‌بایست با آن‌چه مارکسیستها پیش از ۱۹۸۵ پیش‌بینی می‌کردند به کلی متفاوت باشد. اگر تئوری مارکسیستی ـ لنینیستی نتوانست رهبران شوروی را، که درگیر آن فاجعه بودند، نجات دهد، پس تئوری مارکسیستی در اساس نادرست است و می‌بایست ترک شود. کوشش‌های گذشته برای ساختن سوسیالیسم هیچ‌گونه درسی برای آینده نداشته است. آن‌ها که مخالف کاپیتالیسم جهانی هستند باید بفهمند که تاریخ به سود آن‌ها نیست و بایستی در نهایت، در پی رفورم تدریجی و آرام باشند. آشکار است که این نتیجه‌گیری‌ها همان درس‌هایی است که راست پیروز مایل بود همگان به آن برسند.

سنگینی پی‌آمدهای ضمنی فروپاشی انگیزه‌ای بود برای بررسی. ما به راست پیروز شک داشتیم، اما آماده بودیم واقعیات را تا هر آنجا که ما را بکشاند پیگیری کنیم. متوجه بودیم که هواداران سرسخت پیشین سوسیالیسم می‌بایست شکست‌های عظیم طبقه کارگر را تحلیل کنند. کارل مارکس، در کتاب *جنگ داخلی در فرانسه* شکست کمون پاریس در ۱۸۷۱ را تحلیل کرد. بیست سال بعد فردریک انگلس، در پیش‌گفتاری بر اثر مارکس دربارهٔ کمون، تحلیل‌اش را بسط داد.(7) ولادیمیر لنین و هم‌نسلان او ناچار به

توضیح علل شکست انقلاب ۱۹۰۷ روسیه و ناتوانی تحقق انقلاب‌های اروپای غربی در فاصله ۱۹۲۲ - ۱۹۱۸ برآمدند. مارکسیست‌های متأخر، همچون ادوارد بورشتین،[1] مجبور شد شکست انقلاب شیلی در ۱۹۷۳ را تحلیل کند.(8) تجزیه و تحلیل‌هایی از این گونه نشان دادند که هواداری و احساس همدردی با شکست‌خورده مانع از پی‌جویی سؤالات سخت و ماندگار دربارهٔ دلایل شکست نبوده‌اند.

در اثنای طرح پرسش اساسیِ چرا اتحاد شوروی فروپاشید، پرسش‌های دیگری به میان آمد:زمانی که پرسترویکا آغاز شد اتحاد شوروی در چه وضعی بود؟ آیا اتحاد شوروی در ۱۹۸۵ با یک بحران مواجه بود؟ پرسترویکای گورباچف چه مسایلی را هدف قرار داده بود؟ آیا بدیل زنده و توانمندی به جای روند اصلاحی منتخب گورباچف وجود داشت؟ در مسیر رفورمی که منجر به سرمایه‌داری شد چه نیروهایی طرفدار و کدام نیروها مخالفِ بودند؟ آنگاه که اصلاحات گورباچف شروع به ایجاد ویرانی اقتصادی و از هم پاشیدگی ملی کرد، چرا گورباچف مسیر حرکت را تغییر نداد، و یا چرا دیگر رهبران حزب کمونیست او را عوض نکردند؟ چرا سوسیالیسم شوروی به نظر می‌آید که آن‌قدر شکننده بود؟ چرا طبقه کارگر، ظاهراً، آن‌قدر کم از سوسیالیسم دفاع کرد؟ چرا رهبران، جدایی‌طلبی ناسیونالیستی را آن‌قدر دستِ کم گرفتند؟ چرا سوسیالیسم، دستِ کم به صورتی، توانست در چین، کره‌شمالی، ویتنام و کوبا به بقای خود

1- Edward Boorstein

ادامه دهد، حال آن‌که در اتحاد شوروی، جایی که ظاهراً ریشه‌دارتر و پیشرفته‌تر بود، نتوانست دوام بیاورد؟ آیا نابودی اتحاد شوروی اجتناب ناپذیر بود؟

آخرین پرسش نقش محوری دارد. این پرسش که آیا سوسیالیسم، آینده‌ای دارد به این نکته اساسی بستگی دارد که آیا آن‌چه در اتحاد شوروی رخ داد ناگزیر و حتمی بود یا اجتناب‌پذیر. به‌طور مسلم، تصور توضیحی جز آن‌چه راست درباره اجتناب‌ناپذیری در بوق و کرنا کرد نیز ممکن است. مثلاً این امکان را در نظر بگیریم: فرض کنیم اتحاد شوروی در پی یک حمله هسته‌ای از سوی ایالات متحده از بین رفته، حکومتش نابود، و شهرها و صنایع ویران شده بودند. کسانی امکان داشت باز هم نتیجه‌گیری می‌کردند که **جنگ سرد** پایان یافته و کاپیتالیسم پیروز شده است، اما منطقاً هیچ‌کس نمی‌توانست، ادعا کند که این حادثه ثابت کرد مارکس به خطا رفته است، یا این‌که سوسیالیسم، با همان ابزار خاص خودش، ناکارآمد بوده است. به عبارتی دیگر، اگر عمر سوسیالیسم شوروی به‌طور عمده به سبب عواملی بیرون از خود، همچون تهدیدهای نظامی خارجی یا اقدامات براندازی به سرمی‌آمد، می‌توانست گفته شود که این سرنوشت دال بر بی‌اعتباری مارکسیسم به عنوان یک تئوری و سوسیالیسم همچون یک نظام زنده و پویا نیست.

در مثالی دیگر، برخی بر این نظر اصرار دارند که از هم‌گسیختگی و متلاشی شدن اتحاد شوروی بیش از آن‌که ناشی از «ضعف درون‌سیستمی» باشد متوجه «خطای انسانی» است. به دیگر سخن، رهبرانِ نه چندان توانا، و تصمیمات ضعیف، نظام بنیاداً سالم را

سرنگون ساخت. اگر این نظر درست باشد، این توضیح همچون نظریه پیشین بی‌نقصی و تمامیت تئوری مارکسیسم و سر زندگی و پویایی سوسیالیسم را همچنان حفظ کرده است. با این همه، این نظر در حقیقت نه به مثابه یک توضیح یا حتی آغاز یک توضیح، که بیشتر به صورت دلیلی برای پرهیز از توضیحی مبتنی بر تحقیق به کار رفته است. به گفته یک آشنا به امور، «کمونیست‌های شوروی بد عمل کردند ولی ما بهتر عمل می‌کنیم.» معهذا، این توضیح برای اینکه موجه و پذیرفتنی باشد نیازمند پاسخ به پرسشهای مهمی است:چه چیزی سبب شد رهبران متوسط و تصمیمات ضعیف باشند؟ چرا نظام چنان رهبرانی را به وجود آورد و چگونه آن‌ها با اتخاذ تصمیمات ضعیف از برخورد مصون ماندند؟ آیا بدیلهای پذیرفتنی دیگری نسبت به آن‌چه انتخاب شده بود وجود داشت؟ چه درسهایی از آن همه باید گرفت؟

زیر سؤال بردن ناگزیری سقوط شوروی کاری است پر خطر. ای.اچ.کار[1]، تاریخدان بریتانیایی، هشدار داد که به زیر سؤال بردن ناگزیری هر واقعه‌ی تاریخی می‌تواند به نشستن در برج عاج و خیالبافی درباره «تاریخ ممکن بود چنین شود» منجر شود. وظیفه مورخ توضیح رخدادهاست، نه «رها ساختن تصورات آشوبگر در مورد چیزهای دلپذیری که ممکن بود رخ دهد.» با این همه، کار تصدیق می‌کند که به هنگام گزینش روندی نسبت به دیگر جریان‌ها، مورخین درباره «روندهای بدیل دست‌یافتنی» به طور شایسته به

1- E. H. Car

بحث می‌نشینند.(9) به همین شکل، اریک هابسبام[1]، مورخ بریتانیایی گفته است که تمامی تخیلات «خلاف واقع» یکسان نیستند. برخی تفکرات درباره گزینه‌های تاریخی در مقوله «تصورات آشوبگر» می‌گنجند، که البته مورخ جدی می‌بایست آن‌ها را کنار نهد. از این‌گونه‌اند چشم دوختن به پیش‌آمدهایی که هرگز در صفحات تاریخ وجود نداشته‌اند، همچون این تصورکه روسیه تزاری بدون انقلاب به لیبرال دموکراسی تحول می‌یافت و یا جنوب (ایالات جنوبی) بدون جنگ داخلی برده‌داری را رها می‌ساخت. با وجود این، پاره‌ای از تخیلات ضدواقع آنگاه که از نزدیک با واقعیت‌های تاریخی و امکان‌های راستین سر و کار پیدا می‌کنند، به هدف مفیدی خدمت می‌کنند. آنجا که مسیرهای بدیلی برای اقدام وجود داشته است، این تصورات می‌توانند امکان وقوع آن‌چه راکه در عمل رخ داده است، نشان دهند. در انطباق با این نظر، هابسبام مثال مناسبی از تاریخ اخیر شوروی ارائه می‌دهد. اوگفته‌ی یکی از مدیران سابق سیا را چنین نقل می‌کند:«بر این باورم که هرگاه یوری آندروپوف[2]، زمانی که در ۱۹۸۲ به قدرت رسید، پانزده سال جوان‌تر می‌بود ما هنوز درکنار خود یک اتحاد شوروی می‌داشتیم.»(10) هابسبام در این‌باره یادآور شد:«مایل نیستم رؤسای سیا را تأیید کنم اما به نظر می‌رسد این نظرکاملاً موجه می‌نماید.» ما نیز فکر می‌کنیم این نظر موجه است و دلایل آن را در بخش بعد به بحث می‌گذاریم.

تأمل خلاف واقع می‌تواند، اظهار کند که چگونه شخص ممکن

1- Eric Hobsbawm 2- Yuri Andropov

است در اوضاع و احوال آینده شبیه وضع گذشته به صورتی دیگر اقدام کند. مباحثات مورخین درباره تصمیم به استفاده از بمب اتمی در هیروشیما نه تنها شیوه درک تحصیل‌کردگان را از این واقعه تغییر داد، که احتمال اتخاذ تصمیم مشابهی را در آینده نیز کاهش داد. سرانجام، اگر تاریخ بایستی چیزی بیش از سرگرمی و تفریح باشد، می‌تواند و باید چیزهایی درباره پرهیز از خطاهای گذشته به ما بیاموزد.

تفسیر فروپاشی شوروی شامل نبردی است برای آینده. توضیح‌ها و تعبیرها کمک می‌کنند که معلوم شود آیا زحمتکشان در قرن بیست و یکم برای جایگزینی کاپیتالیسم با نظامی بهتر بار دیگر «توفان در افلاک» به پا می‌کنند؟ هرگاه آن‌ها بر این باور باشند که فرمانروایی طبقه کارگر، مالکیت جمعی و یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده به ناچار ناکام خواهد شد، که تنها «بازار آزاد» کارآمد است، و این که میلیونها نفر در اروپای شرقی و اتحاد شوروی سوسیالیسم را آزمودند، اما چون خواهان سعادت و آزادی بودند، به کاپیتالیسم باز گشتند، مشکل خواهد بود که خطر کنند و هزینه‌های آن‌را پذیرا شوند. همچنان‌که جنبش رادیکال ضدجهانی سازی رشد می‌کند و تجدید حیات جنبش کارگری، با کاهش و عقب‌گرد رونق دراز مدت اقتصادی دهه‌ی ۱۹۹۰، و مصیبت‌های ماندگار سرمایه‌داری ـ بیکاری، نژادپرستی، نابرابری، تباهی محیط‌زیست و جنگ ـ بیشتر و بیشتر نمایان می‌شوند، مسئله‌ی آینده کاپیتالیسم به شکلی پایدار و تغییر ناپذیر برجسته‌تر می‌شود. اما جنبش‌های کارگری و جوانان، اگر سوسیالیسم را ناممکن تلقی کنند، به زحمت فراتر از خواست‌های

محدود اقتصادی، اعتراض‌های اخلاقی، آنارشیستی یا نهیلیستی خواهند رفت و حاصل کار به زحمت می‌تواند بیش از این باشد.

با فروکش کردن اهمیت فقدان اتحاد شوروی فرصت بحث‌های بی‌غرضانه در زمینه تاریخ اتحاد شوروی افزایش یافت. یقیناً، بخش قابل توجهی از تصورات نخستین درباره دنیای سعادتمند و برخوردار از مسالمت پس از جنگ سرد تبدیل به خاکستر تلخی از آرزوها شده است. جهان دو قطبی با جهانی تک‌قطبی جایگزین شده است که در آن قدرت نظامی و شرکتهای بزرگ امریکایی فرمانروایی می‌کنند. گلوبالیسم[1] به عنوان ایدئولوژی مسلط جانشین آنتی‌کمونیسم شده است. گلوبالیسم اصرار بر این دارد که تسلط چند شرکت غول‌آسای فراملی، گسترش تکنولوژی اطلاعات، و گردش آزاد کالا و سرمایه در پی پایین‌ترین هزینه تمام شده و بالاترین سود، نیروی توقف ناپذیری را به نمایش می‌گذارد که تمامی دیگر منافع و مصالح ـ منافع کشورهای ضعیف، جنبش‌های استقلال‌طلبانه ملی، جنبشهای کارگری، مدافعان محیط‌زیست ـ باید در برابر آن تسلیم شوند. در نبود اتحاد شوروی همچون بدیل پذیرفتنی کاپیتالیسم ـ رفاه اجتماعی، دولت رفاه، بخش عمومی، مکتب کینز، «راه سوم» ـ همگی در معرض تعرض و زیرضربه قرار گرفته‌اند. در تمامی کشورها، احزاب ترقی‌خواه در زیر فشار راست نئولیبرال جسور و تشجیع شده تعادل خود را از دست داده‌اند. از ۱۹۹۱ نابرابری و فقر جهانی باسرعتی بی‌سابقه رشد کرده است.

1- Globalism (جهانی‌سازی)

در توهم در هم شکسته‌ای دیگر، اندیشه برخورداری از صلح پس از جنگ سرد محو و نابود شد. به جای کاهش بودجه نظامی، جورج دبلیو بوش و دیگر رهبران امریکا سرآسیمه به جست‌وجوی توجیه عقلانی برای افزایش سیستم‌های تسلیحاتی نو و هزینه‌های بیشتر پرداختند. آن‌ها سعی کردند از مبارزه با مواد مخدر، کشورهای یاغی و بنیادگرایی اسلامی به عنوان توجیهی منطقی بهره گیرند. سپس حمله به مرکز تجارت جهانی توجیه مورد نیازشان را به دست داد. جنگی بی‌پایان به ضدتروریسم بین‌المللی. برای افراد بسیاری، این سرخوردگی‌ها و نومیدی‌های پس از شوروی، تعبیر پیروزمندانه از فروپاشی شوروی را بی‌رنگ کرده است.

همچنین فجایع انسانی ناشی از کاپیتالیسم گانگستر در اتحاد شوروی سابق آن تفسیر مشحون از پیروزی را تیره و تار کرده است. آن‌چه در یک دهه پیش «انتقال دموکراتیک» روسیه را با صدای بلند فریاد می‌زد و نوزایی آن‌را همچون یک «اقتصاد سیال بازار» می‌نامید به صورت یک لطیفه‌ی مشمئزکننده‌ای در آمده است. به موجب گزارش سازمان ملل در ۱۹۹۸، «هیچ ناحیه‌ای در جهان متحمل رنج چنان واژگونی و برگشتی که کشورهای اتحاد شوروی سابق و اروپای شرقی در دهه ۱۹۹۰ داشتند، نشده است.» آمار مردمی که اکنون در فقر زندگی می‌کنند به بیش از ۱۵۰ میلیون نفر، یعنی رقمی بیش از مجموع جمعیت فرانسه، بریتانیا، هلند و اسکاندیناویا، افزایش یافته است. درآمد ملی در برابر شدیدترین تورمی که «در هیچ نقطه کره

زمین سابقه نداشته[1]»، به شدت سقوط کرده است.(11)

استفن کوهن[2]، مورخ، در کتاب جهاد *ناکام* حتی از این هم فراتر می‌رود و می‌نویسد:در ۱۹۹۸، اقتصاد شوروی که دیگر زیر تسلط گانگسترها و بیگانگان بود، به دشواری به نیمی از آن‌چه در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ بود می‌رسید. دام‌های گوشتی و شیری یک چهارم و دستمزدها کمتر از نصف شده بود. تیفوس، تیفوئید، وبا و دیگر بیماری‌ها به حالت اپیدمی در آمده بود. میلیونها کودک از نارسایی تغذیه رنج می‌بردند. امید عمر مردان به شصت سال سقوط کرده بود، رقمی برابر با آن‌چه در اواخر قرن نوزدهم بود. به گفته کوهن، «از هم گسیختگی اقتصادی و اجتماعی ملی چنان عظیم بود که یک کشور قرن بیستمی را به دمدرنیزاسیونی بی‌سابقه فرو برده است.»(12) در برابر شکست فاجعه‌بار راه سرمایه‌داریِ روسیه، دیگر، لاف و گزافهای مربوط به مشکلات اجتناب‌ناپذیر سوسیالیسم رنگ باخته است.

حالا نه تنها کسان بیشتری نسبت به گذشته در پی فهم تجربه شوروی هستند، بلکه مواد و مطالب بیشتری نیز نسبت به گذشته در دسترس است. نخستین نشریاتی که به پرسترویکا و فروپاشی پرداختند به شدت متأثر از نوشته‌های هواداران گورباچف[3] و کهنه سربازان ضدکمونیست بودند. این نشریات در برگیرنده‌ی خاطرات و دیگر نوشته‌های گورباچف، بوریس یلتسین[4] و هوادارانشان،

1- Omar Noman: Poverty in Transition

2- Stephen Cohen,Failed Crusade   3- Gorbachev

4- Boris Yeltsin

خاطرات ژاک ماتلک[1]، سفیر امریکا در اتحاد شوروی، مقالات ناراضیان بی‌اعتباری چون روی مدودف[2] و آندره ساخاروف[3]، گزارش‌های روزنامه‌نگاران غربی چون دیوید رمنیک[4] و دیوید پریس - جونس[5] و آثار مورخینی ضدشوروی چون مارتین مالیا[6] و ریچارد پایپ[7] بود. از آن به بعد، موج دوم نشریات سر برآورده‌اند. این نشریات شامل ادبیاتی است که یادداشت‌ها و خاطراتی از رهبران رده دوم، چون ایگور لیگاچف[8]، نظامیان و آکادمیسین‌ها را در برمی‌گیرند. افزون بر این شامل شمار بسیاری مطالعات تک‌نگاری درباره جنبه‌های ویژه‌ای از سالهای حکومت گورباچف، از جمله گلاسنوست[9] ناسیونالیسم، تعاونی‌ها، سیاست اقتصادی، خصوصی‌سازی دارائیهای دولتی، سیاست شوروی نسبت به کنگره ملی افریقا و سیاست شوروی در افغانستان است. یکی از روزنامه‌نگاران کمونیست امریکایی که در مسکو می‌زیست، مایک دیویدو[10]، کتابی با نام «پرسترویکا: فراز و فرود آن»[11] و بهمن آزاد، اقتصاددان مارکسیست «مبارزه قهرمانانه، شکست تلخ: عوامل مؤثر در خلع ید دولت سوسیالیستی در اتحاد شوروی» را نگاشتند. احزاب متعدد کمونیست، رهبران و نظریه‌پردازانی چون فیدل کاسترو[12]، جو

1- Jack Matlok
2- Roy Medvedev
3- AndreiSakharov
4- David Remnick
5- David Pryce - Jones
6- Martin Malia
7- Richard Pipes
8- Yegor Ligachev
9- Glasnost
10- Mike Davidow
۱۱- این کتاب با همین عنوان به وسیله‌ی همین مترجم به فارسی برگردانده شده است. م
12- Fidel Castro

اسلوو[1]، هانس هینز هلز[2]، و حزب کمونیست روسیه بیانیه‌هایی دربارهٔ پرسترویکا و فروپاشی منتشر کرده‌اند. در این بررسی تمامی این نظرات مورد توجه قرار گرفته است.

ناگفته پیداست که شکست کمون پاریس پس از هفتاد روز در قیاس با به محاق رفتن اتحاد شوروی پس از هفتاد سال آسیب به مراتب کمتری بر سوسیالیست‌ها وارد کرد. شاید ناممکن باشد که تحلیل‌مان را با دعوت به پیکاری به پایان بریم که انگلس اظهارات خود درباره کمون را با آن به پایان برد: «این روزها، دشمن سوسیال دموکراسی بار دیگر از واژه‌های دیکتاتوری پرولتاریا غرق در وحشتی سخت شده است. بسیار خوب، آقایان، می‌خواهید بدانید این دیکتاتوری به چه می‌ماند؟ به کمون پاریس بنگرید. آن، دیکتاتوری پرولتاریاست.» معذالک، می‌توان دست‌آوردهای اتحاد شوروی را تصدیق کرد، میزان و پی‌آمدهای اقدامات نیروهای خارجی به ضد آن را برآورد کرد، به پاره‌ای نظرات سیاسی مخالف در درون سوسیالیسم شوروی دست یافت و با جسارت به داوری‌هایی درباره سیاست‌گذاری‌ها پرداخت. با وجود این رسیدن و دست‌یابی به تحلیلی همه‌جانبه کارهایی به مراتب بیش از این کتاب را طلب می‌کند، به‌طوری که مردان و زنان چپ در آینده بتوانند برای سوسیالیسم مبارزه کنند و اطمینان داشته باشند که اسیر و زندانی گذشته نیستند. آنگاه، آن‌ها می‌توانند کلمات مارکس را درباره کمون، و نیز درباره اتحاد شوروی، انعکاس دهند: «که همچون منادی

1- Slovo

2- Hans Heins Holz

باشکوهی برای یک جامعه‌ی نوین در همیشه‌ی تاریخ جشن گرفته خواهد شد.»[13]

در ادامه ما درباره فروپاشی شوروی که به طور عمده در نتیجه سیاست‌هایی رخ داد که میخائیل گورباچف پس از ۱۹۸۶ دنبال کرد بحث خواهیم کرد. این سیاست‌ها از آسمان نازل نشد، و تنها سیاست‌هایی نیز نبودند که پاسخگوی مشکلات موجود باشند. آن‌ها حاصل مجادله‌های درون جنبش کمونیستی، مجادلاتی به درازای عمر خود مارکسیسم، بر سر چگونگی ساختن و پرداختن یک جامعه سوسیالیستی بودند. به منظور توضیح تبار و ریشه‌های سیاست‌های گورباچف در پیش و پس از ۱۹۸۵ در بخش دوم به دو گرایش یا دو جریان عمده که در مجادلات شوروی بر سر ساختن سوسیالیسم وجود داشت، خواهیم پرداخت. بحث جاری بر این مسئله تمرکز یافته است که: هر زمان که شرایط و مقتضیات ویژه‌ای فراهم می‌آمد، کمونیستها چگونه باید سوسیالیسم را بسازند؟ جناح چپ از به پیش‌راندن مبارزه طبقاتی، منافع طبقه کارگر و قدرت حزب کمونیست جانبداری می‌کرد، و جناح راست طرفدار عقب‌نشینی‌ها یا سازش‌ها و ترکیب‌کردن نظرات گوناگون کاپیتالیستی در سوسیالیسم بود. «چپ» و «راست»، بدین صورت، مترادف‌هایی برای خوب و بد نبودند. بیشتر درستی یا تناسب و اقتضای یک سیاست بر این اساس پذیرفته می‌شد که مصالح فوری و دراز مدت سوسیالیسم را در شرایط موجود به بهترین وجه بیان کند. از این رو، تاریخ سیاستگذاری شوروی

موضوعی بسیار پیچیده بود. از سویی ولادیمیر لنین[1]، که بدون هراس مبارزه طبقاتی را به‌خاطر سوسیالیسم با قدرت به پیش می‌راند، در زمانهایی طرفدار سازش بود، چنان که در قرارداد برست لیتوفسک[2] و سیاست اقتصادی نو[3](نپ). از سوی دیگر، نیکیتا خروشف[4]، که اغلب طرفدار اجرای برخی نظرات غربی بود، در همان حال جانبدار یک سیاست چپ‌روانه برابری بیشتر در زمینه دستمزد نیز بود. ما بنا نداریم، در این بخش، ارزیابی و تاریخ کاملی از امور سیاسی شوروی ارائه دهیم، بلکه بیشتر برآنیم که، به اختصار، زمینه‌ای برای این بحث به دست دهیم که سیاست‌های اولیه گورباچف مشابه سنت جناح چپ کمونیستی بود که به طور عمده به وسیله ولادیمیر لنین، ژوزف استالین و یوری آندروپف اعمال می‌شد، حال آنکه، سیاست‌های بعدی او شبیه سنت جناح راست کمونیستی بود که به طور عمده نیکلای بوخارین[5] و نیکیتا خروشچف معرف آن هستند. پس از ۱۹۸۵، سیاست‌های گورباچف به راست چرخید، به این معنی که متضمن نظراتی شد که می‌توانند دید سوسیال دموکراتیک از سوسیالیسم نامیده شوند، چیزی که حزب کمونیست را ضعیف کرد، به سازش با سرمایه‌داری روی آورد، و پاره‌ای جنبه‌های مالکیت خصوصی، بازارها و اشکال سیاسی کاپیتالیستی را در بر گرفت.

در بخش ۳، دلایل اساسی تغییر جهت سیاست‌های گورباچف و پایه‌های مادی آن‌را به بحث می‌گذاریم. به این بحث می‌پردازیم که

1- Vladimir Lenin

2- Brest Litovsk

3- New EconomyPolicy

4- Nikita Khrushchev

5- Nikolai Bukharin

دلیل تغییر جهت گورباچف گسترش پدیده‌ای است که اکثر مارکسیستها و غیرمارکسیستها با چشم‌پوشی یا سطحی‌نگری با آن برخورد کرده‌اند، پدیده توسعه یک «اقتصاد ثانوی» از نوع بنگاه خصوصی، و همراه با آن یک قشر جدید و رشد یابنده و خرده‌بورژوا و سطح جدیدی از فساد حزبی. رشد اقتصاد ثانوی بازتابی بود از مشکلات «اقتصاد نخستین»، ـ بخش سوسیالیستی ـ در زمینه پاسخگویی به انتظارات فزاینده مردم. همچنین سستی مسئولین را در بکارگیری قدرتمند قانون نسبت به فعالیت اقتصادی غیرقانونی و ناتوانی حزب در تشخیص اثرات فاسدکننده‌ی فعالیت اقتصادی خصوصی نشان می‌دهد.

در بخش ۴، به توضیح آن مسایل و مشکلات اقتصادی، سیاسی و بین‌المللی می‌پردازیم که جامعه شوروی را در میانه دهه ۱۹۸۰ رنج می‌داد، مسایلی که اندیشه حرکت به سوی اصلاحات را تقویت کرد. همچنین آغاز امیدوارکننده‌ی برخی اصلاحات گورباچف، و دیگر جنبه‌های مسئله‌ساز را بازگو می‌کنیم.

در بخش ۵، تغییر سیاست‌های گورباچف در سالهای ۱۹۸۷ - ۱۹۸۸ و ثمرات زیانبار آن‌ها را توضیح می‌دهیم.

در بخش ۶، گسیخته‌شدن نظام شوروی را شرح می‌دهیم.

در بخش ۷، در ـ نتیجه‌گیری ـ به بحث درباره اهمیت فروپاشی شوروی می‌پردازیم. و در پایان توضیحات دیگران را نقد می‌کنیم.

1- Anthony D'Agostino, Gorbachev's Revolution, 9.

2- Alexander Dollin,"The causes of the collapse of the Soviet union", Post-Soviet Afairs, Vol 8, No.4, 279.

3- Fidel Castro quoted by Andrew Murray, Flashpoint: World War III , 38.

4- Viclor and Ellen perlo, Dynamic Stability, The Soviet Economy Today.

5- Perlo, 144; USSR; 100 Questions and Answers, 65-66, 71.

6- Szymanski, 586-592.

7- Karl Marx,"The Civil War in France" and Frederick Engels, Introduction in Karl Marx and Frederick Engels Selected Works in Two Volumes, 473-545.

8- Edward Boorstein, Allende's Chille.

9- Edward Hallett car, What Is History?, 125-127.

10- Eric Hobsbawn, On History, 243-249.

11- Omar Noman, ed, Poverty in Transition, 6.

12- Stephen F.Cohen, Failed Crusade, 40-42.

13- Marx and Engels, 485-542.

خیانت به سوسیالیسم

دو جریان در امور سیاسی شوروی

بوخارین یک نظریه‌پرداز بسیار باارزش و مهم حزبی است...
اما این که دیدگاه تئوریک او بتواند کاملاً مارکسیستی باشد بسیار مشکوک است. لنین[1]

خروشف در اساس یک هوادار بوخارین بود. و.م.مولوتف[2]

آندروپف آشکارا بر سر آن موضوع، نه جانب خروشف بود نه جانب برژنف. و.م.مولوتف[3]

بحرانی که در دهه‌ی ۱۹۸۰ گریبانگیر جامعه‌ی شوروی شد به میزان زیادی ناشی از بحران در حزب بود:دو گرایش مخالف در حزب کمونیست ـ پرولتری و بورژوایی، دموکراتیک و بوروکراتیک.
برنامه چهارمین کنگره حزب کمونیست فدراسیون روسیه (۱۹۹۷).[4]

فروپاشی اتحاد شوروی به علت بحران اقتصادی یا به سبب قیام مردم رخ نداد، بلکه به علت اصلاحات در بالا به وسیله حزب کمونیست اتحاد شوروی و دبیرکل آن میخائیل گورباچف اتفاق افتاد. نیازی به گفتن نیست که حتماً مشکلاتی در اتحاد شوروی وجود داشته است، وگرنه نیازی به اجرای اصلاحات به میان نمی‌آمد. اصلاحات گورباچف پاسخی بود به مشکلات اساسی موجود.

در بخش ۴، به بررسی مشکلات مزمنی که اتحاد شوروی در سه عرصه با آن روبرو بود می‌پردازیم:مسایل اقتصادی، سیاسی، و روابط خارجی ـ که تمامی آن‌ها به سبب تحولات اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ بسیار حاد شده بود. معهذا، از آنجاکه بیش از خود بیماری درمان آن موجب مرگ بیمار شد، منشاء و خصلت درمان، یعنی منشاء و خصلت اصلاحات گورباچف نخستین توجه را می‌طلبد.

ما با این فرضیه ساده شروع می‌کنیم که تشخیص مسایل اجتماعی، حتی بیش از مسایل پزشکی به ندرت از قطعیت و حتمیت برخوردارند. تعریف و تشخیص مشکلات اجتماعی، و نیز پاسخ‌های سیاسی به مسایل، شامل امور سیاسی، یعنی برخورد ارزش‌هاو منافع است، و این موضوع در اتحاد شوروی کمتر از آنچه در ایالات متحده می‌گذشت نبود. خارجیان معمولاً تصور می‌کردند که چون اتحاد شوروی تنها یک حزب داشت، تفکر سیاسی یک پارچه بود و مجادلات سیاسی وجود نداشت. این تصور به‌کلی دور از حقیقت بود. حزب کمونیست شوروی، که پیش از انقلاب به فعالیت پرداخته بود، برخوردار از دو گرایش و جریان سیاسی بود. گورباچف سیاست‌هایش را بیرون از بافت کلی حزب اختراع نکرد، بلکه در

اساس، سیاست‌های او جریاناتی از درون حزب را منعکس می‌کرد که پیش از آن تا حدودی به وسیله نیکلای بوخارین، نیکیتا خروشچف و دیگران معرفی شده بود.

همان‌گونه که ایده‌های گورباچف از خلاء سیاسی برنخاسته بود، ناشی از خلاء اجتماعی ـ اقتصادی نیز نبود. یعنی، اندیشه‌های سیاسی گورباچف انعکاسی بود از منافع اجتماعی و اقتصادی. اصلاحات گورباچف پس از ۱۹۸۶ منعکس کننده منافع کسانی در اتحاد شوروی بود که نفعی در بنگاه‌های خصوصی و «بازار آزاد» داشتند. این بخش ترکیبی بود از مدیران بنگاه‌ها و کارمندان فاسد حزبی که شمار آن‌ها در طی سی سال گذشته افزایش یافته بود.

پیش از ادامه موضوع، اندکی روشنگری ضروری است. گرچه تلقی و برخورد بوخارین با مسایل اجتماعی در نظرات خروشچف و گورباچف تداوم یافت، مسایلی که آن‌ها در برابر داشتند، پایگاه اجتماعی حمایت کننده‌ی آن‌ها، و سیاست‌های مورد نظر آن‌ها متفاوت بود. مثلاً، در دهه‌ی ۱۹۲۰، بزرگترین گروه اجتماعی که منافعی در بخش خصوصی داشت گروه دهقانان بود، که طبقه متمایزی را با ۸۰ درصد جمعیت کشور تشکیل می‌داد. اما در دهه‌ی ۱۹۷۰ تنها ۲۰ درصد جمعیت در کشاورزی کار می‌کردند که بیشتر آن‌ها کارگر کشاورزی در مزارع دولتی (ساوخوزها) یا مزارع جمعی (کلخوزها) بود. از آن به بعد آن گروه اجتماعی که سهمی در مؤسسات خصوصی داشت به صورت خرده بازرگانان در اقتصاد ثانوی در آمده بود. این عناصر با مطرح شدن سیاست نوین اقتصادی (نپ) در اوایل دههٔ ۱۹۲۰ رشد یافتند، با اجرای سیاست اقتصادی مالکیت جمعی

(کلکتیویزاسیون) به وسیله ژوزف استالین به شدت تحلیل رفتند، با لیبرالیزاسیون خاص خروشچف دوباره سربرآوردند، لختی و سهل‌انگاری دوران برژنف ابعاد آن‌ها را به میزان زیادی افزایش داد، و با اصلاحات گورباچف رشدی بادکنکی یافتند. تفاوت دیگر این بود که، مسئله کشاورزی، که در سیاست حمایتی بوخارین از کولاک‌ها و در پاره‌ای سیاست‌های خروشچف آن‌قدر برجستگی داشت، در برنامه گورباچف جای نمایانی نداشت. افزون بر این، سیاست خارجی گورباچف، عقب‌نشینی‌ها، لیبرالیزسیون فرهنگی، تضعیف حزب، و ابتکارات بازار در زمان او چنان عمیق شد که هرگز به ذهن پیشینیان او نرسیده بود.

در امور سیاسیِ انقلاب روسیه از آنجا که پیروزمندان انقلاب را طبقه کارگر و خرده‌بورژوازی، عمدتاً دهقانان، تشکیل می‌دادند، دو محور با دوگرایش سر برآورد. در ۱۹۱۷ طبقه کارگر شوروی کم شمار بود، و در دهه‌های پس از ۱۹۱۷ ده‌ها میلیون دهقان عنصر انسانی لازمی بودند تا طبقه کارگر نوین و رشد یابنده شوروی را بسازند. از آن رو که این دو طبقه همچنان با سماجت باقی ماندند دوگرایش سیاسی نیز که بیش و کم منافع طبقاتی آن‌ها را منعکس می‌کرد، ادامه یافت. در دههٔ ۱۹۲۰ هر دوگرایش آشکارا جانبدار برپایی و ساختمان سوسیالیسم بودند. با این همه، گرایش طبقه کارگر جانبدار سیاست‌هایی بود که با برپایی سریع صنعت و تضعیف طبقات متمکن از راه جمعی کردن مالکیت کشاورزی طبقه کارگر را تقویت کند و با اتخاذ سیاست‌هایی، به ویژه برنامه‌ریزی اقتصاد متمرکز، نقش حزب کمونیست را تحکیم کند. گرایش خرده‌بورژوازی طرفدار

ساختمان آرام سوسیالیسم بود، یعنی از راه حفظ یا تلفیق وجوهی از کاپیتالیسم، مثلاً حفظ و باقی گذاردن مالکیت خصوصی، وجود بازارهای رقابتی و بقای انگیزه‌های نفع‌طلبی. هر چند تمامی نظریه‌ها دقیقاً در این یا آن مقوله نمی‌گنجیدند، معهذا، این مقولات فراهم آورندهٔ قطب‌هایی بودند که تفاوتها و نظرات مختلف پیرامون آن می‌چرخیدند. این وضع در مباحثات اولیه بر سر سیاست نوین اقتصادی (نپ) رخ نمود.

در اواخر سال ۱۹۲۰ و اوایل ۱۹۲۱، با رهایی کشور از متجاوزان بیگانه، لنین و دیگر رهبران انقلاب توجه خود را از جنگ به سوی صلح سوق دادند. آن‌ها جایگزینی سیاست‌های «کمونیسم جنگی»، به ویژه مصادره قهری محصولات کشاورزی که دهقانان بسیاری را نسبت به حکومت بیگانه ساخته بود، ضروری دانستند. آن‌ها ناچار بودند با کمبود فاحش سوخت، غذا، و ترابری دست و پنجه نرم کنند، تولیدات صنعتی و غذایی را از نو زنده کنند و وحدت کارگران و دهقانان را تضمین کنند. در مارس ۱۹۲۱، در دهمین کنگره حزب بلشویک، لنین آن‌چه را که به نپ، سیاست نوین اقتصادی، شهرت یافت، پیشنهاد کرد.[5] این پیشنهاد به عنوان یک عقب‌نشینی راهبردی،[6] فرصتی بود برای تجدید قوا و پی‌ریزی حرکت آتی به سوی سوسیالیسم. به موجب نپ نوعی مالیات جنسی جایگزین مصادره محصول دهقان شد. دهقانان می‌توانستند برای فروش مازاد محصولشان به داد و ستد آزاد بپردازند، و دیگر انواع بنگاه‌های کاپیتالیستی می‌توانستند وجود داشته باشند. بنیان این نظر چنین بود که نپ دهقانان را به تولید بیشتر تشویق می‌کرد، دولت هم

می‌توانست با استفاده از مالیات دریافتی از دهقانان، صنایع دولتی را از نو زنده کند. به زودی بحثی داغ درگرفت. «چپ‌ها» نپ را تسلیم شدن به سرمایه‌داری خواندند که پروژه شوروی را محکوم به زوال خواهد ساخت. در آن سر طیف، لئون تروتسکی[۱]، گریگوری زینوویف[۲]، نیکلای بوخارین و دیگران نپ را بیش از اندازه ملایم یافتند و از سازش به مراتب بیشتر و گسترده‌تری به سود سرمایه‌داری جانبداری کردند. لنین پذیرفت که نپ بیانگر یک خطر است و گفت:«نپ به معنای تجارت نامحدود و بازگشت به سوی کاپیتالیسم است.»[(7)] با این همه، او بر آن بود که حزب می‌توانست با محدود کردن عقب‌نشینی و رعایت موقتی آن، از پس خطر برآید. سرانجام لنین فایق شد.[(8)]

به هنگام درگذشت لنین در ۱۹۲۴، انقلاب قدرت دولتی را به چنگ آورده و تسلط خود را مستحکم کرده بود، ارتش‌های امپریالیستی متجاوز و ضدانقلاب داخلی را شکست داده بود، صنایع کلیدی را ملی کرده بود، به تقسیم زمین بین دهقانان دست زده بود، و به تولیدات صنعتی و غذایی از نو حیات بخشیده بود. تمامی کمونیستهای برجسته، در اساس، فکر می‌کردند که تکمیل انقلاب سوسیالیستی در کشور دهقانی و عقب‌مانده‌ای چون روسیه، بدون انجام انقلابهایی در غرب ناممکن خواهد بود. اما، با شکست قیام کارگران آلمان در ۱۹۲۳ آشکار شد که هیچ انقلابی در اروپا در چشم‌انداز نیست. با نبود انقلاب اروپایی که بتوان روی آن حساب

1- Leon Trotsky   2- Grigory Zinoviev

کرد، چه می‌بایست کرد؟ سه راه حل عرضه شد:راه حل تروتسکی، راه حل بوخارین و راه حل استالین.

لئون تروتسکی از تلاش برای ساختن سوسیالیسم در داخل و ادامه فشار برای انقلاب سوسیالیستی در خارج جانبداری می‌کرد. از نظر سیاست داخلی، بر توسعه صنعت، تعاونی‌ها و مکانیزاسیون کشاورزی، و توسعه برنامه‌ریزی اقتصادی تأکید داشت. اما، از همه اینها مهمتر، تروتسکی با صدایی رسا و تأکیدی دم افزون بر ضرورت انقلاب بین‌المللی، همچون یگانه امید رهایی روسیه از آن‌چه بی‌خاصیتی بوروکراتیک و از دست رفتن شور انقلابی می‌نامید، تکیه می‌کرد. تروتسکی و اپوزیسیون چپ در چهاردهمین کنگره حزب در ۱۹۲۵، که روند صنعتی شدن سریع و خودکفایی را پذیرفت، به طور قطعی شکست خوردند.(9)

نیکلای بوخارین بیانگر یک راه حل خرده‌بورژوایی برای راه پیشرفت به سوی سوسیالیسم بود. بارینگتون مور[1] خاطر نشان کرده است که بوخارین، برخلاف لنین، تروتسکی و استالین هرگز در مقام اداری بلندمرتبه‌ای همراه با مسئولیت‌های سازمانی مهم نبوده است. او به عنوان سردبیر پراودا[2] و یکی از کارکنان کمینترن «بیش از آن که کسی باشد نقشی نمادین داشت.» افزون بر این، او در مقام نظریه‌پرداز، «از چپ افراطی به راست افراطی طیف سیاسی کمونیستی» لغزیده بود. در دهۀ ۱۹۲۰ او اعتقاد داشت که روسیه نمی‌تواند مرحله کاپیتالیسم را با جهشی پشت سر گذارد یا حتی به

1- Barington Moor 2- Provda

سرعت از آن مرحله بگذرد. به گفته مور، مواضع بوخارین «به شدت شبیه نظرات تدریجیون سوسیال دموکراسی غرب بود.» او نظریه مبارزه طبقاتی را نرم کرد، آن را به شکل نظریه جدل و مشاجره مسالمت‌آمیز بین منافع گروههای رقیب، بین صنایع دولتی و صنایع خصوصی، بین تعاونی‌های کشاورزی و مزارع خصوصی درآورد، که در آن به تدریج شکل سوسیالیستی رجحان خود را نشان می‌داد. در حالی که لنین، واضع سیاست نوین اقتصادی (نپ)، به صراحت آن را یک عقب‌نشینی می‌نامید، بوخارین، نپ را همچون راه سوسیالیسم تلقی می‌کرد. او می‌خواست نپ ادامه یابد و بنگاه‌های خصوصی، به ویژه در میان کولاک‌ها مجاز و حتی تشویق شوند. بوخارین با صنعتی شدن سریع، و جمعی شدن کشاورزی و هرگونه فشار و اجبار به دهقانان مخالف بود. در عوض، او می‌گفت هر آن‌چه دهقان می‌خواهد باید به او داد و این شعار را برای دهقانان پیش کشید: «خود را ثروتمند کنید.» بوخارین با تقلیدی کم‌رنگ از امید تروتسکی به انقلاب‌های سوسیالیستی درِ خارج، در پی کسب پشتیبانی برای اتحاد شوروی از ناحیه گروه‌های غیرکمونیست خارج از کشور بود، امیدهایی که با شکست تأمین پشتیبانی تریدیونیونیست‌های بریتانیا، سوسیال دموکرات‌های آلمان و ناسیونالیست‌های چین در ۱۹۲۷ - ۱۹۲۶ بر باد رفت. پانزدهمین کنگره حزب در ۱۹۲۷ با پذیرفتن سیاست ارتقای سطح کلکتیویزاسیون (جمع‌گرایی، اشتراکی) در کشاورزی نظرات بوخارین و جناح راست را رد کرد.[10] (شصت سال

بعد، گورباچف بیوگرافی بوخارین، اثر استفن کوهن[1] تاریخ‌دان را خواند و به گفته آناتولی چرنیایف، مشاور نزدیک گورباچف، پس از آن بود که گورباچف تصمیم گرفت از بوخارین اعاده حیثیت کند و با ارزیابی دوباره او، دریچه‌ی بستهٔ دروازه‌ها را به منظور بازبینی کل ایدئولوژی‌مان باز کند.)(11)

استالین در جریان مشاجره و بحث با تروتسکی و بوخارین راه حل خود برای رسیدن به سوسیالیسم را پیش کشید و پیش برد. این راه حل از چهار بخش تشکیل می‌شد. نخستینِ آن، اندیشهٔ امکان ساختن سوسیالیسم در یک کشور بود، تکرار و بازگویی نظر لنین در ۱۹۱۵:«پیروزی سوسیالیسم، حتی در یک کشور کاپیتالیستی منفرد، امکان‌پذیر است.»(12) در دههٔ ۱۹۲۰ استالین این اندیشه را به صورت برنامه‌ای درآورد. استالین استدلال می‌کرد که اتحاد شوروی می‌توانست بدون یک انقلاب در غرب، بدون کمک از ناحیه متحدان خارجی غیرکمونیست و بدون گذر به مرحله سرمایه‌داری توسعه یافته به سوی سوسیالیسم پیش رود، به شرطی که کشور به سرعت صنعتی شود. و این دومین بخش بود. صنعتی کردن نیازمند سرمایه‌گذاری و تأمین مالی است. از آنجاکه خودگردانی مالی صنعت کند خواهد بود، و تأمین مالی از راه سرمایه‌گذاری خارجی نامکن، منابع مالی رشد صنعت می‌بایست با افزایش درآمدهای کشاورزی تأمین شوند. از این رو صنعتی کردن سریع کشور به توسعه مزارع اشتراکی در مقیاس بزرگ با استفاده از تولید مکانیزه نیازمند بود. و این

1- Stephen Cohen

سومین بخش بود. هماهنگی رشد صنعتی و تولید کشاورزی، برنامه‌ریزی متمرکز، چهارمین بخش، را طلب می‌کرد.[13] ای.اچ. کار، مورخ بریتانیایی این فرمول‌بندی مسئله و راه‌حل آن را دلیل «نبوغ سیاسی استالین» نامید. استالین با این نظریات نخست تروتسکی و سپس بوخارین را شکست داد. افزون بر این، به گفته کار، او انقلاب را نجات داد. «بیش از ده سال پس از انقلاب لنین، استالین به انقلاب دومی دست زد، که بدون آن انقلاب لنین در گرد و خاک روزگار محو می‌شد. با چنین برداشتی، استالین ادامه‌دهنده و محقق‌کننده لنینیسم[14] بود.»

در پس اختلافات سیاسی استالین و بوخارین، اختلافات بنیادین بیشتری وجود داشت. بوخارین تصور می‌کرد که مبارزه طبقاتی تنها تا استقرار دیکتاتوری پرولتاریا ضروری است. گرچه استالین (برخلاف تأکید بسیارکسان) بر آن نبود که مبارزه طبقاتی به‌طورکلی با پیشرفت سوسیالیسم تشدید شده است، اما نظرش این بود که با گذر از نپ و به‌ویژه حرکت به‌سوی کلکتیویزاسیون، مبارزه طبقاتی شدت یافته است.[15] بوخارین به سازشها و مصالحه‌های دوران نپ در مورد دهقانان، بازار و کاپیتالیسم همچون یک سیاست دراز مدت می‌نگریست ولی استالین آن‌ها را تدابیر و مصلحت‌هایی می‌دانست که انقلاب هر زمان قادر بود می‌بایست خود را از شر آن‌ها خلاص کند. در جریان بحران غله در ۲۸ ـ ۱۹۲۷، بوخارین خواستار اعتماد به بازار آزاد و ترغیب دهقانان به کشت غلات بیشتر از راه دادن کالاهای مصرفی بیشتر به آن‌ها بود. حتی با وجود تهدید جنگ قریب‌الوقوع، بوخارین با سرعت بخشیدن به صنعتی کردن کشور در

صورتی که تأثیری منفی بر وضع دهقانان می‌داشت مخالف بود. برای استالین تهدید جنگ قریب‌الوقوع دلیلی افزون بر دیگر دلایل بود برای سرعت بخشیدن به صنعتی کردن کشور. حتی اگر تأمین مالی آن به معنای تحصیل مازاد سنگینی از دهقانان می‌بود. او بوخارین را به‌عنوان یکی از «فیلسوفان دهقانی» مردود شمرد.[16]

اختلاف بوخارین و استالین گذشته از اقتصاد سیاسی به دیگر مسائل، به‌ویژه به مسئله ملی نیز سرایت کرد. یکی از بارزترین وجوه تلقی لنین و استالین از مسئله ملی توجه قابل ملاحظه‌ای بود که وقف آن می‌کردند. لنین دهها کتاب به زبان‌های مختلف دربارهٔ تاریخ و مسایل گروه‌های ملی مختلف مطالعه کرد، صدها صفحه یادداشت فراهم آورد، و دست‌کم دوازده سخنرانی، گزارش یا بخش‌هایی از کتاب‌های مهم درباره این مسئله به رشته تحریر در آورد.[17] لنین با توجه به اهمیت مبارزات رهایی بخش ملی و حق تعیین سرنوشت ملتها، پالایش‌های کاملاً نوی در تئوری مارکسیستی انجام داد.[18] استالین نیز توجه قابل ملاحظه‌ای نسبت به مسئله ملی معطوف داشت، و سخنرانیها و گزارشهای متعددی در این زمینه ارائه داد.[19] بعلاوه، پس از انقلاب، استالین در پست کمیسر ملیتها به مسایل ملی متعدد و دشواری رسیدگی کرد، که گاه با عدم موافقت لنین مواجه می‌شد. با رهبری لنین، استالین مسئولیت ایجاد اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در ۱۹۲۲، و تغییراتی چند در چگونگی این اتحاد که سرانجام در برگیرندهٔ پانزده جمهوری و نواحی خودمختار پرشمار شد، به عهده داشت. در طی سه دهه رهبری استالین، اتحاد شوروی ثروت و دانش فنی پیشرفته‌تر جمهوری روسیه را نیز به

منظور پی‌ریزی صنعت، مکانیزه کردن کشاورزی، ارتقای سطح تحصیلات و فرهنگ جمهوری‌های دور از مرکز بکار گرفت. این سیاست‌ها رهایی و پیشرفت را نصیب مردمان تحت ستم سیستماتیک مناطقی کرد که لنین «زندان تزاری خلقها»[20] یش می‌نامید. هیچیک از این‌ها بیانگر این نکته نیست که لنین و استالین تمامی مسایل را حل کردند. در واقع، از آنجا که صنعتی کردن موجب هجوم انبوه شهروندان روسی به جمهوری‌های دور از مرکز و آلودگی آبراه‌ها شد، سیاست‌های استالین و جانشینان او نارضایتی، و شکایت‌های تازه‌ای را به وجود آورد. با این همه، توجهی که لنین و استالین به مسئله ملی داشتند به شدت در تقابل با غفلت نسبی بوخارین، خروشچف و گورباچف بود.

اهمیت متفاوتی که دو گرایش مذکور به مسئله ملی می‌دادند، بازتاب اختلاف ژرف‌تری بود. آن‌چه گرایش جناح چپ را از جناح راست متمایز می‌ساخت، همچون عرصه اقتصاد سیاسی، حول مبارزه دور می‌زد. از نظر لنین و نیز استالین، کمونیستها می‌بایست به ناسیونالیسم به مثابه یک متغیر مستقل مهم در موازنه انقلاب می‌پرداختند. انقلاب پرولتری هرگاه نسبت به اهمیت احساسات ملی خلقهای زیر ستم و یا خطر شوونیسم قدرت‌طلب و ناسیونالیسم تنگ نظر خرده‌بورژواها غفلت می‌کرد با بزرگترین مخاطره مواجه می‌شد. در فاصله سال‌های ۱۹۱۴ و ۱۹۱۹ بحث عمده‌ای به ویژه درباره این مسئله درگرفته بود. بوخارین به حساب آوردن ناسیونالیسم را به‌عنوان نیرویی بی‌طبقه و غیرمارکسیستی رد می‌کرد، و در نتیجه نتوانست چرخش و خیزش جنبش‌های رهایی ملی پس از جنگ اول

جهانی را پیش‌بینی کند. لنین، برعکس، ناسیونالیسم را در سرزمین‌های مستعمره و غیرمستعمره برخوردار از پتانسیلی انقلابی می‌دانست و بر آن بود که اگر انقلابیون سوسیالیست صادقانه و صمیمانه در راه حق تعیین سرنوشت ملی برزمند، بخش عمده ناسیونالیست‌های دهقانی ملل تحت ستم نیروهای خود را به انقلاب پرولتری ملحق خواهند کرد. استفن کوهن، زندگینامه‌نویس بوخارین می‌گوید: «ناتوانی بوخارین از درک ناسیونالیسم ضدامپریالیستی به مثابه یک نیروی انقلابی خیره‌کننده‌ترین نقص در برخورد اصلی او با مقوله امپریالیسم بود.»[21] پیروزی انقلاب روسیه در تأمین پشتیبانی ملل تحت ستم امپراتوری تزاری درستی موضع لنین را ثابت کرد و حتی نظر بوخارین را نیز تغییر داد.

در دوران نپ، استالین با مسئله‌ای رو در رو شد که با آن‌چه لنین پیش از ۱۹۱۹ مواجه بود تفاوت داشت. نپ توسعه خرده‌سرمایه‌داران، یا آن‌گونه که استالین آن‌ها را می‌نامید، اقشار میانی، شامل دهقانان و «خرده زحمتکشان شهر» را تشویق و ترغیب کرد. این اقشار میانی نه دهم جمعیت «ملیت‌های تحت ستم» را تشکیل می‌داد، و آن‌ها به نحو خاصی نسبت به خواست‌های ناسیونالیستی حساس بودند. رشد ناسیونالیسم در این قشرهای اجتماعی برای تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا، که پایگاهش «به‌طور عمده و در وهله نخست نواحی مرکزی و صنعتی» بود، تهدیدی واقعی ایجاد می‌کرد. در نتیجه، استالین به مبارزه با «گرایشات ناسیونالیستی، که در حال توسعه است و در ارتباط با سیاست نوین اقتصادی حاد می‌شود» اصرار داشت. مخالف عمدهٔ استالین در این

مسئله بوخارین بود، که در ۱۹۱۹ چهره‌ای دوگانه از مخالفت با حق تعیین سرنوشت تا در آغوش گرفتن آن نشان داده بود. در ۱۹۲۳، بوخارین نه تنها از نپ و خرده‌سرمایه‌داران مخلوق آن حمایت می‌کرد، که از موضعی تسلیم‌طلبانه نسبت به ناسیونالیسم طبقاتی رشد یابنده نیز جانبداری می‌کرد. استالین متذکر شد که بوخارین از یک قطب افراطی به قطب افراطی دیگر رفته است، از انکار حق تعیین سرنوشت به پشتیبانی یک جانبه از آن.[22] با این همه، آن‌چه همچنان چون گذشته باقی ماند، ناتوانی بوخارین بود در قائل شدن اهمیت کافی برای ناسیونالیسم، ناتوانی او در ارزیابی پتانسیل پشتیبانی آن ـ یا پتانسیل خطر آن ـ برای انقلاب، و اکراه او نسبت به مبارزه با ناسیونالیستها که مخالف رشد و توسعه سوسیالیستی بودند.

استالین به منظور خلق یک کشور کثیرالمله زنده و ماندنی راه درازی را پیمود، اما سیاست‌های او دارای یک وجه اشکال آفرین و مسئله‌ساز نیز بود. طی جنگ دوم جهانی به منظور خنثی ساختن ناسیونالیسم تنگ نظرانه‌ای که در میان عناصر عقب‌مانده مناطق پیرامون رایج بود، استالین در حکمی ویژه به نقل مکان تمام جمعیت برخی نواحی، تعرض به یهودیان به عنوان «جهان وطن‌های بی‌ریشه»، و مسلط کردن روسها بر حزب و دولت اقدام کرد.[23]

از سالهای میانی دهۀ ۱۹۳۰ تا مرگ استالین در ۱۹۵۳، سیاست‌های اشتراکی کردن اجباری، صنعتی کردن سریع، و برنامه‌ریزی متمرکز در قالب یک سری برنامه‌های پنج ساله حاکمیت تام داشت. مطمئناً، محاکمه و اعدام بوخارین و دیگر رهبران، و به زندان افکندن ده‌ها هزار اعضای ساده حزب کمونیست، که بسیاری از

آنان بی‌گناه و مبرا از هر خطایی بودند هیچگونه تناسبی با صدای نسبتاً خاموش مخالفین نداشت. با این همه، خطا خواهد بود اگر تصور شود که استالین تمام تنوع و اختلاف نظرها را از میان برد، و یا سرکوب تنها به حساب سلطه نظرات استالین گذاشته شود. پذیرش گستردهٔ بینش استالین در زمینه پی‌ریزی و ساختمان سوسیالیسم به‌طور عمده ناشی از موفقیت آشکار او در رهانیدن اتحاد شوروی از عقب‌ماندگی نیمه فئودال در مدتی کوتاه و رساندن آن به صفوف مقدم ملل صنعتی بود.

بهمن آزاد جمع‌بندی همه جانبه‌ای از کارهای انجام شده به دست می‌دهد. در دو برنامه پنج ساله نخستین تولید صنعتی به طور متوسط با نرخ ۱۱ درصد رشد کرد. از ۱۹۲۸ تا ۱۹۴۰، سهم بخش صنعت از ۲۸ درصد به ۴۵ درصد اقتصاد کشور رسید. در فاصله ۱۹۲۸ و ۱۹۳۷، سهم محصولات صنایع سنگین نسبت به کل محصولات صنعتی از ۳۱ درصد به ۶۳ درصد رشد یافت. نرخ بیسوادی از ۵۶ درصد به ۲۰ درصد کاهش یافت. شمار فارغ‌التحصیلان مدارس عالی، مدارس تخصصی، و دانشگاه‌ها جهشی چشمگیر داشت. افزون بر این، در این فاصله زمانی، دولت به تأمین تحصیل رایگان، خدمات درمانی رایگان، و بیمه اجتماعی آغاز کرد، و پس از ۱۹۳۶ یارانه‌هایی برای مادران تنها و مادران پر فرزند در نظر گرفت. آزاد توجه می‌دهد که «این دستاوردها حیرت‌انگیز و در طول تاریخ بی‌سابقه بوده است.»[24]

بین سالهای ۱۹۴۱ و ۱۹۵۳، اتحاد شوروی آلمان فاشیست را شکست داد و به تجدید بنای ویرانی‌های جنگ پرداخت. در ۱۹۴۸

کل محصولات صنعتی از ۱۹۴۰ پیشی گرفت و در ۱۹۵۲ از دو و نیم برابر محصولات ۱۹۴۰ فراتر رفت.(25) اتحاد شوروی به ساخت بمب اتمی دست یافت و غرب را به انجماد جنگ سرد مجبور کرد. مسلماً مشکلاتی نیز وجود داشت، به‌ویژه کمبودهای وخیم محصولات کشاورزی، و حتی تحصیل دستاوردها هزینه‌های آشکاری به جانها، سطح زندگی، دموکراسی سوسیالیستی و رهبری جمعی تحمیل کرد، اما با این همه، آن دستاوردها تحقق یافته بود.

درک دوری سیاست‌های نیکیتا خروشچف از سیاست‌های استالین بدون ارزیابی استقامت گوناگونی ایدئولوژیک و مجادلات نظری در حزب نامکن است. بخش جذابی از تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی (ح.ک.ا.ش) پس از جنگ جهانی دوم شامل مبارزه‌ای است بین گیورگی مالنکف[1] و آندره‌یی ژدانف[2]. این هر دو از اعتبار انقلابی کامل و بی‌نقصی برخوردار بودند. ژدانف، پیش از جنگ در راس کار ایدئولوژیک حزب قرار داشت، و در حین جنگ مسئولیت دفاع قهرمانانهٔ لنینگراد را در جریان محاصرهٔ آلمانی‌ها عهده‌دار بود. مالنکف نیز نقشی به همان اهمیت در دوران جنگ داشت. در مقام عضو کمیته دفاع کشوری، مالنکف مسئولیت پرسنل و عملیات حزبی و دولتی را بر عهده داشت. در پایان جنگ، این دو، گرچه در مورد چشم‌اندازها و اولویت‌های پس از جنگ اختلاف داشتند، به عنوان دو نمایندهٔ عالیرتبه استالین نمایان شدند. ژدانف فکر می‌کرد چشم‌اندازهای دلگرم کننده برای صلح بین‌المللی

1- Malenkov, Georgi　　2- Zhdanov Andrei

می‌بایست بر سیاست‌های حزب حاکم باشد. پیروزی در جنگ، مستلزم قائل شدن اولویت برای تولید و دانش فنی بود، اما ژدانف معتقد بود که با در دسترس بودن یک صلح پایدار، حزب می‌باید اولویت را به ایدئولوژی بدهد. افزون بر این، حزب باید بر بهبود استانداردهای زندگی و افزایش کالاهای مصرفی تأکید کند. به طور مثال، ژدانف و همراهانش، در ۱۹۴۶ و ۱۹۴۷ به کارزاری علیه ضعف ایدئولوژیک در فرهنگ و ادبیات، و نیز کارزاری علیه «کشت خصوصی» دست زدند. یکی از هدفهای حمله ژدانف، نیکیتا خروشف، رهبر حزب در اوکراین بود، که ژدانف و پیروانش او را به اهمال در پذیرش اعضای جدید در حزب و نیز به خطاهای «ناسیونالیستی بورژوایی» در زمینه تاریخ اوکراین که زیر نظارت او انتشار یافته بود، متهم می‌کردند.

در نقطه مقابل، مالنکف بر این باور بود که خطرات بین‌المللی همچنان باقی و واقعی است و اولویت‌های حزب باید همچنان توسعه صنایع پایه و قدرت نظامی باقی بماند. اعتقاد مالنکف مبنی بر اولویت توسعه صنعتی او را به نحوی استوار درکنار استالین و در برابر بوخارین قرار می‌داد. (بعدها، زمانی که خروشچف اولویتهای مورد نظر ژدانف مبنی بر افزایش کالاهای مصرفی و بالا بردن استانداردهای زندگی را به زبان آورد، مالنکف همچنان بر حمایت از تکیه بر توسعه صنعتی ادامه داد.) در ۱۹۴۶ استالین جانب ژدانف را گرفت، اما در ۱۹۴۷، پس از آنکه دکترین ترومن و طرح مارشال دور تازه سیاست ضدشوروی امریکا را اعلام کرد، استالین با نظرات مالنکف موافق شد. در ۱۹۴۸ ژدانف درگذشت، نزدیکترین همراهانش تنزل مقام

یافتند، دو تن از آن‌ها به اتهام خیانت محاکمه و اعدام شدند.[26] سیاست تقویت صنعت و توان نظامی در اولویت نخست باقی ماند. درگیری ژدانف ـ مالنکف نشان داد که اختلافات سیاسی بسیار جدی درباره سمت‌گیری سوسیالیسم در بالاترین سطح حزبی، حتی زیر رهبری استالین ادامه یافت، و این اختلافات شبیه قطب‌بندیها و گرایشات سالهای پیشتر بود.[27]

با درگذشت استالین در ۱۹۵۳، مبارزات سیاسی بر سر سمت‌گیری سوسیالیسم ادامه یافت. در بدو امر، خروشچف صدر حزب و مالنکف رئیس حکومت شد. رهبری جمعی حزب با ضرورت رسیدگی به سرکوب‌های استالین و بهبود استانداردهای زندگی مردم موافقت کرد. تمام اعضای هیأت رئیسه حزب درباره طرح پنهان خروشچف مبنی بر بازداشت و سلب قدرت از لاورنتی بریا،[28] رئیس پلیس مخفی، که آرزوی بالاترین مقام حزبی را پس از درگذشت استالین در سر می‌پروراند و نامش مترادف با سرکوب بی‌حد و مرز بود، به او پیوستند. کمیته مرکزی همچنین شروع کرد به آزاد کردن و اعاده حیثیت از کسانی که به خاطر اتهامات سیاسی، در زندان بودند. به ویژه قربانیان سالهای اخیر، همچون اعضای به اصطلاح توطئه دکترها، پزشکانی که متهم به توطئه بر ضدسلامتی استالین شده بودند. کمیته مرکزی همچنین برای ارائه گزارشی از میزان فشار و این که تا چه حد موجه یا غیرموجه بوده است کمیسیونی را به وجود آورد.[29]

در ۱۹۵۶ وحدت رهبران عالیرتبه بر سر پرداختن خروشچف به مسئله سرکوب در دوران استالین از بین رفت. در نیمه شب آخرین روز

بیستمین کنگره در فوریه ۱۹۵۶، خروشچف در یک «سخنرانی مخفی» چهار ساعته، مبنی بر محکومیت کیش شخصیت استالین و به زندان افکندن، شکنجه، و اعدام هزاران تن بی‌گناه، و از آن جمله اعضاء وفادار حزب ایراد کرد. حتی با این که کمیته مرکزی به قرائت متن این سخنرانی در گردهمایی‌های حزب در سراسر کشور رأی داد، برخی از اعضای کمیته مرکزی به آن اعتراض کردند. ویاچسلاو مولوتف، گئورگی مالنکف، لازار کاگانویچ، وک.ای.وروشیلف بر آن بودند که خروشچف بینش نامتعادلی را پیش کشیده است که نه اعتباری برای مشارکت و نقش مثبت استالین قائل شده است، نه موجه بودن پاره‌ای فشارها را اعلام و تصدیق کرده است. شبهه و بیم آنان با خیزشهای اعتراضی در آلمان‌شرقی و مجارستان که ظاهراً این متن شعله‌ورشان کرده بود تقویت شد و به دیگران سرایت کرد. در ماه ژوئن، زمانی که خروشچف طی مصوبه‌ای خدمات استالین را ارج گذارد و سوءاستفاده او از قدرت را محکوم ساخت، کمیته مرکزی مخالفت دم افزونی را نسبت به تلقی ونگرش او آشکارکرد.[30] پس از آن، خروشچف در جلسه رهبری حزب حتی با مخاطب قراردادن مخالفانش و بیان این که «تمام ما روی هم، ارزش چوب‌دستی استالین را هم نداریم»[31]، نظر منصفانه‌تری نسبت به استالین ارائه داد. با این همه، چیزی نگذشت که مخالفت با خروشچف در دیگر عرصه‌ها پدیدار شد.

خروشچف، که بسیار تحریک‌پذیر و گاهی بی‌ثبات و متناقض بود، در عرصه ساختمان سوسیالیسم نگرشی را ارائه می‌داد که اغلب مانند نظرات بوخارین و ژدانف بود و بعدها در نظرات گورباچف

نمایان شد. این نگرش تمامی طیف مسایل، از ایدئولوژی تا کشاورزی، امور خارجه، اقتصاد، فرهنگ و کارکرد حزب را در برمی‌گرفت. گرچه ارج‌گذاری به تداوم بعضی اندیشه‌ها در تاریخ ح.ک.ا.ش واجد اهمیت است، مسلماً ارزش هر سیاست بخصوص به موفقیتش در دفاع یا پیشبرد سوسیالیسم در زمان خاص و در شرایط و مقتضیات خاص بستگی دارد. مثلاً باید بیشترین موافقت را با خروشچف دربارهٔ، پیشبرد اندیشهٔ هم‌زیستی مسالمت‌آمیز داشت و سیاست او در زمینه کاهش نیروی زمینی ارتش شوروی را با هر انگیزه، سیاستی شایسته و موفق دانست. دیگر ایده‌هایش مشکوک و غیرقابل دفاع بود. پیش از آن‌که خروشچف در ۱۹۵۷ موقعیت خود را در حزب مستحکم سازد، مولوتف و دیگران با محورهای اصلی سیاست‌هایش مخالف بودند و در ۱۹۶۴، حزب، پس از بازنشسته‌کردن اجباری خروشچف، بسیاری از ابتکارات او را تغییر داد. با این همه، اندیشه‌های خروشچف به کلی از بین نرفت و بار دیگر در دوران گورباچف شکوفا شد.

بهترین راه برای درک تفاوت‌های هسته اصلی سیاست‌های خروشچف و نظرات منتقدینی چون مولوتف (همانگونه بین سیاست‌های گورباچف و منتقدینی چون یگورلیگاچف[1]) در نظر گرفتن آن‌ها به عنوان دو گرایش متضاد است، گرچه این تفاوتها در عمل گاه در سطح تأکیدها خودنمایی می‌کرد. به‌طور مثال، خروشچف به راه سریع و راحت رسیدن به کمونیسم باور داشت،

1-Yegor Ligachev

حال آن‌که منتقدینش راه طولانی‌تر و دشوارتری را در چشم‌انداز تصویر می‌کردند. خروشچف در پی «کاهش کشمکش» با ایالات متحده و متحدین‌اش در سیاست خارجی و «آسان‌گیری سیاسی» و «کمونیسم مصرفی» در داخل[32] بود. منتقدینش خواستار تداوم مبارزه طبقاتی در خارج و ضرورت هشیاری و انضباط در داخل بودند. خروشچف در داوری نسبت به استالین بیش از تجلیل به محکومیت می‌اندیشید؛اما مولوتف و دیگران بیش از محکومیت به تجلیل باور داشتند. خروشچف از بکارگیری یک رشته اندیشه‌های کاپیتالیستی در سوسیالیسم، از جمله مکانیسم‌های بازار، مرکزیت گریزی، پاره‌ای تولیدات خصوصی، تکیه بسیارگسترده بر مصرف کود و کشت ذرت، سرمایه‌گذاری بیش از پیش در تولید کالاهای مصرفی جانبداری می‌کرد. مولوتف طرفدار بهبود برنامه‌ریزی متمرکز، مالکیت اجتماعی، و تداوم اولویت پیشرفت صنعتی بود. خروشچف خواهان وسعت بخشیدن به دیکتاتوری پرولتری و نقش پیشگام پرولتری برای حزب کمونیست بود تا به دیگر بخش‌های جمعیتی موقعیتی برابر با کارگران داده شود؛ منتقدینش طرفدار چنین نگرشی نبودند.

خروشچف در یک خانواده کشاورز زاده شد و از ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۹ در پست دبیر حزب اوکراین خدمت کرد. در آنجا شخصیت معتبری در امور کشاورزی شد و در دوران استالین از پیروی بخش کشاورزی از سیاست صنعتی کردن کشور پشتیبانی کرد. رهبری خروشچف در اوکراین، به خاطر پذیرش بیش از حد افراد، و به‌طور عمده دهقانان به حزب، آسان‌گیری نسبت به استانداردهای حزبی، و اغماض نسبت به ناسیونالیسم تنگ‌نظرانه اوکرائینی از سوی حزب سرزنش و انتقاد

شد (که استالین هم با این اقدام موافقت کرد.)[33] حتی پس از انتقال به مسکو و دبیری حزب در ۱۹۴۹، خروشچف پیوند خود را با کشاورزی حفظ کرد، و به‌عنوان مسئول سیاست کشاورزی کشور، یگانه عضو پولیت بوروی استالین بود که اغلب به دیدار روستاها می‌رفت.[34] پس از ۱۹۵۴ سیاست‌های کشاورزی او بخش ممتازی در مباحثات فزاینده حزب را تشکیل داد.

در ۱۹۵۳، خروشچف مجموعه سیاست‌های تازه‌ای را شروع کرد که هم از نظر ایدئولوژیک و هم به لحاظ کاربردی مشکل‌ساز بودن آن‌ها به ثبوت رسید. خروشچف کشور را ترغیب کرد که به غرب نه تنها به مثابه منبع شیوه‌های نوین تولیدی بلکه همچون معیار مقایسه برای دستاوردهای شوروی نگاه کند. او همچنین منابع را از بخش صنعت به سوی کشاورزی انتقال داد. برای تشویق تولید کشاورزی به تدابیری از نوع نپ بازگشت. مالیات بر قطعه زمین‌های شخصی را کاهش داد، مالیات بر دام‌های روستاییان را لغو کرد، و اهالی روستاها و شهرها را برای مالکیت خصوصی گاو، خوک و ماکیان بیشتر و ایجاد باغهای خصوصی تشویق کرد. خروشچف همچنین طراح بلندپروازانه‌ای برای ارتقاء یک شبه تولید کشاورزی ارائه داد. در ژانویه ۱۹۵۴، برای زیر کشت بردن میلیون‌ها هکتار زمین‌های به اصطلاح بکر در سیبری و قزاقستان پیکاری سراسری را پیشنهاد کرد. در آن سال ۳۰۰/۰۰۰ داوطلب به پیکار زمین‌های بکر پیوستند و ۱۳ میلیون هکتار زمین‌های تازه را شخم زدند. کوششهای سال بعد ۱۴ میلیون هکتار دیگر را به زمین‌های زیر کشت اضافه کرد.[35]

خروشچف تأکید جدیدی نیز بر ارتقاء سطح زندگی داشت. پس

از ویرانی‌های دوران جنگ، هیچ‌کس مخالف بالابردن سطح زندگی نبود. مسئله این بود که چگونه و به چه بهایی. از دید مخالفین او، نگرش خروشچف دو اشکال داشت. نخست، آن نگرش مستلزم جابه‌جایی اولویت‌های سرمایه‌گذاری از صنایع سنگین به صنایع سبک و کالاهای مصرفی بود. در نخستین سال دبیر کلی خروشچف سرمایه‌گذاری در صنایع سنگین تنها ۲۰ درصد بیش از سهم کالاهای مصرفی بود، حال آن‌که این نسبت پیش از جنگ ۷۰ درصد[36] بود. این انتقال اولویتها به رغم هشدار استالین در ۱۹۵۲ مبنی بر «خودداری از اولویت دادن به تولید وسایل تولید امکان گسترش مستمر اقتصاد ملی ما را بر باد می‌دهد.»[37] به سرعت به جریان افتاد. جابه‌جایی اولویتها، در دراز مدت، هدفِ پیش افتادن از غرب را که پروژه شخص خروشچف بود به تدریج تحلیل می‌برد. دوم، مخالفین فکر می‌کردند که تأکید خروشچف اتحاد شوروی را به رقابتی در تولید کالاهای مصرفی با ایالات متحده و اروپای غربی می‌کشاند. مسابقه‌ای که اتحاد شوروی نمی‌توانست و احتمالاً نمی‌بایست در آن برنده می‌شد. هانس هولتز[1]، کمونیست آلمانی بعدها گفت که تقلیل هدف‌های سوسیالیسم به سطح رقابت مادی با کاپیتالیسم تسلیم «قلمرو ایدئولوژیک»[38] بود. هدفِ رسیدن و پیشی‌گرفتن از غرب در پنج یا ده سال... «تحریک نیازها و آرزوهایی با سمت‌گیری به سوی نوع غربی مصرف» را موجب شد.[39] این شعار مردم شوروی را به این دیدگاه ترغیب می‌کرد که «رقابت نظامهای اجتماعی نه بر سر

1- Hans Holtz

اهداف زندگی، که بر سر میزان مصرف»[40] است. مولوتف، خیلی ساده اظهار داشت،«خروشفیسم همان روح بورژوایی است.»[41]

مولوتف و دیگرانی در پرزیدیوم (پولیت بورو آن زمان این گونه نامیده می‌شد) به مخالفت با سیاست‌های خروشچف در این امور برخاستند:پرداختن به استالین‌زدایی، عدم تأکید بر مبارزه طبقاتی بین‌المللی، تشویق تولید کشاورزی خصوصی، ابتکار زمینهای بکر، تمرکززدایی در صنعت، و تغییر مسیر از صنایع سنگین به صنایع سبک.[42] به‌طور مثال، مولوتف و دیگر مخالفین می‌اندیشیدند که به علت آب و هوای مشکل آفرین و فقدان زیرساختهای ضرور در زمینهای بکر، کشت وسیع و گسترده به پیشواز فاجعه رفتن بود و کشور می‌توانست برای افزایش تولید، منابعش را به طور سودمندتری در مناطق مزروعی موجود به کار گیرد. به منظور بهبود استانداردهای زندگی، اپوزیسیون طرفدار برخی تحرک‌ها بود، اما نه یک جابه‌جایی تند و ناگهانی در اولویت‌ها. مخالفت با خروشچف چند سالی به تدریج بالا گرفت و سپس با وقوع دو حادثه در ماه مه ۱۹۵۷ به‌صورت مخالفت عملی نمایان شد. نخستین حادثه عبارت بود از تصمیم خروشچف به تمرکززدایی در صنعت.[43] دومین، سخنرانی‌ای بود که در آن ضرورت «جهش چشمگیر به جلو» در تولید شیر، گوشت، کره به منظور پیشی‌گرفتن از غرب در عرض سه یا چهار سال را مطرح کرد.[44] این نکته که اتحاد شوروی، به گفته نوه او، می‌توانست، «با یک جهش به کمونیسم دست یابد»، بخشی از باور خروشچف شد، اندیشه‌ای که حتی خروشچف در اواخر عمرش آنرا «تصوری نادرست» می‌خواند.[45]

در جریان یک اجلاس چهار روزه پرزیدیوم، ۲۱ - ۱۸ ژوئن ۱۹۵۷، و یک نشست کمیته مرکزی که بلافاصله در پی آن برگزار شد یک رودررویی قطعی و تعیین‌کننده بین خروشچف و اپوزیسیون رخ داد. بعنوان پیش‌درآمدی برای برکناری خروشچف از مقام دبیر کلی، اپوزیسیون به سیاست‌های اقتصادی او، به‌ویژه سیاست‌های کشاورزی و اندیشه تمرکززدایی از برنامه‌ریزی دولتی هجوم برد.(46) مولوتف و دیگر مخالفان با تغییر اولویت‌های سرمایه‌گزاری از صنعتی به‌کشاورزی، شتاب نسنجیده برای رسیدن به غرب در زمینه کالاهای مصرفی، به‌کارگیری زمین‌های بکر، سست کردن ساختار کشاورزی، و تمرکززدایی در تصمیم‌گیری اقتصادی مخالفت کردند. به نظر آن‌ها سیاست‌های خروشچف در اساس نادرست بود و به نابودی اقتصادی می‌انجامید. مولوتف برنامه زمین‌های بکر را یک «ماجراجویی» خواند و اظهار داشت که آن برنامه منابع را از صنعتی کردن دور می‌سازد. مالنکف استدلال کرد که هدف باید پیش افتادن از غرب در فولاد، آهن، زغال، و نفت باشد، نه کالاهای مصرفی. و افزود: «ما مارکسیستها عادت داریم با صنعتی کردن آغاز کنیم.» او برنامه خروشچف را «انحراف دهقانی به راست» و یک حرکت «اپورتونیستی» دانست که مردم شوروی را نسبت به صنعتی کردن سریع کشور کم‌توجه می‌کند.(47)

اپوزیسیون توانست با هفت رای در برابر سه (با یک رای خنثی) اکثریت پرزیدیوم را به دست آورد. اما، همین که موضوع برکناری فوری خروشچف به بیرون درزکرد، اعضاء مسکوی کمیته مرکزی (که بسیاری از آنان به وسیله خروشچف ارتقاء یافته بودند) پرزیدیوم را

در میان گرفتند و خواستار تشکیل جلسه کمیته مرکزی شدند. نشستی ازکمیته مرکزی که عجولانه ترتیب داده شد و به مدت شش روز ادامه یافت با پشتیبانی از خروشچف و اخراج مولوتف، مالنکف وکاگانویچ ازکمیته مرکزی و پرزیدیوم پایان گرفت.(48)

خروشچف، پس از اخراج قهری آن‌چه اوپوزیسیون «ضدحزبی» می‌نامید، بدون هیچگونه مقاومت جدی به مدت هفت سال دیگر حکومت کرد. ازکارهای خروشچف در طی این مدت دو چیز برجسته بود. نخست، به‌رغم برخی نوسانها و تغییر جهت‌های جزئی، خروشچف سیاستی را در داخل تعقیب کرد که عناصر عمده آن عبارت بودند ازکاهش هزینه‌های نظامی، حمله به استالین، تمرکززدایی در برنامه‌ریزی، برچیدن ایستگاه‌های ماشین و تراکتور دولتی، تزریق شیوه‌های کشاورزی امریکایی، کشت زمینهای بکر، ترویج کالاهای مصرفی، برخی آزادی‌های روشنفکری و رفع محدودیتهای فرهنگی، و حذف تأکیدهای ایدئولوژیک درباره مبارزه طبقاتی، دیکتاتوری پرولتاریایی، و حزب پیشاهنگ. دوم، تمام سیاست‌های عمده داخلی خروشچف در تحصیل نتایج مورد نظر شکست خورد. به گفته زندگینامه‌نویس او، ویلیام تابمن[1]، «خروشچف در اغلب موارد اوضاع بد را حتی بدتر می‌کرد.»(49)

در بیست و دومین کنگره، ۱۹۶۱، خروشچف بار دیگر با شدتی هر چه تمام به حملاتش به استالین بازگشت. دو جنبه از ضداستالینیسم خروشچف پیشاپیش الگوی رفتار گورباچف بود.

1- William Taubman

نخست، تلقی خروشچف از استالین، اغراق‌آمیز، یک سویه، و ناقص بود. دوم، نکوهش استالین در خدمت هدف‌های سیاسی جناحی بود. درباره تحریف‌های خروشچف نسبت به استالین مطالب زیادی می‌توان گفت. به‌طور مثال، خروشچف تلویحاً مدعی بود که استالین ناگهان در ۱۹۲۴ در صحنه ظاهر شد، حال آن‌که در حقیقت، استالین از سابقه انقلابی استواری برخوردار بود که تاریخ آن به دوران کار سیاسی او در بین کارگران راه آهن گرجستان در ۱۸۹۸ می‌رسد. خروشچف وصیت‌نامه معروف لنین را که در آن از خشونت استالین انتقاد شده است، نقل کرد، اما تحسین لنین از استالین را به‌عنوان یک رهبر برجسته نادیده گرفت. در سال ۱۹۵۶ خروشچف بر اتهام رهبران حزب توسط استالین تکیه کرد و مدعی شد که نیمی از هیئت‌های نمایندگی هفدهمین کنگره حزب و ۷۰ درصد اعضاء کمیته مرکزی کشته شدند. زندگینامه‌نویس استالین، کن کامرون[1]، در نتیجه‌گیری می‌نویسد: «مشکل است بپذیریم که ارقام خروشچف صحیح‌اند.»(50) (پژوهندگان، با استفاده از آرشیوهای شوروی که اخیراً علنی شده‌است کل اعدام‌های سالهای ۱۹۲۱ تا ۱۹۵۳ را ۴۵۵ و ۷۹۹ نفر شمارش کرده‌اند، رقمی به مراتب کمتر از میلیون‌هایی که روبرت کنکوست[2]، روی مدودف[3] و دیگر محققین ضدشوروی تخمین زده‌اند.)(51) همچنین، خروشچف مدارک خرابکاری را که اساس دلایل ظاهری فشار بود نادیده گرفت. او استالین را به‌خاطر استراتژی نظامی نادرست و رهبری دیکتاتور مآبانه‌اش در جنگ دوم جهانی

1- Ken Cameron
2- Robert Conquest
3- Roy Medvedev

سرزنش کرد، که این هر دو با نظر گئورگی ژوکف، مارشال برجسته شوروی در تناقض‌اند. از همه مهمتر، خروشچف برای بررسی و برخوردی متعادل با استالین دعوتی به عمل نیاورد. اما، در عوض، او را از تاریخ شوروی حذف کرد و بحث درباره نقش او کم و بیش متوقف شد.[52] در نتیجه، خروشف، به بیان ایگور لیگاچف، «تاریخ را با نقاط تیره فراوانی» به‌جا گذاشت.[53]

حملات خروشچف به استالین، افزون بر کاستی‌هایش در مقام تاریخ، در خدمت هدف‌های تعصب‌آمیزش بود. او با تصویری هیولاوار و در هم ریخته از استالین، کسانی را که به تقبیح زنده‌کردن شیوه‌های استالینی نپیوسته بودند متهم کرد. در ۱۹۶۱ خروشچف حمله به استالین را آشکارا به مخالفانش وصل کرد و آن‌ها را «گروه باندبازی به رهبری مولوتف، کاگانویچ و مالنکف نامید.» مدعی شد که آن‌ها «در برابر هر چیز نو مقاومت می‌کنند و سعی دارند شیوه‌های زیانباری را که در دوران کیش شخصیت معمول بود، زنده کنند.»[54] گرچه مولوتف و دیگران با سیاست‌های خروشچف و برخورد یک سویه با استالین مخالفت می‌کردند، جانبدار بازگشت به فشارهای استالینی نبودند. درست همان‌گونه که ضدکمونیست‌ها برای حمله به کمونیستها از «استالینیسم» استفاده می‌کنند، خروشچف نیز، گرچه نه با این واژه، برای بی‌اعتبارکردن مخالفانش این اندیشه را بکار می‌برد.

برخورد خروشچف با استالین زمینه مناسبی برای گورباچف بود. گورباچف می‌توانست روی تمایل به پرکردن آن نقاط خالی تاریخ که از بابت برخورد ناتمام خروشچف باقی مانده بود، بهره‌برداری کند. بعلاوه، گورباچف به چنان حملات یک سویه بیشتری به استالین در

می‌گشود که حتی در دوران خروشچف رخ نداده بود. در نهایت، گورباچف، نظیر سلفش، حمله به استالین را برای تاختن به آن‌ها که به گروه او نپیوسته بودند و نیز برای خالی کردن زیر پای آن‌ها که مخالف سیاست‌های او بودند ماهرانه بکار می‌گرفت. در ۱۹۸۸، در جریان مسئله نیناآندریوا[1] (نگاه کنید به فصل ۵)، گورباچف با متهم ساختن مخالفانش به تمایل به تجدید حیات شیوه‌های استالینیستی خروشچف را تداعی کرد.

هیچ یک از ایده‌های خروشچف بیش از نگرش او درباره ساختمان سوسیالیسم، یعنی اعتقاد به وجود راه حل سریع و آسان، معرف روحیات او نبود. این باور سیاست‌هایی را پی‌ریزی کرد که کشاورزی شوروی را طی یک دهه در آستانه هرج و مرج قرار داد. کارزار زمینهای بکر محور اصلی این ابتکارها بود. این کارزار که ده‌سال به درازا کشید برای شخم مساحتی تقریباً معادل سطح مجموع سرزمین‌های فرانسه، آلمان غربی، و انگلستان، مستلزم تأمین ده‌ها هزار تراکتور و کمباین و صدها هزار نفر داوطلب بود. در نخستین سال این کارزار، تولید غلات افزایشی معادل ۱۰ میلیون تن داشت، اما این افزایش عمدتاً ناشی از محصول مناطقی غیر از زمینهای بکر بود. سال بعد یک خشکسالی رخ داد و تولید در همه جا آسیب دید. سال دیگر، ۱۹۵۶، کارزار به پیروزی درخشانی نایل آمد، چرا که در زمینهای بکر، با آنکه به سبب تجهیزات ناکافی برای برداشت، انبار کردن و ریخت و پاش‌های حمل و نقل، بخش زیادی از محصول از

1- Nina Andreyeva

بین رفت، با عرضه نیمی از غله سراسر شوروی، محصولی استثنایی تولید شد. در هیچ‌یک از سالهای بعد محصول به اندازه سال ۱۹۵۶ نبود. در سال ۱۹۵۷ محصول ۴۰ درصد کمتر از ۱۹۵۶ ، در ۱۹۵۸ هشت درصد کمتر، و در سال‌های بعد همچنان کمتر شد، تا سال ۱۹۶۳ و ۱۹۶۴ که وضع برداشت یک ورشکستگی تام بود. جرالدمایر[1] در رساله‌ای راجع به کازرار زمینهای بکر می‌گوید که کارزار از این رو شکست خورد که خروشچف درباره مناسب بودن شرایط جوی ارزیابی اغراق‌آمیز و دربارهٔ هزینه آن ارزیابی دست پایینی کرده بود.[55] کارزار زمینهای بکر، به‌عنوان یک سیاست، در واقع یک فاجعه بود.

سه ابتکار کشاورزی دیگر خروشچف نیز نتایج نامطلوبی به بار آورد. از این سه، دو ابتکار ریشه در این باور داشت که جذب و تزریق تجربیات غرب، افزایش سریع و آسانِ تولید را در پی خواهد داشت. مبارزه برای اجرای پروژه ذرت بر این اندیشه استوار بود که با پیروی از تجربه امریکایی کشت وسیع ذرت به منظور انبارکردن ساقه سبز آن، تولید دام به سرعت افزایش می‌یابد. پیکار به ضد آیش در برگیرنده تشویق استفاده ازکودهای شیمیایی بجای کشت نوبتی سال به سال یا زمین را به حالت آیش در آوردن بود. این هر دو پیکار، واقعیت‌های طبیعی و دیگر شرایط را در اتحاد شوروی نادیده گرفتند و هرگز به آن داروی درمان همه‌ی دردها، که مورد نظر خروشچف بود، حتی نزدیک هم نشدند.[56]

1- Gerald Meyer

سومین ابتکار، و یکی از افراطی‌ترین کارهای خروشچف در تمام دوران ریاستش، انحلال و پیاده کردن ایستگاههای ماشین و تراکتور دولتی بود که تراکتور و ماشین‌آلات مورد نیاز مزارع اشتراکی را عرضه می‌کرد. این مزارع که متکی به ایستگاههای تراکتور بودند به ناگاه ناچار به خرید و نگهداری تجهیزات مزارع خود شدند. این حرکت خروشف، به لحاظ ایدئولوژیک، رد و انکار آخرین اظهارات استالین درباره اقتصاد شوروی بود. استالین گفته بود که سمت‌گیری توسعه و تکامل شوروی باید بیشتر به سوی پیشرفت بخش دولتی (نه کلخوزها)[57] باشد. این سیاست نیز در عمل، فاجعه دیگری را پدید آورد. تغییر در چنان سطح گسترده‌ای اتفاق افتاد که در طی سه ماه اکثر ایستگاههای تراکتور ناپدید شدند. حتی هواداران خروشچف بر این باور بودند که آن سیاست، بهره‌وری کشاورزی را به‌طور جدی کاهش داده، آسیب بلند مدتی بر اقتصاد تحمیل کرده و به یک ناکامی ناب منجر شده است.[58]

خروشچف در عرصه صنعت نیز همچون کشاورزی با مسائلی جدی رو در رو بود، اما به راه‌حلهای مشکل ساز متوسل شد. در سوسیالیسم طرحهای مرکزی به‌طور عمده، حجم و طبیعت تولید را تعیین می‌کنند. برنامه‌ریزی سیکل رونق و کسادی بازار کاپیتالیستی را دفع کرد، اما آن نیز چالشهای خاص خودش را داشت. هر اندازه اقتصاد بزرگتر و پیچیده‌تر شد، برنامه‌ریزی دشوار و دشوارتر شد. در ۱۹۵۳ شمار بنگاه‌های صنعتی به ۲۰۰/۰۰۰ و تعداد هدفهای برنامه‌ریزی به ۵۰۰۰ رسید، یعنی از ۳۰۰ در اوایل دهه ۱۹۳۰ و

۲۵۰۰ در ۱۹۴۰ به این رقم فرا روئید. در این زمان موریس داب[1]، اقتصاددان بریتانیایی ادعا کرد که زیاده‌روی در تمرکز، موجب ایجاد محدودیت در ابتکار و نوآوری فنی، اتلاف منابع، تنگنا در عرصه محصول، پرداخت پاداش به بنگاه‌های ناکارآمد و تنبیه مؤسسات وظیفه‌شناس و جدی و قائل شدن تقدم به «تحقق صرفاً کمی» در برنامه‌ها بود. (59) با تغییر جهت اقتصاد به سوی کالاهای مصرفی، خروشچف دشواری موجود در برنامه‌ریزی را پیچیده‌تر کرد. الک نوه[2] اظهار کرد که «مسکن، کشاورزی، کالاهای مصرفی، داد و ستد، همگی از اهمیت حتی اولویت برخوردار شدند. بدین ترتیب وظیفه برنامه‌ریزی پیچیده‌تر شد، زیرا نظامی که بر شمار اندکی اولویت‌های کلیدی پایه‌ریزی شد، و از این جهت شبیه اقتصاد جنگی غربی بود، اگر هدفها تضعیف یا چند برابر می‌شدند، نمی‌توانست به نحو مؤثری کار کند. (60)

خروشچف راه برون رفت از مشکلات برنامه‌ریزی متمرکز را در تمرکززدایی رادیکال و به کارگیری اندیشه‌های کاپیتالیستی چون رقابت بازار جست‌وجو می‌کرد. در ماه مه ۱۹۵۷ خروشچف سی مرکز برنامه‌ریزی را منحل و بالغ بر یکصد شورای اقتصادی محلی جایگزین آن‌ها کرد. نتیجه، قابل پیش‌بینی بود. هماهنگی تولید و عرضه حتی دشوارتر از آن‌چه پیش از آن بود، شد، و منافع محلی جانشین هدفهای ملی شد. مدودف‌ها که ظاهراً هوادار خروشچف بودند اعلام داشتند که تمرکززدایی او «آنارشی»، دوباره کاری،

1- Maurice Dobb
2- Alec Nove

موازی‌کاری، و پنهان ماندن مسئولیت بـه‌وجود آورد.[61] در ۱۹۶۱، خروشچف ناچار شد برنامه‌ریزی را در هفده منطقه بزرگ اقتصادی گروه‌بندی و تحکیم کند. حتی این اقدام زیان‌های تـمرکززدایـی را خنثی نکرد. اقتصاد شوروی در نیمه دوم دهه ۱۹۵۰ با نرخ کندتری از نیمه اول گسترش یافت، و نرخ رشد آن در نیمه اول دههٔ ۱۹۶۰ کندتر از دههٔ ۱۹۵۰[62] بـود. پس از کـنار گـذاردن خـروشچف در ۱۹۶۴، حزب از نو بیست وزارتخانه برنامه‌ریزی به‌وجود آورد و سعی کـرد آن‌ها را با اختیارات بیشتری در حوزه کارشان برپا دارد.[63]

سـیاست‌های خـروشچف اغـلب بـذر مشکـلات بـعدی را می‌کاشت. شاید او در واکنشی افراطی نسبت به انتقادهای پیشین در مورد سهل‌گیری‌هایش نسبت به نـاسیونالیسم بـورژوایـی اوکـرایـن، اغـلب گـوش‌تیزی بـه حسـاسیت‌های نـاسیونالیستی بـه نـمایش می‌گذارد، چنان که پس از دیداری از آسیای میانه، به نحوی بی‌پروا و به دور از احتیاط، تمرکز و تحکیم تمام جمهوری‌های آسیایی را در یک جمهوری پیشنهاد داد.[64] او در یادداشتی کمتر افراطی، اعـلام داشت که کشور مسئله ملی را حل کرده و دستیابی به یک «هـویت ملی شوروی» را هدف قرار داده است که جـایگزین هـویتهای مـلی کنونی شده و ملت‌های گوناگون اتحاد شوروی را با نزدیکتر کردنشان به یکدیگر به سوی «وحدت کامل» سوق می‌دهد. با این حال، ترویج هویت ملی شوروی، به مثابه ایده‌آلی پسندیده، با تحریک احساسات ملی آن‌ها که به میراث ملی خود ارزش می‌نهادند، تأثیری مـعکوس

داشت. به گفته ایژاک برودنی[۱] تاریخ‌دان، دیدگاه خروشچف مسائل ملی موجود را صیقل داد و به بالاگرفتن احساسات ملی، هم در میان ملت‌های غیرروس نواحی پیرامونی و هم در بین روشنفکران روس مرکز کمک کرد.(65)

سیاستی که خروشچف را در نظر روشنفکران سخت عزیزکرد و به‌صورت پیش درآمد گلاسنوست گورباچف در آورد سهل‌گیری در سانسور بود. گرچه «آب شدن یخ» خروشچف بی‌ثبات و گاه به گاه بود، همین سیاست مدتی به فضای باز بیشتری برای فیلم‌ها و هنر مدرن، شعر و داستان‌های منتقد گذشته شوروی منجر شد. در فضای ذوب شدن یخ‌ها بود که انتشار رمان‌های ممنوع پیشین، چون «تنها با نان، نه» از و.د.دودنیتسف[۲] و «یک روز از زندگی ایوان دنیسویچ[۳]» از آ.ای.سولژنیتسین[۴] رخ داد.(66) این گشودگی فضا بستر اجتناب ناپذیری را برای انتشار اندیشه‌های اقتصادی بورژوایی در محافل آکادمیک شوروی فراهم آورد. به گفته مدودوف‌ها، از همان سالهای ۱۹۵۳-۵۴ «تأثیرات غربی شروع به رسوخ در بسیاری از عرصه‌های اقتصاد کرد.»(67)

خروشچف در موضوع‌های بسیاری، از جمله مناسبات بین‌المللی، حزب، حکومت و کمونیسم اندیشه‌هایی را پیش کشید که آن زمان و بعدها موجب جدال و ستیزی در بین کمونیستهای داخل و خارج از اتحاد شوروی شد. داوری در این باره که آیا این اندیشه‌ها انطباق خلاق مارکسیسم ـ لنینیسم با اوضاع و احوال نوین بود یا

1- Yitzhak Brudny
2- V.D.Dudnitsev
3- Ivan Denisovich
4- A.I.Solzhenitsyn

تجدید نظرهای خطا از اصول بنیادین، فراتر از عرصه نوشته حاضر است. با این همه، آن‌چه واضح بود این است که اندیشه‌های خروشچف درباره این موضوع‌ها به‌طور پیوسته گرایش به سوسیال دموکراسی داشت، بذر مسائل بعدی را می‌کاشت، و سابقه‌ای برای نظرات و سیاست‌های حتی افراطی‌تر گورباچف خلق می‌کرد.

در مناسبات بین‌المللی، خروشچف بر همزیستی مسالمت‌آمیز تأکید داشت. او استدلال می‌کرد که با رشد جهان سوسیالیستی، موازنه نیروها چنان جابه‌جا شده است که مبارزه عمده عبارت است از «رقابت مسالمت‌آمیز» بین سوسیالیسم و کاپیتالیسم، و این که «گذار آرام» و صلح‌آمیز از کاپیتالیسم به سوسیالیسم امکان‌پذیر است. با آن که این نظرات تبدیل به نقطه مرکزی اتهامات و بدگویی‌های چین نسبت به خروشچف به عنوان رویزیونیست[۱] (68) شد، نکته‌های بسیاری می‌توانست در دفاع از آن گفته شود. نخست، این نظرات در اوج جنگ سرد عنوان شدند، زمانی که اتحاد شوروی از ناحیه ایالات متحده‌ای بسیار نیرومندتر در محاصره بود و این کشور با این ادعا که (اتحاد شوروی) ذاتاً توسعه‌طلب کمر به تجاوز و براندازی در سراسر جهان بسته است، یک سیاست خارجی جنگ‌افروزانه ضدشوروی و ضدانقلابی را توجیه می‌کرد. در این زمینه، نظرات خروشچف پاسخ متناسب و قدرتمندی بود به ادعاهای امپریالیسم. آن نظرات موقعیت نیروهایی را که تدارک جنگ به ضد اتحاد شوروی را می‌دیدند، تضعیف کرد و جنبش بین‌المللی صلح را قوت بخشید. دوم، نظرات

۱- Revisionist (تجدیدنظر طلب)

خروشچف در این زمینه فتح باب به کلی تازه‌ای نبود. استالین، پیش از مرگش، در چند مصاحبه شخصاً بر سیاست همزیستی صلح‌آمیز تأکید و اجتناب ناپذیر بوذن جنگ را نفی کرده بود.(69) سوم، خروشف، در عمل، در زمینه دفاع از سوسیالیسم در خارج از کشور کوتاهی نکرد. او در برابر یک حرکت ضدانقلابی در مجارستان در سال ۱۹۵۶ مداخله کرد و برای دفاع از کوبا موشک‌هایی را در سال ۱۹۶۲ در آن کشور مستقر ساخت. در واقع، درست در اوج بحران موشکی کوبا، زمانی که سرنوشت انقلاب کوبا در موازنه‌ای حساس بود، خروشچف پیش از بیرون بردن موشکهای شوروی بر تعهد امریکا مبنی بر عدم تهاجم به آن جزیره اصرار داشت.(70) افزون بر این، خروشچف هرگز از بسط و گسترش کمک‌های مادی و همکاری‌های فنی با کشورهایی که به رغم امپریالیسم برای انتخاب راه خود می‌رزمیدند، از جمله کشورهایی چون چین (پیش از قطع روابط)، مصر و هند دریغ نکرد. ویلیام کیربی،[1] تاریخ‌دان، کمک‌های شوروی به چین بین سالهای ۱۹۵۳ و ۱۹۵۷ را «بزرگترین انتقال تکنولوژی در تاریخ جهان»(71) نامید.

همان‌قدر که سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز خروشچف به‌جا و قرین موفقیت بود، احتمالاً اعتماد او به تمایل آیزنهاور رئیس جمهور ایالات متحده برای پایان بخشیدن به جنگ سرد بسیار بیشتر از حد لازم بود. ایالات متحده هرگز نه متقابلاً به اقدام یک جانبه خروشچف مبنی بر کاهش نیروهای نظامی و بودجه آن پاسخ گفت و نه تمایلی به

1- William Kirby

کنار ماندن از جنگ ویتنام نشان داد.[72] بعلاوه بعدها، درست پیش از نشست مقرر سران چهار قدرت بزرگ در ۱۹۶۰، ایالات متحده یک هواپیمای جاسوسی U-2 را در قلمرو هوایی شوروی به پرواز در آورد و سپس آن اقدام را انکارکرد تا آن که شوروی‌ها گری پاورز[1]، خلبان آن هواپیما را فرود آوردند. آن‌زمان خروشچف اذعان کرد که اندیشهٔ همکاری صلح‌آمیزش به جد نقض و تضعیف شده است و افزود:«آن‌ها که احساس می‌کردند امریکا در پی اهداف امپریالیستی است و قدرت نظامی مهمترین مسئله است، گواه لازم را به دست آوردند.»[73]

خروشچف دو نظر تازه درباره حزب و دولت مطرح کرد:این نظر که حزب کمونیست اتحاد شوروی از صورت پیشگام زحمتکشان به طلایه‌دار «تمام خلق» تغییر کرده است، و دیگر این که دیکتاتوری پرولتاریا به صورت «دولت همه خلقی» در آمده است. البته در مراحلی از سیر تحولات سوسیالیسم برخی گذارهای این چنینی مطمئناً درست و به قاعده است، اما مسئله این بود که آیا اتحاد شوروی به آن مرحله رسیده بود؟ بهمن آزاد بر آن بود که این نظرات اثرات فرساینده و تباه‌کننده‌ای در دراز مدت به بار آورد زیرا توهماتی را درباره ماورایی بودن مبارزه طبقاتی و قابل اعتماد بودن گروههای اجتماعی معینی چون بورکراتهای دولتی به وجود آورد.[74] بی‌تردید این نظرات تأکید بر منافع جداگانه طبقات زحمتکش را نادیده گرفت. از آنجا که فرض این بود که سوسیالیسم در خدمت منافع زحمتکشان

1- Gary Powers

بـود، ایـن نـظرات مـی‌توانست یک مـعیار مـهم رشـد و پیشرفت ســوسیالیسم را مـبهم و تـیره کـند. افـزون بـر ایـن، ایـن نـظرات بـا سیاست‌های پر دردسر دیگری، چون هـم‌ترازی دسـتمزدها، یـعنی کاستن تفاوت دستمزدها، همراه بود. در مـرحـله مـعینی از تکـامل سوسیالیستی، چنین هم‌ترازیهایی مناسب است، اما آن‌گونه که اوضاع نشان داد، آن هم ترازی می‌رفت که انگیزه و بهره‌وری را بی‌رمق کند.

خروشچف در چگونگی کارکرد حزب دست به تغییراتی زد که نقش رهبری آن را رقیق و کم‌رنگ کرد. هـمچون سـالهای پـیشین در اوکراین، در سال ۱۹۵۷ درهای حزب را به روی انبوه توده‌ها گشود و افزایش بسیار گسترده‌ای را در عضویت موجب شد. این اقدام ناشی از این نظر بود که تمایزات طبقاتی در راه محو شدن است و «اکثریت بسیار عظیم» شهروندان شوروی «همچون کمونیستها می‌اندیشند.» همچنین مقرراتی را وضع کرد که به موجب آن یک سـوم کـارمندان حزب در هر انتخابات می‌بایست تغییر کنند، اقدامی شبیه محدودیت زمانی نمایندگی در شوراها. دبیر کل همچنین، حزب را به دو بخش کشاورزی و صنعتی، نوعی نظام حزبی ابتدایی، تقسیم کرد. یک چنین تحرکاتی چون ثبت‌نام انبوه، محدودیتهای دوره نمایندگی، و تقسیم حزب، گرچه با هدف ظاهراً حیات‌بخش به حزب به کار گرفته شد و به طرق گوناگون حزب را ضعیف کرد و مخالفین بسیاری را به وجود آورد. پس از خـروشف، حـزب ایـن انـدیشه‌های دلخـواه را کـنار گذاشت.[76] بعدها، گورباچف نظرات مشابهی چـون دوپـاره کـردن حزب، پیش از تصمیم به تضعیف و انحلال کامل آن را مورد تـوجه قرار داد.

در ۱۹۶۴، آن گاه که رهبری جمعی خروشچف را ناچار به بازنشستگی کرد، دوران او به پایان رسید. با وجود این، نظرات لیبرالیزاسیون اقتصادی و دموکراتیزاسیون سیاسی که خروشچف نماد آن شده بود با رفتن او پایان نیافت. آن نظرات ادامه یافتند تا در آن‌چه جان گودینگ تاریخدان «سنت بدیل»[1] اش می‌نامد تجلی یابد. در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ این سنت بدیل قهرمانانش را در وجود سر دبیر نشریه نووی میر[2]، آلکساندر توار دوسکی[3] و اقتصاددانان، جامعه‌شناسان، فیزیک‌دان‌ها، تاریخدانان و نمایشنامه‌نویسانی چون شوبیکین[4]، نیکلای پتراکف[5]، آلکساندر بیرمن[6]، روی مدودف[7]، آندره ساخاروف[8]، والنتین تورچین[9]، تاتیانا زاسلاوسکایا[10]، و میخائیل شاتروف[11] نمایان ساخت. این روشنفکران، در بیشترین بخش این دوران، در حزب کمونیست باقی ماندند، لنین را ستایش می‌کردند، و همچنان به سوسیالیسم باور داشتند، اما در همان حال، از سوسیالیسمی طرفداری می‌کردند که ملهم از وجوه بازار، مدیریت و فرماسیونهای سیاسی سرمایه‌داری بود. به جای حمله به نظام جاری، برای رسیدن به هدفهایشان، بیشتر به جلب توجه رهبران عقیده داشتند، کوششی که سرانجام با آمدن گورباچف به نتیجه رسید.(77)

در این میان لئونید برژنف به زودی در مقام رهبر عالیرتبه شوروی

1- Alternative Tradition
2- Novy Mir
3- Alexander Tvardovsky
4-V.Shubikin
5- Nicolai Petrakov
6- Alexander Birman
7- Roy Medvedev
8- Andrei Sakharov
9- Valentin Turchin
10- Tatiana Zaslavskaya
11- Mikhail Shatrov

ظاهر شد و تا ۱۹۸۲ همچنان در آن مقام باقی ماند. برای گورباچف و هوادارانش، برژنف سپر بلای همه خطاها در اتحاد شوروی شد. آن‌ها سلامتی شکننده، ذوق و سلیقه‌های پرهزینه، غرور و خودبینی شخصی، و ضعف سیاسی او را به سخره گرفتند. برژنف به صورت نماد رکود و فساد درآمد. گرچه این داوری نسبت به برژنف عاری از تعادل بود، اما البته بی‌اساس نبود. به گفته تاریخدان شوروی، دیمیتری ولکوگونف، برژنف بیش از هر چیز خواستار «صلح و آرامش، صفا و فقدان درگیری بود.» برژنف «از رفورم وحشت داشت.» او سیاست چرخشی بودن دفتر خروشچف را با سیاست «ثبات کادرها» جایگزین کرد، او حتی در برابر تغییراتی در پرسنل دفتری مقاومت می‌کرد. برژنف در هر یک از چهار کنگره حزبی که ریاست آن‌را به عهده داشت به کاستی‌ها معترف بود، اما در برابر راه‌حل‌های جسورانه و قاطع مقاومت می‌کرد. افزون بر این، در دوران رهبری او بسیاری از بابت سن بالا و ناتوانی او رنج می‌بردند. هیچ‌کس بیش از شخص برژنف، که پس از ۱۹۷۰ به علت وضع بیمارش ناتوان شده بود، این ضعفها را نمایان نمی‌ساخت. در ۱۹۷۶، متحمل ضربه‌ای جدی شد، و از آن زمان تا مرگش در ۱۹۸۲، حملات قلبی متعدد و ضربات بیشتری را تحمل کرد. در پنج ساله پایان عمرش به قدری بیمار و بی‌حال بود که هیچ‌گونه شرکت فعالی در دولت و حیات حزبی نداشت. او در سالهای آخر عمرش بدون داشتن متن نوشته و بدون جویدن واژه‌ها نمی‌توانست سخن بگوید.[78]

هر چند بیشتر انتقاداتی که از برژنف شده است سزاوار و شایسته اوست، اما این انتقادات این حقیقت ساده را که بسیاری از مشکلات

اتحاد شوروی در دوران برژنف ریشه در دوران خروشچف داشته است در تیرگی پنهان می‌دارد. افزون بر این، گرچه برژنف کار چندانی در جهت تصحیح بدرفتاری استالین نسبت به برخی ملیتها یا محکوم کردن نقض و تجاوز از قانونیت سوسیالیستی انجام نداد، برخی از سیاست‌های افراطی‌تر خروشچف را به واقع لغو ساخت. برنامه‌ریزی در مرکز بار دیگر به اجرا گذارده شد. «ثبات کادرها» جای «محدودیتهای دوره نمایندگی» را گرفت. یک سازمان واحد و متحد حزبی جایگزین تقسیم حزب به اشکال صنعتی و کشاورزی شد. معیارهای جدی‌تر پذیرش عضو جانشین ثبت‌نام انبوه شد. «دولت همه خلقی» و «حزب تمامی خلق» همچنان باقی ماند، اما مفهوم و معنایی متفاوت یافت. پراودا توضیح داد که این شرایط به این معنا نیست که ح.ک.ا.ش «خصلت طبقاتی‌اش را از دست داده است... ح.ک.ا.ش (بیشتر) حزب طبقات زحمتکش بوده است و به همان صورت باقی می‌ماند.»[79] از این بیشتر، سیاست‌های برژنف تعهد استواری را به همبستگی انترناسیونالیستی نشان داد. او توانست به برابری نظامی با ایالات متحده برسد و به کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی و کوبا و مبارزات انقلابی، نیکاراگوئه، آنگولا، افغانستان و دیگر نقاط، و جنبش ضدآپارتاید در افریقای جنوبی کمک کند.

برژنف، به لحاظ ایدئولوژیک راه میانه‌ای را بین دو قطب سنتی یا گرایشهای سیاسی شوروی در پیش گرفت. به گفته فدور بورلاتسکی[۱] نویسنده، برژنف هم از استالین و هم از خروشچف «وام» گرفته

1- Fedor Burlatsky

بود.(80) استفن ف. کوهن[1] نیز به همین شکل او را در وسط جریانات درگیر درون حزب قرار می‌دهد:

> *تا زمان سرنگونی خروشف در ۱۹۶۴، دست‌کم سه جریان در درون حزب کمونیست شکل گرفته بود: یک گروه حزبی ضداستالینی که خواستار دستیابی به رهایی هرچه بیشتر جامعه از کنترل‌ها بود؛ یک جریان نئو استالینیستی که سیاستهای خروشف را به تضعیف خطرناک دولت متهم می‌کرد و خواستار تجدید حیات آن بود، و یک گروه حزبی محافظه‌کار با خودداری از تغییرات عمدهٔ بیشتر چه به سوی جلو یا به عقب، خود را به طور عمده وقف حفظ موقعیت حاکم پس از استالین کرده بود. این پیکار درون حزبی طی بیست سال بعد عمدتاً به اشکال گوناگون بی‌سر و صدا و زیرزمینی در جریان بود. اکثریت محافظه‌کار به رهبری برژنف همراه با برخی سازشها با نئواستالینیست‌ها به مدت دو دهه بر اتحاد شوروی حکومت کرد. جنبش اصلاحی به زحمت خودی نشان می‌داد، اما در ۱۹۸۵ با گورباچف به قدرت رسید.*(81)

به رغم سیاست‌های پریشان و ناکارآمد خروشچف و اکراه برژنف از پرداختن به مشکلات، اقتصاد شوروی همچنان سر زندگی بیشتری نشان می‌داد. در دههٔ ۱۹۵۰ اقتصاد شوروی با رشدی دو برابر نرخ رشد پیشرفته‌ترین کشورها پیش رفت. در فاصلهٔ سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۷۵ شاخص تولیدات صنعتی شوروی ۹/۸۵ بار

1- Stephen F Cohen

(براساس آمار شوروی) یا ۶/۷۷ بار (به موجب آمار سیا) افزایش یافت، در حالی که شاخص تولیدات صنعتی ایالات متحده ۲/۶۲ بار افزایش یافت.[82] اتحاد شوروی یک چهارم دانشمندان جهان را به خدمت گرفت، و پرتاب اسپوتینک نماد دستاوردهای علمی‌اش بود. مزد و استانداردهای زندگی به‌طور پیوسته بالا رفت. برای بیشتر مشاغل ساعت کار چهل ساعت و برای کارهای سخت سی و پنج ساعت در هفته مقرر گردید. نظام بازنشستگی همگانی به وجود آمد. کالاهای مصرفی به‌طور فزاینده قابل دسترس شد، و «شکاف بین اتحاد شوروی و ایالات متحده در زمینه سطح پیشرفت اقتصادی و اجتماعی به سرعت در حال از بین رفتن بود.» در میانهٔ دههٔ ۱۹۸۰ اتحاد شوروی ۲۰ درصد کالاهای صنعتی جهان را تولید می‌کرد، بسیار بیشتر از ۴ درصد کل تولید به‌مراتب کمتر جهان در زمان انقلاب اتحاد شوروی در تولید نفت، گاز، فلزات آهنی، کانیها، تراکتور، بتن‌آرمه، پارچه‌های پشمی، کفش، چغندر قند، سیب‌زمینی، شیر، تخم‌مرغ و دیگر محصولات در راس قرار گرفت. تولید برق‌آبی، محصولات شیمیایی، ماشین‌آلات، سیمان و پنبه پس از ایالات متحده در مقام دوم بود.[83] نرخ رشد سالانه بهره‌وری صنعتی از ۴/۷ درصد در ۶۵ـ۱۹۶۰ به ۵/۸ درصد در ۷۰ـ۱۹۶۵ و به ۶ درصد در ۷۵ـ۱۹۷۰ رسید.[84]

دستاوردهای اقتصادی، به میزان زیادی ثمره سرمایه‌گذاری متمرکز در منابع طبیعی و صنایع سنگین بود، که نخستین‌بار به وسیله استالین بکار گرفته شد. بی‌تردید، این رشد ناشی از امکان دسترسی به منابع طبیعی فراوان و ارزان، چون نفت، گاز، زغال سنگ، و سنگ

آهن نیز بود. با این همه، در سالهای دههٔ ۱۹۷۰ مشکلات عینی و ذهنی، هر دو، وضع اقتصادی را دستخوش فرسودگی کرد. سه مشکل عینی سر برآورده بود:نخست تحلیل رفتن نسبی منابع طبیعی، که استخراج گاز، نفت و زغال را گرانتر کرد، دوم، پیامدهای جمعیتی جنگ دوم جهانی که به نحو وخیمی شمار نیروی کار را کاهش داده بود؛ سوم، چالش ناشی از پذیرفتن تکنولوژی نوین کامپیوتر، به‌ویژه، در مورد چیپس‌های کامپیوتری ناقصی که ایالات متحده به عمد به اتحاد شوروی فروخته بود. مشکلات ذهنی حتی مهمتر از این مشکلات عینی بود:مشکلات ناشی از سیاست‌گذاری، به‌ویژه انتقال سرمایه‌گذاری از صنایع سنگین به کالاهای مصرفی؛ هم سطح‌سازی دستمزدها؛ و فقدان توجه کافی به مسائل برنامه‌ریزی و انگیزه‌ها در آخرین سالهای برژنف. در نتیجه، در حالی که نرخ رشد سالانه تولید صنعتی بین سالهای ۱۹۷۳ و ۱۹۸۵ همچنان مثبت باقی ماند (و به موجب برخی منابع، حتی بیشتر از نرخ رشد ایالات متحده ۴/۶ درصد در قیاس با ۲/۳ درصد)[(85)] نشانه‌های دردسر نمایان شد. در فاصله سالهای ۸۲ - ۱۹۷۹ تولید کالای صنعتی بالغ بر ۴۰ درصد کاهش داشت. محصولات کشاورزی در این دوره به سطح ۱۹۷۸ نرسید. «شاخصهای کارآیی در تولید اجتماعی فروکاست.» در دوران ۸۵ - ۱۹۷۸، از استخراج نفت در ولگا[۱] کاسته شد، همان‌گونه که استخراج زغال در معادن زغال دن[۲]، الوار در اورال[۳]، و نیکل در شبه جزیره کولا[۴]. به گفته برخی استاندارد زندگی نیز از پیشرفت بازماند.[(86)]

1- Volga
2- Don
3- Urals
4- Kola

سیاست و رفتار برژنف در مورد مسئله ملی منعکس کننده موضع میانه‌روی او بود. در مواردی برژنف بی‌اساس از نوع خروشچف بروز می‌داد. برژنف ساخت و آبادی جمهوری‌های واپس‌مانده و تشویق «میهن دوستی کشور شوراها» را ستایش می‌کرد. او اعلام داشت:«ملتهای شوروی اکنون بیش از هر زمان متحدند.»[87] دبیرکل، به وضوح روش عاری از برخورد با بسیاری از جمهوری‌هارا اتخاذ کرد، چنانکه اجازه داد فساد و نپ‌گرایی به وفور جریان یابد. به‌طور مثال، در ازبکستان، رهبر حزب چهارده تن از خویشانش را در دستگاه حزبی بکار گرفته و رشوه، خودرأیی، بی‌عدالتی و «نقض فجیع قانون»[88] شایع بود.

در مواردی دیگر، برخورد برژنف شبیه به تمایل لنین و استالین به برخورد شدید با ناسیونالیستهای واپس‌گرا بود، در حالی که برای دستیابی دیگر ملل به سوسیالیسم تلاش می‌شد. به‌طور مثال، برژنف رهبران اوکراین و گرجستان را که احساسات ناسیونالیستی و ضدروسی را دامن می‌زدند تغییر داد. او همچنین آن‌چه را که ایژاک برودنی «سیاست‌های شمول» نامید در مورد ناسیونالیستهای روسی اختیار کرد. در حالی که برخی این سیاست را ابزار غیرمارکسیستی زشتی در جهت شوونیسم روسیه بزرگ می‌دانستند، دیگر متفکران آن را کوشش به حقی می‌دانستند برای تحصیل پشتیبانی برخی روشنفکران ناسیونالیست روسی برپایه نفرت مشترکشان از لیبرالیسم خروشفی و رفورم‌های بازار، و دخالت نفوذ غرب. این ابتکار شبیه کوششی بود که استالین برای گسترده و ژرف کردن پشتیبانی از جنگ از راه توسل به میهن دوستی روسی به کار برد. برودنی نتیجه می‌گیرد

که سیاست ادغام و اشتمال برژنف سرانجام نتوانست حمایت ماندگاری را فراهم کند زیرا او کوشید «بدون ارضای علایق اصلی (ایدئولوژیک) روشنفکران ناسیونالیست، مختصر مزیتی مادی در نظام به آن‌ها بدهد.»[(89)] بدین ترتیب، سیاست‌های ملی برژنف و نتایج آن انبان مخلوطی از کار در آمد. این نتایج، در بهترین حالت، تمایلی را برای پرداختن به ناسیونالیست‌ها، اعم از مبارزه با احساسات ملی واپس‌گرا یا تلاش برای جذب روشنفکران ناسیونالیست روسی، نشان می‌داد ـ چیزی که بوخارین، خروشچف و بعدها گورباچف فاقد آن بودند. افزون بر آن، سیاست‌های برژنف، هر چند معیوب، هرگز به جنگ قومی آشکاری که در زمان گورباچف رخ داد، منجر نشد.

در سالهای پایانی دوران برژنف، مشکلات اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیک بسیاری بر روی هم انباشته شده بود. با این همه، ترسیم اوضاع به این‌صورت که در سویی اصلاح طلبان بودند که مشکلات را می‌دیدند و می‌فهمیدند و در دیگر سو «محافظه‌کاران» برژنف که نمی‌فهمیدند، خطا و گمراه کننده است. گرچه همگان وزن یکسانی برای مشکلات قائل نبودند، اما در بین رهبران حزب و کارشناسان بیرون یک توافق همگانی وجود داشت که می‌پذیرفتند بهره‌وری و رشد اقتصادی موضوعات مورد توجه عمومی است. رهبری برژنف در پایان دهمین برنامه پنج ساله در ۱۹۷۹ [(90)] این مسائل را مطرح کرد.

بازشناسی مشکلات از یک سو و توضیح منشاء و تدبیر راه‌حل آن‌ها از دیگر سو البته دو مطلب کاملاً متفاوتند، مطالبی که کمونیستها

بر سر آن توافق نداشتند. تحلیل مشکلات اقتصادی، به‌طور کلی، به دو اردوگاه سنتی تقسیم شد: اردوگاهی با پیوندی ایدئولوژیک به بوخارین و خروشچف و اردوگاهی با پیوندهایی ایدئولوژیک به لنین و استالین. اولی مشکلات را ناشی از افراط در تمرکز می‌دید و از این رو راه‌حل را تمرکز زدایی، استفاده از مکانیسم‌های بازار، و مجاز شناختن اشکال معینی از بنگاه‌های خصوصی می‌دانست. موشه لوین[1] در نوشته‌اش در ۱۹۷۵ گفت:«کشف این حقیقت که چقدر اندیشه‌های ضداستالینی بوخارین در برنامه ۲۹ - ۱۹۲۸ بوسیله رفورمیستهای کنونی پذیرفته شد، سخت حیرت‌انگیز است.»(91) اقتصاددانانی که این‌گونه می‌اندیشیدند در شوروی تنها یک اقلیت ناچیز بودند، اما بر سه چهارم مؤسسات آکادمیک تسلط داشتند. یکی از اقتصاددانان برجسته این اردوگاه آبل آگانبگیان[2] بود، که بعدها مشاور اصلی گورباچف شد.

اکثر اقتصاددانان به اصلاح و مدرنیزه کردن نظام برنامه‌ریزی متمرکز عقیده داشتند. به نظر آن‌ها مشکل رشد و بهره‌وری از عدم همخوانی شیوه‌های برنامه‌ریزی و مدیریت با پیشرفت نیروهای تولیدی ناشی می‌شد. در مواردی مشکلات نه از بابت تمرکز، که ناشی از تمرکز ناکافی بود. برای مثال، در حوزه ساختمان به این علت که برنامه‌ریزان مرکزی فاقد اقتدار لازم نسبت به مقامات محلی بودند و منابع ناکافی موجود پاسخگوی زمان تکمیل پروژه نبود، وفور پروژه‌های ناتمام پیش می‌آمد و پایان یافتن هر پروژه نیاز به زمان

1- Moshe Lewin

2- Abel Aganbegyan

بیشتری می‌یافت. عدم همکاری کافی بین مهندسین، کارخانجات و سازندگان نیز اتمام پروژه‌ها را به تأخیر می‌انداخت.[93]

بهره‌وری به سبب شیوه‌های مدیریت و نظام پرداخت کهنه و منسوخ آسیب می‌دید.[94] برخی اقتصاددان‌های اصلی برای بالا بردن بهره‌وری خواستار استفاده از انگیزه‌های مادی بودند. از نظر آنها، کنایه رایج شوروی «آن‌ها وانمود می‌کنند به ما می‌پردازند و ما وانمود می‌کنیم کار می‌کنیم» حاصل نظام انگیزه‌ای استالین، که در آن کارگران مولد می‌توانستند دریافت‌های بیشتری داشته باشند، نبود، بلکه ناشی از هم سطح‌سازی دستمزدهای اخیر بود. در ۱۹۸۰ ویکتور و الن پرول[1] دیگر بحثهای اقتصاددانان اصلی شوروی را دربارهٔ راههای افزایش تولید و بهره‌وری توضیح دادند. برادران پرول، پس از این یادآوری که اتحاد شوروی بلافاصله پس از خروشچف با اُفت بهره‌وری و غلبه بر آن مواجه شده بود، می‌گویند:«بار دیگر، همچون اوایل دههٔ ۱۹۶۰، بحث‌های گسترده‌ای در اتحاد شوروی جریان داردکه متوجه مدرنیزاسیون بیشتر و ایجاد بهبود در شیوه‌های مدیریت و برنامه‌ریزی اقتصادی است... تجربه گذشته دلیلی منطقی بر این باور است که مشکلات رویاروی اقتصاد شوروی حل خواهد شد.»[95]

پس از درگذشت برژنف اتحاد شوروی برای پرداختن به این مشکلات از فرصتی عالی برخوردار شد و آن انتخاب یوری آندروپف به دبیر کلی ح.ک.ا.ش بود. آندروپف خصوصیات شخصی تحسین برانگیز، پایه‌ای مستحکم در تئوری مارکسیستی ـ لنینیستی، تجربه

1- Victor and Alen Perol

غنی در امر رهبری، اشراف کامل به مشکلات اتحاد شوروی، و نظراتی استوار درباره اصلاحات داشت. آن‌چه آندروپف نداشت فرصت و زمان بود. سه ماه پس از در دست گرفتن زمام امور گرفتار مشکلات جدی کلیوی شد، و پس از پانزده ماه درگذشت. با این حال، «سال آندروپف» (۱۹۸۳) راه اصلاحی امیدبخشی را نمایان ساخت که با راه مصیبت‌بار منتخب گورباچف به‌کلی متفاوت بود.

آندروپف به سال ۱۹۱۴ در ستاوروپل[1] زاده شد. پدرش کارگر راه‌آهن بود. آندروپف در شانزده سالگی مدرسه را ترک کرد و بعنوان تلگرافچی و قایق‌ران ولگا[2] به کار پرداخت. او که در ۱۹۳۶ به عضویت کومسومل[3] درآمد به تدریج پست‌هایی در آن سازمان احراز کرد تا آن که به دبیر اولی کومسومل در جمهوری خودمختار کارلو فینیش[4] در مرز فنلاند انتخاب شد. در جریان جنگ نظامیان آلمان کارلیا را اشغال کردند، و آندروپف بر علیه آن‌ها به جنبش پارتیزانی پیوست. پس از جنگ، دبیر دوم حزب کمونیست کارلیا شد. در ۱۹۵۱ برای کار درکمیته مرکزی به مسکو رفت. در ۱۹۵۳، رایزن سفارت در مجارستان و در ۱۹۵۴ سفیر شوروی در آن کشور شد. از ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۲ مسئولیت دپارتمان امور خارجه کمیته مرکزی را به‌عهده داشت، پستی که با دیگر کشورهای کمونیستی سر و کار پیدا می‌کرد. در ۱۹۶۲ دبیر کمیته مرکزی شد. در ۱۹۶۷ به ریاست KGB، پستی که به مدت پانزده سال داشت، برگزیده شد.[96]

وصف تفصیلی سوابق آندروپف به مراتب احساس برانگیزتر از

1- Stavropol
2- Volga
3- Komsomol (کمونیستهای جوان)
4- Karelo-Finnish

خلاصه بالاست. آندروپف، در مسیر ارتقاء، با سه چهرهٔ برجسته و مهم ح.ک.ا.ش کار کرد. در سالهای اقامت در جمهوری کارلو-فینیش زیرنظر اتوکوسینین[1]، بالشویک قدیمی رشد یافت. کوسینین یکی از همرزمان لنین از سال ۱۹۰۵، بنیانگذار حزب کمونیست فنلاند و دبیر اول حزب کمونیست کارلیا همزمان با دبیر دومی آندروپف در آن حزب بود. کوسینین، که تا لحظه مرگش در ۱۹۶۴ یکی از چهره‌های برجسته ح.ک.ا.ش باقی ماند، بی‌تردید به نمایان ساختن توانمندی‌های آندروپف کمک مؤثری کرد. آندروپف، در پست سفیر مجارستان، زیر نظر مولوتف، وزیر امورخارجه،و بالشویک قدیمی بود. به هنگام تصدی سفارت مجارستان رابطه تنگاتنگی نیز با میخائیل سوسلف[2]، که پس از کوسینین مربی او شد، برقرار کرد. سابقه فعالیت سوسلف در حزب به ۱۹۱۸، زمانی که به کمونیستهای جوان پیوسته بود، برمی‌گشت. سوسلف پژوهنده سخت‌کوش مارکسیسم ـ لنینیسم و نظریه‌پرداز ممتاز حزب در زمان استالین، خروشچف و برژنف بود. برخی مفسران عقیده داشتند که آندروپف او را مدل خود قرار داده بود، زیرا ساده‌زیستی افراطی، روشنفکری و اخلاق کاری آندروپف شباهت زیادی به این خصوصیات سوسلف پیر داشت. زمانی که سوسلف در ۱۹۸۲ درگذشت، آندروپف به عنوان نظریه‌پرداز اصلی حزب جانشین او شد.(97)

در موقعیت‌هایی که شجاعت، خونسردی، و توان فکر منطقی و عاری از احساسات مورد نیاز بود، سابقه کاری آندروپف با درخشش

1- Otto Kuusinen
2- Mikhail Suslov

خاصی مورد توجه قرار می‌گرفت. نخست تجربه جنگی او به عنوان یک پارتیزان و پس از آن سابقه سفارتش در مجارستان بود. البته اقدامات او در مجارستان تا حدودی ناروشن و گواهی دیگران اغلب متناقض است. با این حال روشن است که او در آن آبهای به شدت توفانی سفینه دیپلماسی را با موفقیت هدایت کرده است. حزب کمونیست مجارستان می‌کوشید سوسیالیسم را درکشوری با جمعیت عمدتاً روستایی و کاتولیک بنا سازد که به تازگی از بیست و پنج سال دیکتاتوری فاشیستی و متحد آلمان نازی در جنگ دوم جهانی سر برآورده بود. به هنگام ورود آندروپف در ۱۹۵۴ کمونیستهای مجاری با مشکلات پرشماری، از جمله، تفرقه داخلی و ناآرامی‌های همگانی رو در رو بودند. در پایان اکتبر ۱۹۵۶ طغیان مردم مجار رخ داد و در آن آشفتگی دار و دسته‌های فاشیست با بهره‌گیری از نارضایی عمومی دست به کشتار، ضرب و جرح و لینچ کمونیستها و هوادارانشان زدند. تنها زمانی این فجایع پایان گرفت که نظامیان شوروی در اوایل نوامبر مداخله کردند.(98)

در اوج بحران، آندروپف از سفارتخانه شوروی در بوداپست، همراه با نمایندگان اعزامی مسکو، آناستاس میکویان[1] و سوسلف وارد عمل شدند. این سه مرد، همراه با مارشال گیورگی ژوکوف[2]، عکس‌العمل شوروی، راهنمایی کمونیستهای مجار و سرانجام هدایت واحدهای نظامی شوروی را به دست گرفتند. در جریان بحران، از آن رو که جناح‌بندی‌ها، وحدت حزب را از بین برده بود و

1- Anastas Mikoyan 2- Georgy Zhukov

نخست‌وزیر ایمرناگی[1] به طور فزاینده‌ای تسلیم فشار جناح راست می‌شد، آندروپف، ظاهراً، یانوس کادار[2]، کمونیست سرشناس را به پذیرش رهبری حزب کمونیست مجارستان قانع کرد. یانوس کادار در دو دهه‌ی پس از آن به صورت اصلاح‌گراترین رهبر در اروپای شرقی در آمد. او تمرکز زدایی، سهیم شدن در سود و مزارع تعاونی را رواج داد، انواع گوناگون بنگاههای خصوصی را مجاز دانست و بار دیگر اعتماد عمومی را نسبت به حزب برقرار ساخت. این مسئله که آندروپف، که مجارستان را در مارس ۱۹۵۷ ترک گفت، اصلاحات مجارستان را چگونه ارزیابی می‌کرد، به صورت راز و معمایی باقی مانده است. با این همه، ذکاوت آندروپف، در حمایت از کادار در گرماگرم بحران و خونسردیش در زیر آن آتش، ظاهراً تحسین سوسلف را فزونی بخشید.(99)

آندروپف پس از مجارستان به انجام مأموریت‌های دشوار دیگری پرداخت. در ۱۹۶۳ به هیئت نمایندگی‌ای به ریاست سوسلف پیوست که در کوششی ناموفق برای پایان بخشیدن به شکاف اخیر بین احزاب چین و شوروی مذاکرات سخت و پر تنشی را انجام می‌داد. سپس، به عنوان رئیس KGB، مسئولیت مقابله با روشنفکران ناراضی، همچون سولژنیتسین را به عهده گرفت. تمایل آندروپف به دفاع آشکار از این اقدامات و مقاومت و مقابله با مفسران غربی و روشنفکرانی چون یوگنی یوشنکو[3] دلیل محکمی است بر این که آندروپف از آن خطای بزرگ گورباچف مبنی بر چرخش

1- Imre Nagy
2- Janos Kadar
3- Yevgeny Yevushenko

رسانه‌ها به سوی عناصر ضدسوسیالیستی پرهیز می‌کرد. همچنین، او در مقام صدر KGB با بازرسی و پیگیری فساد در مقامات بالا جرأت و اعتقادش را نشان داد. در نتیجه گزارش دیده‌بان KGB، تمامی پرزیدیوم حزب و حکومت آذربایجان به سبب فساد، رشوه، اختلاس و دزدی از کار برکنار شدند. بعلاوه، در ۱۹۸۱، نمایندگان آندروپف گروههای «غارتگران بازار سیاه به نام Dolce Vita (زندگی شیرین)» را که دختر و داماد برژنف را نیز شامل می‌شد، کشف و بازداشت کردند. حتی تعقیب و بازرسی جرم خانواده دبیر کل مانع از بروز شجاعت آندروپف نشد.(100)

آندروپف از خصوصیات شخصی دیگری به همین اندازه اثرگذار و تحسین برانگیز برخوردار بود. گرچه تحصیلات رسمی آندروپف از گذراندن دوره مدرسه فنی ریبینکس[1] و مدرسه عالی حزبی فراتر نمی‌رفت، بی‌تردید دارای توان ذهنی درجه اولی بود که با مطالعه وسیع و ذوق فرهنگی همه جانبه پربار شده بود. به هنگام سفارتش در مجارستان زبان مجاری را فرا گرفت و به تحصیل تاریخ و فرهنگ مجارستان پرداخت، کارهای چشمگیری که او را نزد میزبانانش سخت عزیز کرد. هر چند دخترش ایرینا[2]، که همسر هنرپیشه مشهور تئاتر مسکو، آلکساندر فیلیپف[3]، بود و دختر دیگرش عضو تحریریه یک مجله موسیقی بود، آندروپف، خود، با دنیای هنرمندان و بازیگران ارتباط داشت. او زبان انگلیسی را فرا گرفت، روزنامه‌ها، مجلات و داستانهای امریکایی را می‌خواند و گلن میلر[4] و مایلز

1- Rybinsk
2- Irina
3- Alexander Filipov
4- Glenn Miller

دیویس[1] را دوست داشت. در عرصه سفر، در حالی که گورباچف غرب را ترجیح می‌داد، آندروپف دیدارهایش را به کشورهای سوسیالیستی ـ مجارستان، ویتنام، کره شمالی، مغولستان خارجی، یوگسلاوی، چین و آلبانی منحصر کرد. در قلمرو عادات و رفتار، آندروپف اعتماد آفرین بود. آرام، خوش‌سخن، نسبتاً ساکت، خوددار و بسیار صمیمی بود. افزون بر این، در دوران برژنف، زمانی که کهن سالی، ناتوانی و سستی و بی‌حالی «معیارهای لنینیستی» را در بین بسیاری از سران کشور فرسوده بود، آندروپف زندگی فروتنانه‌ای داشت و به «شیفته کار» شهرت یافته بود.(101)

کمونیست‌ها به محول شدن حل مشکلات به آندروپف، به نظرات اصلاحی او و تحقق قطعی تغییرات امید بستند. استفن کوهن، دانشمند امریکایی بر آن بود که آندروپف «اصلاح طلب‌ترین» و یگانه عضو پولیت بوروی برژنف بود که کمونیستهای ارتدوکس برای پرداختن به اصلاحاتی عاقلانه و هشیارانه، به او اعتماد داشتند. یگور لیگاچف[2] گفت:«آندروپف از آن موهبت نادر و حقیقی رهبری برخوردار بود که وظایف کلی را به زبان کاربردی مشخص برمی‌گرداند.» لیگاچف بر آن بود که آندروپف «دید روشنی از چشم‌انداز تحولات کشور» داشت و برخلاف گورباچف «از سر هم‌بندی کردن و کارهای اتفاقی بیزار بود.» در همین حال، او «با درک ضرورت پاره‌ای تغییرات کیفی و عمیق، نوسازی سوسیالیسم را طراحی کرد.»(103)

1- Miles Davis

2- Yegor Ligchev

تحلیل‌های آندروپف از مشکلات اتحاد شوروی و سیاست پیشنهادی او در سه سخنرانی که در نوامبر و دسامبر ۱۹۸۲ و ژوئن ۱۹۸۳ در برابر کمیته مرکزی ایراد کرد و در مقاله‌ای که به مناسبت یکصدمین سال درگذشت مارکس در ۱۹۸۳ به رشته تحریر در آورد انعکاس یافت. شگفتی‌آور نبود که آندروپف بر مسائل اقتصادی تمرکز یافته بود. سال ۱۹۸۲ نه تنها بدترین شاخص بهره‌وری کار و رشد اقتصادی را در تاریخ شوروی به ثبت رساند، که چهارمین سال پیاپی کاهش در محصولات کشاورزی را به نمایش گذاشت.[104] آندروپف در نخستین بیاناتش به عنوان دبیر کل، خطاب به کمیته مرکزی، طرح اصلاحاتی را ارائه داد که می‌بایست راهنمای دوران کوتاه تصدیش می‌بود. سخنان او با عنوان «هر چه بهتر کار کنیم، بهتر خواهیم زیست» مشکلات عمده‌ای را که در برابر کشور بود به اختصار مطرح ساخت: ناکارآمدی، ضایعات، بهره‌وری ضعیف، فقدان انضباط در کار، رشد کند در شاخصهای زندگی، و ناکافی بودن کمی و کیفی برخی کالاهای مصرفی و خدمات ـ به ویژه مسکن، غذا و مراقبت‌های بهداشتی. او در تعریف مشکل مواد مصرفی تلقی‌اش را از نگرش خروشچف متمایز ساخت. آندروپف تأکید داشت که استانداردهای زندگی به رقابت ساده با غرب در درآمدهای بالاتر و اشیای مادی بیشتر خلاصه نمی‌شوند. بلکه شاخص‌های زیستی سوسیالیستی مفهومی به مراتب فراتر از آن دارد: «رشد آگاهی و سطح فرهنگی»، «مصرف معقول»، «رژیم غذایی عاقلانه»، خدمات عمومی با کیفیت، و استفاده مناسب از اوقات فراغت، هم از نظر اخلاقی و هم زیباشناختی.»[105]

به باور آندروپف برنامه‌ریزی ضعیف، مدیریت قدیمی و منسوخ، کوتاهی در بکارگیری نوآوری‌های علمی و فنی، تکیه بیشتر بر شیوه‌های تولید گسترده (Extensive) تا شیوه تولید فشرده (Intencive)، و فقدان انضباط در کار موجب نارسایی و کمبودهای اقتصادی شد. آندروپف همه را به «شتاب بخشیدن (اوسکرنیه Uskorenie) پیشرفت علمی و فناوری» فرا خواند. تصویری از مدرنیزاسیون تولید از راه به‌کارگیری تکنولوژی کامپیوتر به دست داد. درکنار این، کمیسیون‌های موظف و ثابتی را برای انرژی پیشنهاد کرد تا به تصحیح «استفاده غیراقتصادی منابع»[(106)] اقدام کنند.

آندروپف همچنین از هجوم به مشکلات اقتصادی از راه «بهبود رادیکال برنامه‌ریزی و مدیریت» در سطوح بالای جامعه شوروی و بهبود انضباط و انگیزه‌ها در سطوح پایین جانبداری[(107)] می‌کرد. در موارد بسیاری، ضرورت داشت مدیریت کوچکتر و ساده‌تر شود.[(108)] از آنجا که انتخاب شیوه‌های تولید نو می‌توانست تحقق یک طرح صنعتی را به تأخیر اندازد، آندروپف تشخیص داد که برنامه‌ریزی و مدیریت جاری، اغلب، بکارگیری و کارآیی کامپیوترها، روبوتها، و تکنولوژی انعطاف‌پذیر را مختل می‌سازد. تغییری در «شیوه‌های برنامه‌ریزی» و «انگیزه‌های مادی» می‌بایست تضمین کند «آنهایی که جسورانه تکنولوژی نوین را به خدمت می‌گیرند خود را متضرر نیابند.»[(109)] آندروپف متوجه شد که بعضی کارشناسان برآنند که مشکلات اقتصادی به سبب تمرکز بیش از حد رخ داده است و حل آن‌ها اعطای استقلال بیشتر به بنگاهها، مزارع اشتراکی و دولتی را طلب می‌کرد. او براساس تجربه شخصی در مورد تمرکززدایی دوران

خروشچف و کادار، می‌دانست که این کار می‌توانست به تنگ‌نظری [خودبینی محلی] و نابرابری منجر شود. آندروپف اساس تمرکززدایی را رد نمی‌کرد، اما روندی راکه بعداً گورباچف در پیش گرفت، یعنی با غرق‌شدن شتابزده در تمرکز زدایی مخالف بود. آندروپف می‌گفت لازم بود «با احتیاط عمل شود، در صورت لزوم امتحان شود، و تجربه کشورهای برادر مورد توجه قرارگرفته، سنگین و سبک شود.» از همه مهمتر، هرگونه بسط و گسترش استقلال باید با «مسئولیت بیشتر و توجه به منافع تمامی خلق» همراه و ترکیب باشد.(110)

آندروپف به منظور بهبود بهره‌وری و کمیت و کیفیت کالاها و خدمات، انضباط و برانگیزاننده‌های بیشتر را پیشنهاد داد. او، به ویژه، پیکاری را به ضد کار کم‌مایه، غیبت و فرار از کار، مستی، قاچاق و بی‌مسئولیتی به اجرا گذارد. کسانی که مرتکب چنین جرایمی می‌شدند می‌بایست با از دست دادن مزد، تنزل مقام، و کاهش «پرستیژ اخلاقی» هزینه آن را «به صورتی مستقیم و سخت»(111) بپردازند. سال ۱۹۸۳، در «عملیات تراول»[1] [شکار متخلفان] مقامات مسئول، کارگران غایب در محل کار را در فروشگاهها، بارها و حمامهای بخار غافلگیر کردند.(112) رسانه‌ها به پیکار برای نظم و انضباط بیشتر پیوستند، و آندروپف شخصاً به اجرای این پیکار در یک فروشگاه ماشین‌آلات مسکو پرداخت(113) آندروپف، برای مستی در مکان‌های عمومی و خلاف‌هایی چون ترک کار و رفتن به فروشگاهها یا حمامها، تنبیه‌هایی را پیشنهاد کرد. به گفتهِ ژورس

1- Trawl

مدودوف، تلاش‌های آندروپف، به ویژه در زمینه کاهش اتلاف مواد، نتایج «فوری و چشمگیر» به بار آورد. مطبوعات انتقاد آشکار از ناکارآیی مزارع و بی‌لیاقتی در صنایع غذایی را شروع کردند.(114)

آندروپف با هم سطح‌سازی دستمزد، آن‌گونه که در زمان خروشچف رخ داد، همچون نقض اصل بنیادین سوسیالیستی «به هر کس به اندازه کارش» به شدت مخالفت کرد. او عقیده داشت که دستمزدهای بالا، بدون افزایش بهره‌وری، تقاضایی را موجب می‌شود که نمی‌تواند تحقق یابد و بدین ترتیب کمبودها و دیگر «عوارض زشت»، چون بازار سیاه را پدید می‌آورد. به درستی بر آن بود که ایجاد انگیزه‌ها بیش از پاداش می‌توانستند کارساز شوند؛ آن‌ها برانگیزاننده کار کیفی و همپیوندی فعالیت‌ها و طرح‌های جمعی و تمامی خلق می‌شوند.(115)

در امور خارجی، آندروپف هیچ میانه‌ای با آن نوع عقب‌نشینی‌ها و امتیازدهی‌های یک طرفه‌ای، که مشخصه سیاست خارجی گورباچف بود، نداشت. آندروپف سیاست هم‌زیستی مسالمت‌آمیز و پرهیز از جنگ را تأیید می‌کرد، اما بر تداوم فراگیر و بین‌المللی اصل مبارزه طبقاتی پای می‌فشرد.(116) در دههٔ ۱۹۷۰ بارها هشدار داد که امپریالیستها با عنوان کردن مسئلهٔ «ناراضیان» و «حقوق بشر» و افزایش برنامه‌های رادیو اروپای آزاد و رادیو آزادی عملاً کارزار ایدئولوژیک و سایکولوژیک به ضد اتحاد شوروی را شدت بخشیده‌اند.(117) آندروپف در نخستین سخنرانی‌اش در مقام دبیرکلی اعلام داشت که سیاست خارجی اتحاد شوروی «درست به همان‌گونه که بود» باقی خواهد ماند.(118) در آن زمان، افغانستان نقطه

مرکزی مبارزه بین‌المللی بود، و در این موضوع، آندروپف تزلزلی نداشت. ماهها پیش از دبیر کل شدن، اعلام داشت که ح.ک.ا.ش به وظیفه انترناسیونالیستی خود وفادار است و برای تقویت «همبستگی و همکاری با برادران هم‌طبقه خارجی‌اش» (119) هر آن‌چه بتواند انجام خواهد داد. در روزهای انتخاب شدن به دبیر کلی، آندروپف به رئیس جمهور پاکستان اخطار داد از تظاهر به این که در جنگ به ضد افغانستان همکار ایالات متحده نیست دست بردارد و به او اطمینان داد که «اتحاد شوروی در کنار افغانستان باقی خواهد ماند.» (120)

آندروپف کوشید تا چشم‌انداز صلح با ایالات متحده را بهبود بخشد، اما جای چندانی برای ابتکارات تازه منظور نکرد. او در پایین‌ترین حد روابط شوروی ـ امریکا، زمانی بر سر کار آمد که سفیر شوروی در امریکا، آناتولی دوبرینین[۱] آن‌را «جنگ سرد نوین» نامید، امری که با کارتر[۲] آغاز و در زمان ریگان[۳] بدتر شد. (121) پس از آن که ریگان اتحاد شوروی را «امپراطوری شر» نامید و طرحهایی را برای ابتکار دفاع استراتژیک اعلام کرد، مناسبات شوروی ـ امریکا به حالتی رسید که آندروپف «رودررویی بی‌سابقه»اش نامید. (122) تلقی آندروپف از ایالات متحده را این باور شکل داد که «صلح نمی‌تواند با تکدی از امپریالیستها بدست آید. تنها با تکیه بر قدرت شکست ناپذیر نیروهای مسلح شوروی می‌تواند برپا شود.» (123) در نتیجه، آندروپف پیشنهاد بی‌تناسب «گزینه صفر» ریگان را رد کرد، گزینه‌ای، که به موجب آن هرگاه اتحاد شوروی کلیه موشکهای با برد متوسط

1- Dobrynin

2- Carter

3- Reagan

مستقر در اروپا را برمی‌چید، ایالات متحده از استقرار موشکهای با برد متوسط در اروپا خودداری می‌کرد، اما موشکهای با برد متوسط اروپای غربی باقی می‌ماند (که بعدها گورباچف به آن تن در داد). آندروپف به آن‌چه مصالحه‌ی یک طرفه‌اش می‌دانست هیچ میانه‌ای نداشت. آندروپف می‌گفت:«تمامی تجربیات» اتحاد شوروی نشان داده است که «نمی‌توان به امید دستیابی به صلح، کلاه در دست به سوی امپریالیستها رفت.»(124) در مقابل، آندروپف پیشنهادات خلع سلاح متعددی براساس برابری دقیق ارائه داد، و کاملاً روشن ساخت که اتحاد شوروی به هیچ چیز کمتر از آن تن نخواهد داد.

آندروپف، در همان دوره کوتاه رهبری‌اش، در برخورد با ایالات متحده انعطاف و ابتکار مناسبی نشان داد. در پی نزدیک به دو سال قطع مذاکرات، او آغاز دوباره مذاکرات با واشنگتن در سطوح بالا را ترتیب داد. زمانی که ریگان نخستین بار با دوبرینین دیدار کرد و یگانه مسئله اصلی‌اش، تقاضای ویزای خروج برای پنته‌کستال[1] را که در سفارت امریکا در مسکو پناهنده شده بود، مطرح کرد، آندروپف موافقت کرد و اجازه داد پنته‌کستال شوروی را ترک کند. با آن که آندروپف بر این باور بود که ریگان در پی برتری نظامی و حتی به فکر نخستین ضربه هسته‌ای است، رهبر شوروی به مذاکره‌کنندگان نظامی‌اش توصیه کرد از تهدید به ترک مذاکرات دست بکشند، و خود کانالهای ارتباطی محرمانه‌ای را که از دوران کارتر مسدود شده بود از نو گشود. همچنین به دوبرینین توصیه کرد نسبت به هر نشانه‌ای از

1- Pentecostal

تمایل ریگان برای بهبود مناسبات گوش به زنگ و هشیار باشد. در پایان، تلاشهای آندروپف برای گشودن باب مذاکره با ایالات متحد، به نتیجه چندانی نرسید. در سپتامبر ۱۹۸۳، زمانی که یک هواپیمای شوروی به اشتباه یک هواپیمای مسافری کره‌ای را ساقط کرد و سخنگوی ریگان با جنجالی پرسر و صدا واکنش نشان داد، هرگونه شانس بهبود مناسبات از بین رفت.(125)

آندروپف در دوران تصدی کوتاه مدتش به مسایل مربوط به معیارهای حزبی، پرسنل، دموکراسی، ایدئولوژی، و مسئله ملی نیز پرداخت. او برای همگان روشن ساخت که حزب فساد، رشوه یا اختلاس را تحمل نخواهد کرد. بر بازآفرینی «معیارهای لنینیستی» تأکید کرد. به گفته لیگاچف، پس از دبیر کلی آندروپف «کار روزانه مختصر هر کس به کار روزانه بلند مدت‌تر تبدیل شد.»(126) او، همچنین، سیاست «ثبات کادرها»ی برژنف را لغو کرد و سالخوردگان و نالایقها را از کار بر کنار و کارمندان جدید و کارآمد حزبی را به کار گمارد. یکی از نخستین اقدامات او تعویض وزیر ترابری بود، که منشاء موانع مبرم اقتصاد شده بود.(127) برای بهبود دموکراسی، آندروپف بر فرمالیسم افراطی گردهمایی‌های حزبی به شدت تاخت و خواستار پایان بخشیدن به خصلت قالبی آن‌ها شد.(128) او خواهان رفع موانع خلاقیتها در کارگاه را پیشنهاد بود، و به گفته لیگاچف «برگزاری جلسات بحثهای مقدماتی در مورد تصمیمات حزب و دولت را در کارخانه‌ها و کلکتیوها» رایج کرد.(129) در ژوئن ۱۹۸۳ اجلاس پلنوم کمیته مرکزی را به بحث دربارهٔ بهبود کار ایدئولوژیک اختصاص داد.(130)

بی‌تردید، آندروپف مشکلات اتحاد شوروی و ح.ک.ا.ش را

دریافت و اصلاحاتی جدی را به عهده گرفت. نویسندگانی در غرب او را یک لیبرال پنهان معرفی کردند، اما در واقع، آن‌ها آرزو داشتند او را این چنین سازند.[131] هیچ یک از گفته‌ها یا اقدامات آندروپف کمترین نشان از راهی که گورباچف پس از ۱۹۸۷ در پیش گرفت نداشت. کار او جز نقل از مارکس و لنین، و پیروی از خط مشی حزب نبود. حزب هم چیزی کمتر از آن از هیچ رهبر حزبی انتظار نداشت. آندروپف، چنان که سخنرانی‌هایش بین سالهای ۱۹۶۴ و ۱۹۸۳ نشان می‌دهد خود را با بکارگیری خلاق اندیشه‌های مارکسیستی - لنینیستی برای مسایل روز، دفاع جسورانه از سیاست‌های دشوار و توانایی رد هشیارانه و قدرتمند انتقادات غرب مشخص و نمایان کرد. دقیقاً در آن عرصه‌هایی که گورباچف بیشترین تزلزل را به نمایش می‌گذارد، آندروپف توانمندترین استواری را نشان می‌داد.

به همین ترتیب، آندروپف در مقایسه با گورباچف نسبت به دموکراسی سوسیالیستی، ناسیونالیسم و اقتصاد ثانوی رویکردی روشن و باثبات داشت. او نقض قانون سوسیالیستی و دموکراسی حزبی توسط استالین را در کارنامه‌اش منظور می‌کرد، اما حق انقلاب و ضرورت دفاع با قدرت از خود را اعلام داشت.[132] آندروپف به هیچ صورت علاقه‌ای به مظاهر اقتصاد ثانوی نیز نداشت. هیچ یک از وجوه زندگی شوروی بیش از «مال اندوزی»، «غارت ثروت مردم» و استفاده از موقعیتهای اجتماعی به منظور[133] «ثروت شخصی» انتقاد و ایراد آندروپف را برنیانگیخت. آزمندی و طمع‌کاری نمی‌توانست به سود سوسیالیسم مهار یا تشویق شود. این خصیصه بازتابی از ارزش‌های بورژوایی بود که سوسیالیسم می‌بایست فراتر از آن

می‌رفت. در مقاله‌ای که احتمالاً آخرین کارش بود، آندروپف می‌گوید:«تبدیل «مال من به مال ما»... روندی بلند مدت و چندوجهی است که نباید ساده انگاشته شود. حتی زمانی که مناسبات سوسیالیستی به‌طور قطعی استقرار یافت کسانی همچنان عادتهای اندیویدوالیستی، تلاش برای ثروتمند کردن خود با هزینه دیگران و به حساب و هزینه جامعه را حفظ و حتی باز تولید خواهند کرد.[134]

در قلمرو مسئله ملی، آندروپف رویه‌ای متفاوت از خوش‌بینی و آسوده خاطری دبیر کل‌های پیشین و بی‌تفاوتی بعدی گورباچف اتخاذ کرد. او بر کنار از این تصور که سوسیالیسم این مسایل را حل کرده است، تأکید کرد که تمایزات ملی به مراتب بیش‌تر از تفاوتهای طبقاتی دوام آورده و خودآگاهی ملی با پیشرفت اقتصادی و فرهنگی عملاً افزایش یافته است. او می‌گفت که مسایل ملی «هنوز از جمله مسایل مورد بحث و در دستور کار سوسیالیسم تکامل یافته است.»[135] او خواستار تصحیح سیاستهایی شد که در گذشته و حال به حساسیت‌های ملی آسیب رساند اما بر عدم تحملِ تعصب، غرور و خودبینی ملی اصرار ورزید.[136] آندروپف به‌ویژه نوعی «اقدام مثبت» برای «تضمین حضور شایسته نمایندگان کلیه ملیتها» در تمامی ارکان حزب و دولت را طلب کرد.[137] چنین فراخوانی توسط یک رهبر کمونیست ممکن است کاملاً عادی به نظر رسد، اما این فراخوان در نقطه مقابل گیجی و بی‌لیاقتی گورباچف درباره مسائل ملی قرار داشت. در حقیقت، فوران احساسات ناسیونالیستی که در میانۀ دهۀ ۱۹۸۰ رخ داد به همان میزان که دانش و درایت آندروپف را نشان داد نشانگر نابینایی گورباچف بود.

دلایل بسیاری برای این فکر وجود دارد که تلقی آندروپف از اصلاحات می‌توانست کارآمد باشد. او بعنوان یک رهبر کمونیست همه چیز را برای پیشبرد نظراتش در اختیار داشت بجز سلامتی تن. بدبین‌هایی چون دیمیتری ولکوگونف (مورخ) بر آن بودند که دوران آندروپف چندان «تأثیرگذار نبود.» با این همه، آندروپف در آن پانزده ماه زمامداری‌اش کار بسیاری انجام داد، که به هر حال فرصت کوتاهی بود تا اصلاحات را در سراسر جامعه به ثمر رساند. با توجه به اینکه بیماری، او را در نیمی از دوران زمامداری‌اش روانه بیمارستان کرد دست‌آوردهایش در مجموع بسیار مؤثر بود و جانشین او فاقد توان و ظرفیتی بود که آن‌چه آندروپف آغازکرد ادامه دهد. ولکوگونف اذعان دارد که دبیر کل بعدی، کنستانتین چرنینکو[1] «شخصیتی متوسط، نه چندان تحصیل کرده، فاقد دید لازم برای یک رهبر حزب و دولت» بود.(138)

پاره‌ای از تجربیات اقتصادی آندروپف پس از او ادامه یافت، اما اندیشه‌های اصلاحی دیگر او همچنان بر روی میز باقی ماند. دیگران نیز به ندرت گامی به پیش گذاردند. اکثر آنان در زمامداری دو ساله چرنینکو منفعل و مأیوس شدند. در نتیجه بسیاری از مشکلات اقتصادی، حزبی، و مناسبات خارجی که در دوران برژنف بدتر شده بود، همچنان پابرجا ماند. آن‌گاه که گورباچف دبیر کلی را به عهده گرفت (۱۹۸۵)، دیگر کمونیستها می‌دانستند او هوادار اصلاحات است اما راهی که گورباچف برمی‌گزید، حتی به احتمال زیاد برای شخص دبیر کل جدید نیز مبهم ماند.

1- Konstantin Chernenko

1- Dmitri Volkogonov, Stalin: Triumph and Tragedy, 80.

2- Albert Resis, Molotov Remembers: Inside Kremlin Politics, 360.

3- Resis 408.

4- "Socialism in the soviet Union: Lessons and Perspectives, From the Program of the Fourth Congress of the Russian Federation 20 April 1997", Nature, Society, and Thought. 421.

5- Lenin Collected Works, Yuri Sdobnikov,vol 32, 165-240.

6- Lenin Collected Works, vol, 33, 63

7- Lenin Collected Works,vol,32,218

8- Vladimir I Lenin: A Political Biography, 242-259.

9- Barrington Moor,jr. Soviet Politics - The Dilema of Power, 98-102.

10- Moor, 102-108.

11- Anatoly Cherynaev, My six years with Gorbachev, 138-139.

12- Kenneth Cameron, Stalin:Man of Contradiction, 30.

13- Moor, 108-113.

14- E.H.Carr, Studies in Revolution, 214-214.

15- Joseph Stalin,"The Right Deviation in the Communist Party of the Soviet Union", in Joseph Stalin, Leninism:Selected Writings,98-101.

16- George Katkov, The Trial of Bukharin, 55-60.

17- V.Y. Zevin,"Lenin on the national and Colonial Question", in Lenin the Great Teoritician, 307-308.

18- Zotov, Lenin,s Doctine of National Liberation Revolutions and Modern World, 15, 21.

19- Joseph Stalin, Marxism and the National and Colonial Question.

20- Albert Nenarokov and Alexander Proskurin, How the Soviet Union Solved the Nationalities Question, 11.

21- Stephen F.Cohn, Bukharin and the Bolshevik Revolulion,35-38.

22- Stalin, 185,177,168,170.

23- Yitzhak M.Brudny, Reinventing Russia: Russian Nationalism and The Soviet State, 1953-1991,42.

24- Bahman Azad, Heroic Struggle Bitter Defeat, 92-95.

25- Leonard Shapiro, The Communist Party of the Soviet Union, 515.

26- Werner G.Hahn, Postwar Soviet Politics:The Fall of Zhdanov and the Defeat of Moderation, 1946-1953, 12-13,19-27.

27- Hahn, 32-33, 45-57, 182-184.

28- William Taubman, Khrushchev:The Man and His Era, 250- 255.

29- Roy A. Medvedev and Zhores Medvedev, Khrushchev: The Years inpower, 67-71.

30- Medvedev and Medvedev, 71.

31- Taubman, 324.

32- Carl Linden, Khrushchev and the Leadership, 224.

33- Hahn, 47.

34- Roy Medvedev, Khrushchev, 32.

35- Medvedev and Medvedev, 35,38-60.

36- Maurice Dobb, Soviet Economic Development Since 1917, 317,332.

37- Joseph Stalin, Economic Problems of the U.S.S.R, 21-22.

38- Hans Heinz Holtz,"the Downfall and Future of Socialism", Nature, Society, and Thought,5 no.3(1992), Possim.

39- Holtz, 105.

40- Holtz, 105.

41- Resis, 391.

42- Giuseppe Boffa, Inside the Khrushchev Era, 108.

43- Boffa, 110.

44- Medvedev and Medvedev, 75.

45- Alexei Adzhubei quoted by Linden, 223.

46- Roger Pethybridge, A key to Sovie Politics: The Crisis of the Anti-Party Group, 93-98.

47- Resis, 345-347; Molotov and Malenkov quoted by Pethybridge, 98-99.

48- Pethybridge, 95, 101-109; Shapiro, 569.

49- Taubman, xix.

50- Cameron, 130.

51- Michael Parenti, Black Shirts & Reds, 76-80.

52- "Secret Speech of Khrushchev Concerning the 'Cult of Individual'" in the Anti-Stalin Campaing and international Communism, 2-89; Cammeron, 121-137, 170.

53- Yegor Ligachev, Inside Gorbachev's Keremlin,234.

54- Cameron, 123.

55- Gerald Meyer,"The Virgin Lands Project, 1953-1963; Khrushchev's Panacea for the Soviet Union's Agricultural Crisis."

56- Meyer, 35-37.

57- Stalin, 16-17.

58- Medvedev and Medvedev, 106-107.

59- Dobb, 372-377.

60- Alex Nove, An Economic History of the U.S.S.R., 358.

61- Medvedev and Medvedev, 106-107.

62- Dobb, 321-324.

63- Dobb, 329-330

64- I.P.Nettl, The Sovie Achievement, 236.

65- Brudny, 42-43.

66- Medvedev and Medvedev, 73, 148.

67- Medvedev and Medvedev, 43.

68- AProposal Concerning the General Line of The International Communist Movement. 5-36.

69- Joseph Stalin, for Peaceful Coexistence: Postwar Interviews.

70- In Contrast, the Chinese, Who Were the Most Vigorous Critics of Soviet foreign Policy for not being Sufficiant anti-imperialist Stood Silently on the Sidelines during this Confrontation and after Wards Spoke up only to Criticize the Soviets.O.B.Borisov and B.T.Koloskov, Sino- Sovietrelations, 173.

71- Taubman, 336-337, 450-451, 609-610, Kirby quoted by Taubman,337.

72- Shapiro, 575.

73- Linden, 224.

74- Azad, 128- 131.

75- George Breslauer, "Khrushchev Reconsidered", in Stephen F.Cohen: The Soviet Union Since Stalin, 56-59.

76- Medvedev and Medvedev, 151-159.

77- John Gooding Socialism in Russia: Lenin and his Legacy, 1890-1991, 187-209.

78- Dimitri Volkogonov, Autopsy for an Empire, 262,264,302,320,324; Peter Kenez, A History of the Soviet Union From the beginning to the End, 215,217; Roy Medvedev, "Brezhnev: a Political Sketch-Portrait", in Leonid Brezhnev:The Period of Stagnation, 6,9.

79- Pravda, quoted by Breslauer, 64.

80- Fedor Burlatsky, "Brezhnev and the End of the Thaw," in Leonid Brezhnev: the Period of Stagnation, 38.

81- Stephen F. Cohen and Kartina Vanden Heuvel. Voices of Glasnost, 20.

82- Victor and Ellen Perlo, Dynamic Stability: the Sovie Economy Today, 331.

83- Abel Aganbegyan, the Economic Challenge of Perestroika, 45,52-53,90.

84- Victor and Ellen Perto, 275.

85- Victor Perlo, Super Profits and Crises:Modern U.S. Capitalism, 491.

86- Aganbegyan, the Economic challenge of Perestroika, 3,23,67,71.

87- Leonid Brezhenev, We are Optimists: Report of the Centeral Committee of the Communist Party of the sovie Union to the 26th Congress of the CPSU, 57.

88- Ligachev, 211-212,219.

89- Brudny, 15-17.

90- Victor and Ellen Perlo, 284.

91- Moshe Lewin, Pollitical Undercurrents in Soviet Economic Debates, xiii.

92- Anders Asland, Gorbachev's Struggle for Economic. Reform, ix, 4.

93- Perlo, 260-280.

94- Perlo, 260-280.

95- Perlo, 282-284.

96- Zhores Medvedev, Andropov, 17-54; Martin Ebon, the Andropov File,272-273.

97- Ebon, 17-22, 70- 71, 86-92, 109.

98- Ebon, 64-74; Zhores Medvedev, 32-40; Herbert Abtheker, The Truth Abeut Hungary, 184-246.

99- Ebon, 64-74; Zhores Medvedev, 32-40.

100- Ebon,70-71, 32, 24-104; Zhores Medvedev, 32-40, 64-65.

101- Ebon, 22, 24, 27, 29, 65.

102- Quoted by Zhores Medvedev, 87.

103- Ligachev, 27.

104- Zhores Medvedev, 146; Ebon, 119.

105- Yuri Andropov, "The Better We Work, The Better We Will Live" in Ebon, 239-249; Y.V.Andropov,Sixtienth Anniversary of the Union of Soviet Socialist Republics; Yuri Andropov, Analysis of the Existing Situation and Landmarks for the Future, Yuri Andropov,"Karl Marx's Teaching and Some of the Problems in the Building of Socilism in the Ussr" in A Reader on Social Siences, 395-419.

106- Martin Ebon, The Andropov File: The Life and Ideas

of Yuri Andropov General Secretary of the communist Party of the Ussr, 239-249.

107- Andropov, Analysis, 12.

108- Andropov, Analysis, 17.

109- Andropov in Ebon, 241.

110- Andropov in Ebon, 241.

111- Andropov in Ebon, 241.

112- Ebon, 136- 137.

113- Zhores Medvedev, 134.

114- Medvedev, 131- 133.

115- Andropov,"Karl Marx's Teaching", 407.

116- Ebon, 186.

117- Ebon, 173, 174, 193, 205, 208.

118- Andropov in Ebon, 246.

119- Ebon, 238.

120- Andrei Gromyko, Memoirs, 247.

121- Anatoly Dobrynin, in Confidence, 444.

122- Jonathan Harris, The Public Politics of Alexander Nikolaevich Yokovlev, 1983-1989, The Carl Back Papers in Russian and East European Studies, No.901, 12.

123- Andropov quoted by Dobrynin, 512.

124- Ebon, 234.

125- Dobrynin, 478.

126- Ligachev, 148.

127- Ebon, 118.

128- Andropov, Analysis, 18.

129- Ligachev, 28.

130- Andropov, Analysis.

131- Ebon, 26.

132- Ebon, 152, 201, 166, 168, 199.

133- Ebon, 192, 203, 219, 230.

134- Andropov,"Karl Marx's Teaching", 400-401.

135- Andropov, Sixtienth Anniversary, 11-21.

136- Andropov, Sixtienth Anniversary 18.

137- Andropov, Sixtienth Anniversary, 18-19.

138- Volkogonov, 332, 370, 387.

اقتصاد ثانوی

اقتصاد سایه ا.ج.ش.س. و دیگر وجوه زیرزمینی‌اش ـ اختلاس، فساد، جنایت سازمان یافته ـ در نهایت به فروپاشی نظام کمک کرد... [این وضع] به آلودگی بسیاری از دستگاه‌های حکومتی و کنترل درونی هرم حزبی ـ دولتی و قطع یا تضعیف خط ارتباط عمودی با مقامات منجر شد به‌طوری که منافع و علایق شخصی (یا گروهی) نومن کلاتورها (مقامات) را به منابع جدید و غیررسمی ثروت و قدرت سوق داد و این پی‌آمدهای شومی برای امپراتوری، اتحادیه، نظام، و اقتصاد داشت.

گریگوری گروسمن[۱]

ظهور و رشد سریع اقتصاد ثانوی از میانه دهه ۱۹۶۰ موجب تعمیق بحران اقتصادی در اواخر دهه ۱۹۸۰ و از هم گسیختگی نهایی اقتصاد شوروی شد.

ولادیمیر ج. ترِمل و میشل آلکسیف[۲]

1- Gregory Grossman

2- Vladimir G. Tremal and Michael Alexeev

اقتصاد سایه کاستی‌های بازار مصرف را تخفیف داد، و در عین حال، رشد آن را تحریک کرد... وجود کاستی‌ها رشد گروههای تبه‌کار اقتصادی سازمان یافته را پدید می‌آورد و پس از آن به بی‌ثباتی اقتصادی ـ اجتماعی و سیاسی جامعه منجر می‌شود. *تاتیانا کوریاجینا*[۱]

پافشاری بر وجود دو گرایش سیاسی در درون ح.ک.ا.ش واجد چه اهمیتی است؟ البته، افکار، عمری برای خود دارند و حتی پس از محو کاربرد اصلی، به سبب عقاید و سنتها، تا حدودی، ماندگار می‌مانند. از این نکته فراتر، مادام که کاپیتالیسم و سوسیالیسم، دوش به دوش، وجود داشتند، افکار و نظریه‌ها لزوماً از یک نظام به دیگری رسوخ می‌کرد. در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ افکار افراطی بازار آزاد میلتون فریدمن از دانشگاه شیکاگو و جفری ساش از هاروارد تجدید حیاتی جهانی یافت، و سران کشورهای مختلفی چون شیلی، بولیوی، آرژانتین، بریتانیا و لهستان آن نظریه‌ها را همچون درمان نهایی تورم و رکود پذیرفتند. در همین زمان، کسانی در اتحاد شوروی مجذوب این افکار شدند. چنین اندیشه‌ای درباره بازار آزاد در درون اتحاد شوروی با روند سوسیال دموکراتیک که از مدتها قبل جریان داشت جفت و جور شد.

برای ریشه‌دار شدن و ماندگاری چنین اندیشه‌هایی در جامعه شوروی و در حزب کمونیست می‌بایست چیزی بیش از سنت‌ها، علایق، و نیروهای خارجی درکار می‌بودند. یک بخش یا یک قشر در

1- Tatiana Koriagina

اتحاد شوروی قاعدتاً می‌بایست سهمی بیش از روشنفکران در آن افکار داشته باشند. در دهه‌های نخستین تاریخ شوروی، چنین علاقه‌هایی در طبقه دهقانان بود، و این‌ها به‌وسیله قشرهایی با پیش زمینه دهقانی و سرمایه‌داران پیشین، یعنی نپ‌من‌ها[1]، که به بازگرداندن موقعیت پیش از انقلابشان امیدوار بودند، تکمیل می‌شدند. همین که اتحاد شوروی دهقانان را در مزارع دولتی و مزارع اشتراکی به صورت کارگران کشاورزی در آورد و با صنعتی کردن کشور طبقه کارگر بس بزرگی را آفرید، از شالوده دهقانی برای اندیشه‌های شبه‌کاپیتالیستی فرو کاست. ارقام زیر بیانگر این تغییر شکل‌اند: در ۱۹۲۶ دهقانان ۸۳ درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند، اما در ۱۹۵۷ تنها ۲۷ درصد بودند. شمار کارگران بخش صنعت، ساختمان و ترابری از ۵ میلیون نفر در ۱۹۲۶ به ۶۲ میلیون در ۱۹۷۵ رسید.[4]

پس از ۱۹۵۳ زیربنای، اقتصادی تازه‌ای برای اندیشه‌های بورژوایی در درون سوسیالیسم آغاز به رشد کرد. این زیرساخت عبارت از جمعیتی بود که در فعالیت اقتصادی خصوصی برای درآمد شخصی، در به اصطلاح اقتصاد ثانوی، که در کنار اقتصاد نخستین، یعنی اقتصاد سوسیالیستی جریان داشت، سرگرم کار بود. در بدو امر، وجود و حضور اقتصاد ثانوی به‌خاطر درهم آمیزی با اقتصاد سوسیالیستی پنهان می‌شد. اقتصاد ثانوی معمولاً طبقهٔ جداگانه‌ای را شامل نمی‌شد، بلکه بیشتر کارگران و کشاورزانی را در برمی‌گرفت که در حاشیه اقتصاد نخستین، به طور قانونی یا غیرقانونی دست‌اندرکار

1- NEP-men

فعالیت خصوصی و کسب درآمد بودند. در سالهای پس از جنگ اقتصاد ثانوی به نحو فزاینده‌ای افراد هر چه بیشتری را در برگرفت و بخش بیشتری از درآمدشان را تشکیل داد و در نتیجه یک قشر خرده‌بورژوا از نو پدید آمد. تباه‌کننده‌ترین محصول عصرخروشچف و برژنف دقیقاً در این اقتصاد ثانوی خصوصی و قشری که از آن سود می‌برد قرار داشت. فعالیت اقتصادی خصوصی هرگز، تمام و کمال، در سوسیالیسم محو نشد، اما پس از مهار آن در دوران استالین، در زمان‌خروشچف با سر زندگی تازه‌ای سر بر آورد، در دوران برژنف شکوفا شد و در دوران زمامداری گورباچف و یلتسین در بسیاری عرصه‌ها جایگزین اقتصاد نخستین و سوسیالیستی شد. اقتصاد ثانوی اثرات منفی بسیار ژرف و گسترده بر سوسیالیسم شوروی داشت. منابع درآمد و نظامهای توزیع و تولید خصوصی را خلق یا بار دیگر خلق کرد. به فساد و جنایات گسترده انجامید. بذر اندیشه‌ها و علاقه‌های توجیه‌گر بنگاههای خصوصی را در همه‌جا افشاند. منبع آماده برای استفادهٔ منتقدین و مخالفین نظام شد و شالوده‌ای مادی برای اندیشه‌های سوسیال دموکراتیک فراهم آورد.

پیش از توضیح و بر شمردن نتایج و پیامدهای اقتصاد ثانوی، در وهله نخست لازم است اقتصاد ثانوی تعریف شود، کارکردش را در ادبیات سوسیالیستی به بحث گذارد، جلوه‌های گوناگونش وصف شود، تاریخش باز گفته شود و حجم و اندازه‌اش برآورد شود. ما اقتصاد ثانوی را فعالیت اقتصادی به منظور درآمد خصوصی اعم از قانونی یا غیرقانونی تعریف می‌کنیم. برای شمول هر دو شکل قانونی و غیرقانونی کسب پول خصوصی دو دلیل محکم وجود دارد.

نخست، تعریفی که به وسیله گریگوری گروسمن و دیگر دانش‌پژوهان اقتصاد ثانوی به کارگرفته شده است، و از این رو با استفاده از تعریفی مشخص و ثابت به هنگام رجوع به مطالعاتشان ابهام و آشفتگی کاهش خواهد یافت.(5) دوم، فعالیت اقتصادی خصوصی مناسبات، ارزش‌ها و اندیشه‌هایی را پرورش می‌دهد که با فعالیت اقتصادی جمعی متفاوتند. بدین لحاظ می‌تواند خطری را متوجه سوسیالیسم کند. شورویها این نکته را در جریان اجرای نپ درک کردند، همان‌گونه که کوباییها در ارتباط با اجازه برای سرمایه‌گذاری خارجی و فعالیت خصوصی در دوران معروف به دوران ویژه[۱] درک کردند. بدین جهت، فعالیت اقتصادی خصوصی فراگیر، اعم از قانونی یا غیرقانونی، می‌تواند برای سوسیالیسم مسئله‌ساز شود.

با این حال، شمول فعالیت قانونی و غیرقانونی در تعریف بالا دلالت بر یکسان بودن خطر آن‌ها نمی‌کند. از آنجا که بخش سوسیالیستی نمی‌توانست در واقع مسئولیت هر مرمت و خدمت کوچک، و مبادله جزئی کالا را بعهده بگیرد، فعالیت اقتصادی خصوصی در هر کشور سوسیالیستی رخ می‌داد. فعالیت خصوصی، اگر در محدوده‌ای حفظ می‌شد، جایگاهی طبیعی و بی‌خطر اشغال می‌کرد. این وضع درباره بیشترین بخش فعالیت اقتصادی قانونی در اتحاد شوروی صادق بود. بین سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۸۵ فعالیت اقتصادی خصوصی قانونی به نسبت بخش سوسیالیستی عملاً کاهش یافت. عکس آن درباره فعالیت غیرقانونی صادق بود. این رخداد، که

1- Special Period

به آن خواهیم پرداخت، سوسیالیسم را از راههای متعدد فرسوده و فاسد کرد، که کمترین آن به سازش و تسلیم کشاندن فعالیت قانونی بود. افزون بر این، در فاصله زمانی ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۰ فعالیت اقتصادی خصوصی غیرقانونی بشدت فراگیر شد.

وجه غیرقانونی اقتصاد ثانوی، یا فعالیت بازار سیاه، البته، تنها در جوامع سوسیالیستی روی نداد. در کاپیتالیسم فعالیت اقتصادی غیرقانونی اشکالی چون فحشا، حساب سازی به منظور فرار از مالیات، و فروش قرصها و مشروبات ممنوع به خودگرفت. در سالهای ممنوعیت، فعالیت بازار سیاه امریکا در فروش غیرقانونی الکل و در دوران جنگ دوم جهانی در فروش لاستیک ماشین، شکر و دیگر تولیدات جیره‌بندی ابعاد بس بزرگی یافت. از آنجا که سوسیالیسم نسبت به کاپیتالیسم طیف وسیع‌تری از فعالیت اقتصادی خصوصی را منع می‌کرد، فعالیت بازار سیاه مشکل بالقوه بزرگتری را موجب می‌شد. بعلاوه، از آن رو که انقلابهای سوسیالیستی در جوامعی به‌وقوع پیوست که از نظر اقتصادی در حال توسعه بودند، و ضرورت هزینه‌های سرمایه‌ای و امنیت ملی مستلزم محدودیت سرمایه‌گذاری در کالاهای مصرفی بود، تقاضا برای پاره‌ای از کالاهای مصرفی همواره بیش از عرضه بود. این وضع به نوبه خود به یک نظام توزیع منجر می‌شد که مستلزم صف‌ها یا کوپن‌های جیره‌بندی بود. هر قدر شمار فعالیت‌های اقتصادی فوق‌الذکر بالاتر و میزان کمبود کالاهای مصرفی فزونی می‌یافت وسوسه نقض قانون و توسل به حیله و تزویر بیشتر می‌شد. برای مقابله با این وسوسه، جوامع سوسیالیستی به پیکار آموزشی شدید و تقویت قانونی پر توانی دست زدند.

هر چند وجود بازارهای سیاه در سوسیالیسم توسعه نیافته طبیعی و رایج است، وجود و رشد اقتصاد ثانوی در اتحاد شوروی ممکن است برای مارکسیستها و دیگران تعجب‌آور باشد. در چنین صورتی این غافلگیری ناشی از قصور اقتصاددانها در بازشناسی دقیق اقتصاد ثانوی است. مباحث مارکسیستی عمومی درباره اقتصاد شوروی، در واقع، فاقد هرگونه توضیحی در زمینه اقتصاد ثانوی است. موریس داب، مارکسیست بریتانیایی، در کتاب توسعه اقتصاد شوروی از ۱۹۱۷[۱] چاپ ۱۹۴۸، بسط یافته و تجدید نظر شده در ۱۹۶۶، صرفنظر از دو اشاره به بازار سیاه در دهۀ ۱۹۲۰، هیچ مطلبی درباره بنگاههای خصوصی قانونی یا غیرقانونی اظهار نکرده است.[6] تا ۱۹۸۰، به استثنای ت.ای. کوریاجینا، اقتصاددان شوروی، اکثر اقتصاددانان شوروی اقتصاد ثانوی را نادیده گرفتند.[7] هیچ‌گونه بحثی در متون استانداردی چون کتاب‌های اقتصاد سیاسی:دوره فشرده، اثر لئونتیف[۲]؛ اقتصاد سیاسی:سوسیالیسم، به ویراستاری کوزولف[۳]؛ اقتصاد شوروی:دستاوردها و چشم‌اندازها، به ویراستاری سرکیسیان[۴]؛ اصول اقتصاد سیاسی، اثر نیکیتین[۵]؛ و مقالاتی درباره اقتصاد سیاسی، اثر یوری پوپف[۶] عنوان نشد.[8] ژوزف استالین، در آخرین گفتارش درباره مسایل اقتصادی اتحاد شوروی، چاپ ۱۹۵۲، به سرسختی تولید کالایی خصوصی در مناطق روستایی اشاره کرد اما

1- Sovie Economy Development Since 1917.

2- Leontyev

3- Kozolov

4- Sarkisyants

5- Nikitin

6- Yuri Popov

از خطر مؤسسات خصوصی غیرقانونی ذکری به میان نیاورد (احتمالاً به سبب حجم ناچیز و قابل اغماض آن در آن زمان).(9) ویکتور پرلو(۱)، اقتصاددان مارکسیست امریکایی نیز در جزوه‌ای درباره اقتصاد شوروی که در ۱۹۶۱ نشر یافت، به همان صورت بخش کوتاهی را به بازار سیاه در ارز و پولهای بیگانه اختصاص داد اما آن را به وضوح پدیده‌ای محدود و موقت دید. پرلو به نقل از آناستاس میکویان(۲)، معاون اول نخست‌وزیر، بازار سیاه را «مشتی کف در سطح یا در جامعهٔ ما» می‌نامد که معرف «هیچ جریانی در بین مردم ما نیست».(10) حتی تا همین اواخر، ۱۹۸۰، ویکتور و الن پرلو در کتابی درباره اقتصاد شوروی بحثی صریح و روشنگر از اقتصاد ثانوی پیش نکشیدند.(11)

گرچه اکثر اقتصاددانان مارکسیست، و در این زمینه اکثر اقتصاددانان بورژوا، فعالیت اقتصادی خصوصی را در درون سوسیالیسم نادیده گرفتند، برخی دانشگاهیان امریکایی، اروپای غربی، و شوروی، همانند سیا [CIA] در دههٔ ۱۹۷۰ نسبت به این پدیده هوشیار و گوش به زنگ شدند و از آن پس آن‌را به مطالعه گذاردند. در واقع، اقتصاد ثانوی شوروی اندیشه ایجاد کرسی تازه‌ای در کار آکادمیک ایالات متحده را بارور کرد. در ۱۹۸۵، گریگوری گروسمن از دانشگاه کالیفرنیا ـ برکلی و ولادیمیر ترمل از دانشگاه دوک انتشار جزوه‌های برکلی ـ دوک اوکی‌ژنال پی‌پیرز(۳) را درباره اقتصاد ثانوی اتحاد شوروی آغاز کردند. بین سالهای ۱۹۸۵ و ۱۹۹۳ پروژه

1- Victor Perlo

2- Anastas Mikoyan

3- Berkley-Duck Occasional Papers.

برکلی ـ دوک پنجاه و یک جزوه از بیست و شش نویسنده درباره این موضوع منتشر کرد. بیش از نیمی از این جزوه‌ها به عصر برژنف پرداختند و بسیاری بر بررسی کمک‌رسانی به ۱۰۶۱ خانواده‌ای استوار بودند که اتحاد شوروی را بین سالهای ۱۹۷۱ و ۱۹۸۲ ترک کرده بودند.[12] افزون بر این، پروژه برکلی ـ دوک فهرستی از ۲۶۹ کار مطالعاتی درباره اقتصاد ثانوی در اتحاد شوروی و اروپای شرقی گردآوری کرد.[13] [چنین می‌نماید که] اقتصاد ثانوی توجه و حساسیت شماری از تحصیل کردگان و دانشگاهیان را برانگیخته بود. سوسیالیسم شوروی، به موجب قانون، اکثر فعالیت‌های اقتصادی خصوصی را منع و قدغن کرد. استخدام دیگران (جز برای کمک به خانواده)، فروش یا بازفروش کالا به منظور تحصیل سود، معامله با خارجیان، تملک ارز خارجی، و سعی در تحصیل درآمد از راه پرداختن به اکثر حرفه‌ها و تجارت را قانون غیرمجاز خواند. در نتیجه بهره کشی قانونی ازکار وجود نداشت. با وجود این، در چارچوب حد و مرزی قانونی، سوسیالیسم شوروی فعالیت‌های اقتصادی خصوصی معینی را مجاز می‌شناخت. مقدار قابل توجهی از کار درآمدزای خصوصی، حتی اگر گاهی لغزشی به سوی فعالیت غیرقانونی داشت، قانونی محسوب می‌شد. قانون شوروی داشتن قطعات کشاورزی خصوصی محدود به سه چهارم یک جریب را برای کسانی که در مزارع دولتی یا جمعی کار می‌کردند و حتی برای مردمی که چنین نبودند مجاز می‌دانست. در ۱۹۷۴، به موجب برخی برآوردها، مزارع خصوصی تقریباً یک سوم تمام ساعتهایی را که صرف کشاورزی می‌شد و تقریباً یک دهم کل ساعت ـ نفر در

مجموعه اقتصاد را به خود اختصاص می‌داد. قطعه زمینهای خصوصی همچنین بیش از یک چهارم محصول کشاورزی شوروی را تولید می‌کرد. برای فروش محصولات قطعه زمینهای خصوصی به اصطلاح بازارهای مزارع اشتراکی توسعه یافت. این رشد و فروش ـ هر چند قانونی ـ سوءاستفاده‌های غیرقانونی چون سمت دادن داراییهای اجتماعی (بذر، کود، آب، علوفه، تجهیزات و وسایل باربری) را به سوی حمایت از قطعه زمینهای خصوصی و حمل، محصول به بازار برانگیخت.[14]

قانون شوروی مالکیت خصوصی مسکن را نیز اجازه می‌داد. به گفته گروسمن در میانهٔ دههٔ ۱۹۷۰ نیمی از جمعیت شوروی و یک چهارم جمعیت شهری هنوز درخانه‌های خصوصی می‌زیستند. مسکن خصوصی و قانونی، اغلب برخی اعمال غیرقانونی را نیز در برمی‌گرفت ـ اجازه دادن غیرقانونی به مستأجر بعدی ـ کرایه کردن غیرقانونی یا کمک تعمیراتی ساختمان، منحرف کردن مصالح ساختمانی از بخش سوسیالیستی، رشوه‌خواری مأموران و غیر آن. در دیگر بخشهای خدماتی، صاحبان حرفه‌هایی چون پزشکان، دندانپزشکان، معلمان و آموزگاران خصوصی می‌توانستند به‌طور قانونی خدماتشان را به فروش رسانند. صنعتگران می‌توانستند به تعمیرات خانگی در روستاها بپردازند، و برخی از آن‌ها می‌توانستند در شماری معاملات محدود و غیرمهم شرکت کنند. کاوشگران خصوصی، به شرط فروش مواد معدنی به دولت، می‌توانستند به کار در معدن بپردازند. قانون همچنین فروش اقلام کارکردهٔ شخصی را مجاز می‌دانست.[15] فعالیت خصوصی قانونی، به خودی خود،

مشکل بزرگی ایجاد نمی‌کرد. سهم این بخش به‌عنوان درصدی از GNP(تولید ناخالص ملی) تا زمان گورباچف پیوسته و یکنواخت کاهش می‌یافت. گروسمن برآورد کرده است که این بخش ۲۲ درصد GNP را در ۱۹۵۰ و ۱۰درصد را در ۱۹۷۰ تشکیل می‌داد. البته GNP در فاصله بین ۱۹۵۰ و ۱۹۷۷ به میزان زیادی رشد کرده بود، و بدین ترتیب فعالیت اقتصادی خصوصی قانونی همچنان مهم و قابل ملاحظه باقی ماند.[16]

پس از ۱۹۵۳، درآمد غیرقانونی، مشکلِ به مراتب بزرگتری از فعالیت قانونی را پدید آورد. فعالیت غیرقانونی سرانجام اشکال حیرت‌انگیزی به خود گرفت و به کلیه وجوه زندگی شوروی نفوذ کرد، طوری‌که تنها با مرزهای تواناییهای انسانی محدود می‌شد. عادی‌ترین شکل جرایم اقتصادی به صورت دزدی از دولت، یعنی از محل‌های کار و سازمانهای عمومی درآمد. به گفته گروسمن، «روستایی علوفه را از کلخوز می‌دزدد تا دامهایش را نگهدارد، کارگر مصالح و ابزار را می‌دزدد تا با آن تجارت "حاشیه‌ای" خود را دنبال کند، پزشک دارو را می‌دزدد، راننده بنزین و استفاده از اتومبیل دولتی را می‌دزدد و تاکسی غیردولتی را با آن می‌راند.» انواع مختلف این داستان به طور کلی عبارت بود ازکشاندن کالاها به بازار خصوصی به وسیله رانندگان کامیونها و استفاده از منابع دولتی برای ساختن یک خانه تابستانی نو و نوسازی آپارتمان یا تعمیر اتومبیل.[17]

گاهی دزدی از دولت به صورت عمده و به شیوه‌های سیستماتیک انجام می‌یافت. این شکل شامل «گروههایی از جنایتکاران سازمان یافته می‌شد که قادر بودند دست به کارهای

جسورانه و در ابعاد گسترده بزنند.» از جمله، مدیرانی که با گزارش درباره مفقود یا ضایع شدن کالاها، آن‌ها را راهی بازار سیاه می‌کردند. کنار گذاردن کالاهای کمیاب در انبارهای دولتی از سوی مسئول فروش یا مدیران به منظور دریافت انعام‌هایی از مشتریان مورد نظر یا فروش آن‌ها در بازار سیاه اقدامی معمولی بود. کالاهای بادوام مانند اتومبیل که برای آن‌ها لیست انتظار وجود داشت «فرصت قابل توجهی بود برای سوءاستفاده» و نیز برای سوداگری، یعنی فروش دوباره به بهایی بالاتر.[(18)]

تعمیرات، خدمات و حتی تولید راه‌های دیگر درآمدهای غیرقانونی بودند. این بخش شامل تعمیر لوازم منزل، تعمیر اتومبیل، دوخت و دوز و خیاطی، مبلمان و ساختن مسکن‌های خصوصی می‌شد. این کارها، که خود غیرقانونی بودند، اغلب با استفاده از زمان و مصالح به سرقت رفته از مشاغل مقرر و قانونی صورت می‌گرفت. تولید خصوصی حتی به دست سرمایه‌داران زیرزمینی و کاملاً گسترده به معنای کامل کلمه ـ شامل سرمایه‌گذاری، سازماندهی تولید در مقیاس کلان، اجیر و استثمارکردن کارگران، و فروش کالاها در بازار سیاه در آمده بود. به گفته گروسمن تولیدات معمولاً از کالاهای مصرفی ـ «لباس، کفش، وسایل خانگی، زیور آلات کم بها و غیره» تشکیل می‌شد. به علاوه، «این نوع فعالیت‌های خصوصی نسبتاً کلان معمولاً در پناه ظاهری یک کارخانه دولتی یا مزرعه اشتراکی رخ می‌داد و به‌طور طبیعی، با پرداخت رشوه‌های مناسب به کسانی که

پوشش لازم را تأمین می‌کردند همراه بود.»[19] کنستانتین سی‌میس[۱]، حقوقدان برجسته شوروی که وکالت معامله‌گران زیرزمینی بسیاری را در دهۀ ۱۹۷۰ عهده‌دار بود تجربیاتش را بعدها درکتابی با عنوان «دنیای پنهان کاپیتالیسم شوروی»[۲] توضیح داد. سی‌میس نوشت:«شبکه‌ای از کارخانه‌های خصوصی سراسر کشور را فرا گرفته است.» دهها هزار از آن‌ها دست‌اندرکار تولید «بافتنی، کفش، عینک آفتابی، نوارهای موسیقی غربی پاپ، کیف دستی و بسیاری از کالاهای دیگر» هستند. مالکان آن‌ها مجموعه‌ای هستند از صاحبان «یک کارگاه منفرد» تا «خاندانهای چند میلیون روبلی که صاحب دهها کارخانه‌اند.»[20]

مجموعه‌ای از رساله‌های گوناگون، بر روی هم، منظری رنگارنگ و متنوع از اقتصاد ثانوی در دوران برژنف فراهم آورده‌اند. فروشندگان خصوصی مواد غذایی طی یک سال فروشی به مبلغ ۳۵/۵ میلیارد روبل داشتند.[21] آرایشگران در آرایشگاههای دولتی به‌طور معمول انعامهای «خیلی بالا» می‌گرفتند و «نتیجه معامله را به SE (اقتصاد ثانوی - Second Economy) منتقل می‌کردند.[22] تولید خانگی انگور و شراب میوه و آبجو، باز فروش نوشابه‌های دولتی، و فروش اتانول دزدی به رقمی بالغ بر ۲/۲ درصد تولید ناخالص داخلی در ۱۹۷۹ می‌رسید.[23] در سالهای آخر دهۀ ۱۹۷۰ فروش بنزین در بازار سیاه به وسیله رانندگان وسایل نقلیه، از قرار معلوم، بین ۳۳ و ۶۵ درصد تمام فروش بنزین در نواحی شهری بوده است.[24] خانه‌های اجاره‌ای

1- Constantin Simis

2- The Secret World of Sovie Capitalism

خصوصی در ۱۹۷۷ مبلغی در حدود ۱/۵ میلیون روبل عاید مالکان غیرقانونی کرده بود.[25] انعام، رشوه، و هزینه‌های خدمات خصوصی (همچون تشریفات مذهبی) به هنگام خاکسپاری به بیش از چهار برابر مبلغی می‌رسید که در خاکسپاری‌های رسمی هزینه می‌شد.[26] فحشا و فروش قرصهای غیرقانونی بخش دیگری از اقتصاد ثانوی را تشکیل می‌داد.[27]

مارینا کورکچیان[۱]، پژوهشگر معروف، شرح مفصلی از عملکرد اقتصاد ثانوی در نظام حمل و نقل ارمنستان شوروی ارائه داده و آن‌را «تیپیک» نامیده است. با آن‌که یک رانندهٔ اتوبوس بیش از میانگین دستمزدها دریافت می‌کرد، از مسافرانش بیش از مزد دولتی‌اش به دست می‌آورد. او کرایه‌ها را مستقیماً از مشتریان جمع می‌کرد و تنها بخشی از دریافتی‌ها را به دولت تحویل می‌داد. بدون خرج کردن پرداختهایی نیز از بابت نظافت، نگهداری، قطعات یدکی، و سوخت منظور می‌کرد در پایان، کل درآمد یک راننده اتوبوس، پس از کسر هزینه‌ها، بالغ بر دو تا سه برابر میزان حقوق رسمی و دولتی‌اش می‌شد. کورکچیان نتیجه می‌گیرد که در پایان دهۀ ۱۹۸۰، در اثر دشواریهای اقتصادی و نیز تا حدودی به سبب سیاست‌های گورباچف «همه» دستی در اقتصاد ثانوی داشتند، و این بخش به صورت «نیروی مسلط برای تخصیص کالا و خدمات» درآمده بود.[28]

این اقتصاد ثانوی به چه بزرگی بود؟ انواع مشکلات متدولوژیک هرگونه تلاش برای محاسبه اندازه و میزان رشد آن را مبهم و پیچیده

1- Marina Kurkchiyan

می‌کند. کارشناسان ارقام یکدیگر و نیز ارقام رسمی شوروی را، که پس از ۱۹۸۹ انتشار یافت، به چالش کشیده‌اند. به رغم این مسئله، همه کارشناسان با این نظر موافقند که اقتصاد ثانوی طی بیش از سی سال با نرخی فزاینده رشد کرده است. ولادیمیر ج.ترمل[۱] و میشل آلکسیف[۲] رابطه بین درآمد قانونی از یک سو و مبالغ هزینه شده برای کالا و خدمات یا پس‌انداز را از سوی دیگر، در نواحی معینی از روسیه و اوکراین تحلیل کردند. آن‌ها دریافتند که بین ۱۹۶۵ و ۱۹۸۹ تناسب و بستگی درآمد و هزینه پس‌انداز ضعیف و ضعیفتر شده، تا این که به‌کلی محو شده است. به بیان دیگر، کل مبلغ هزینه شده یا پس‌انداز به نحوی فزاینده بیش از درآمد قانونی بوده است. به گمان آن‌ها درآمد غیرقانونی عامل این تفاوت است. آن‌ها هیچ رقمی را برای حجم و رشد اقتصاد ثانوی ارائه ندادند، اما به این نتیجه رسیدند که «بین سالهای ۱۹۶۵ و ۱۹۸۵ اقتصاد ثانوی با سرعت در حال رشد بوده است.»[29] دیگر پژوهشگر، بیونگ ـ ئیون کیم[۳]، با استفاده از آمارهای شوروی که پس از ۱۹۹۱ در دسترس بود، به نتیجه‌گیری مشابهی رسید:«حجم مطلق اقتصاد غیررسمی، در واقع، از ۱۹۶۹ تا ۱۹۹۰ افزایش یافته بود.»[30]

کارشناس برجسته شوروی در زمینه اقتصاد ثانوی، ت.ای.کریاجینا از انستیتو تحقیقات اقتصادی وابسته به کمیسیون برنامه‌ریزی دولتی ا.ج.ش.س (که طرفدار قانونی شناختن دست کم بخشی از اقتصاد ثانوی بود) نیز کوشید رشد اقتصاد ثانوی را محاسبه

1- Vladimir G.Treml

2- Michael Alexeev

3- Byung - Yeon Kim

کند. در یکی از بررسیها، او از شیوه‌ای مشابه روش ترمل و آلکسیف استفاده کرد و مقدار درآمد بدست آمده قانونی در ماه را با کل مبلغ هزینه و پس‌انداز مقایسه کرد. ارقام بدست آمده، به همان صورت، نه تنها حجم بزرگی را برای اقتصاد ثانوی، که گسترش ثابت آن‌را نیز نشان داد.

رشد حقوق ماهانه کارگران در مقایسه با رشد کل پول مصرف شده برای کالا و خدمات و میزان اندوخته در بانک‌ها[31]

	۱۹۶۰	۱۹۷۰	۱۹۷۵	۱۹۸۰	۱۹۸۵	۱۹۸۸
حقوق ماهانه به میلیارد روبل	۸۰/۶	۱۲۲	۱۴۵/۸	۱۶۸/۹	۱۹۰/۱	۲۱۹/۸
درصد نسبت به ۱۹۶۰		۱۵۲	۱۸۰	۲۱۰	۲۳۶	۲۷۳
کل هزینه و اندوخته به میلیارد روبل	۱۰۳/۲	۲۲۳/۲	۳۲۹/۹	۴۶۴/۶	۵۹۰	۷۱۸/۴
درصد نسبت به ۱۹۶۰		۲۱۶	۳۲۰	۴۵۰	۵۷۲	۶۹۶

کریاجینا[۱]، با استفاده از آمارهای کل اقتصاد شوروی، به این ارزیابی رسید که اقتصاد ثانوی حتی از دوره‌های انتخاب شدهٔ بالا سریعتر رشد می‌کرد. افزون بر این اقتصاد ثانوی سریعتر از اقتصاد

1- Koriagina

نخستین (رسمی) رشد می‌کرد. بر اساس ارزیابی کریاجینا، درآمد ملی رسمی و ارزش خدمات و کالاهای خرده‌فروشی بین سالهای اولیه دهۀ ۱۹۶۰ و اواخر دهۀ ۱۹۸۰ چهار یا پنج برابر افزایش یافت، حال آنکه اقتصاد ثانوی هیجده برابر رشد کرده بود.[32]

گرچه اقتصاد ثانوی رشد کرد، تعیین میزان واقعی آن دشوار است. اقتصاددانان امریکایی و نیز شوروی با هرگونه بینش ایدئولوژیک می‌پذیرند که تخمین حجم و اندازه اقتصاد ثانوی در ا.ج.ش.س. در ارتباط با کل اقتصاد کشور دشوار است. یکی از دشواری‌ها تعریف‌های گوناگونی است که از «اقتصاد غیررسمی»، «اقتصاد سایه»، «اقتصاد ثانوی»، «اقتصاد خصوصی»، «اقتصاد زیرزمینی»، «اقتصاد بازار سیاه» و از این قبیل به عمل می‌آید. برای برخی از دانش‌پژوهان، معیار مهم عبارت است از فعالیت اقتصادی خصوصی، قانونی و غیرقانونی. برای دیگران معیار تنها فعالیت غیرقانونی است. حتی اگر روی تعریفی می‌توانست توافق به عمل آید، تمام ارزیابیها فرضیاتی را در برمی‌گیرد که ممکن است کمتر یا بیشتر واقع‌بینانه باشند. یک اقتصاددان اندازه و مقدار اقتصاد ثانوی شوروی را، از راه مطالعه نوسان همسایگان سرگردان سیاره پلوتو[1]، با تعریف فیزیکدان‌ها از مدار پلوتو مقایسه کرده است. صرف‌نظر از تمام این اخطارها و احتیاط‌ها، برآوردها بسیار روشنگرند.

کریاجینا، براساس ارقام اقتصاد کلان، برآورد کرد که ارزش سالانه کالاها و خدمات غیرقانونی از تقریباً ۵ میلیارد روبل در اوایل دهۀ

1- Pluto

۱۹۶۰ به ۹۰ میلیارد روبل در اواخر دههٔ ۱۹۸۰ رشد یافت. هرگاه ارزش درآمد ملی شوروی (تولید ملی خالص) به قیمت جاری ۱۴۵ میلیارد روبل در ۱۹۶۰، ۴۲۲ میلیارد روبل در ۱۹۸۸، و ۷۰۱ میلیارد روبل در ۱۹۹۰ بوده باشد، آنگاه ارزش اقتصاد ثانوی در حدود ۳/۴ درصد درآمد ملی در ۱۹۶۰، ۲۰درصد در ۱۹۸۸ و ۱۲/۸درصد در ۱۹۹۰ بوده است.[39] (در ۱۹۹۰ برخی از فعالیت‌های قبلاً غیرقانونی قانونی شده بود.) کریاجینا در سال ۱۹۸۸ کل ثروتهای شخصی را که به‌طور غیرقانونی تحصیل و انباشت شده بود بالغ بر ۲۰۰ تا ۲۴۰ میلیارد روبل، یا ۲۰ تا ۲۵ درصد از تمام ثروت شخصی تخمین زد.[34]

ارقام کریاجینا تنها درآمد ناشی از فعالیت اقتصادی غیرقانونی را ارائه داده است. برای به دست دادن درکی از کل اندازه فعالیت اقتصادی خصوصی، می‌بایست مقدار فعالیت اقتصادی قانونی بر ارقام او افزوده شود. به دیگر سخن، به جرأت می‌توان گفت مقدار تمامی فعالیت‌های خصوصی دست‌کم ۱۰ شماره بالاتر ازکل درصد برای ۱۹۸۸ یا ۳۰ تا ۳۵ درصد ثروت شخصی انباشته شده در ۱۹۸۸ می‌تواند باشد.

اگر چنین اصلاحاتی بر ارقام کریاجینا اعمال می‌شد، ارقام او با برآوردهای شخصیت مهم امریکایی، گریگوری گروسمن، قابل قیاس می‌شد. برآوردهای گروسمن متکی بر داده‌های اقتصاد خرد است که از مصاحبه با بیش از یک هزار مهاجر شوروی گردآوری شده است. گروسمن دریافت که در سالهای آخر دههٔ ۱۹۷۰ جمعیت شهرنشین (که ۶۲ درصد کل جمعیت کشور را تشکیل می‌داد) حدود ۳۰درصد

از درآمدش را از منابع غیررسمی، یعنی از فعالیت خصوصی، اعم از قانونی یا غیرقانونی، بدست می‌آورد.[35]

پژوهش‌های متکی بر آرشیوهای شوروی پس از ۱۹۹۱ این برآوردها را تقویت کرده است. در ۲۰۰۳، بیونگ ئیون کیم[۱]، اقتصاددان دانشگاه وارویک[۲] انگلستان، مقدار اقتصاد ثانوی را براساس اطلاعات رسمی مربوط به بودجه خانوار شوروی ارزیابی کرد. در فاصله ۱۹۶۹ و ۱۹۹۰ دولت شوروی اطلاعاتی درباره درآمد و هزینه یک نمونه ۶۲۰۰۰ تا ۹۰۰۰۰ خانواری را گردآوری کرد. پاسخ‌ها شامل هم درآمد رسمی و هم درآمد و هزینه‌های «غیررسمی» بود، یعنی، درآمد (نه الزاماً غیرقانونی) از فعالیت خصوصی و هزینه‌ها از داد و ستدهای خصوصی ناشی شده بود. چنین درآمد غیررسمی شامل درآمد از جنس، درآمد ناشی از فروش حیوانات و محصولات کشاورزی، و درآمد از اشخاص می‌شد. هزینه‌های غیررسمی را مصرف کالاهای تولیدی خود شخص و پول‌های پرداختی برای کالا تشکیل می‌داد. کیم یادآوری کرد که به طور طبیعی انتظار می‌رود این پاسخ‌ها کمتر از پاسخ‌های مهاجرانی که مورد استفاده گروسمن بوده است میل به آشکار ساختن درآمد و هزینه‌های فعالیت‌های غیرقانونی داشته باشند. در همین حال، این احتمال می‌رود که پاسخ‌گویان گروسمن نسبت به سوسیالیسم ناراضی‌تر و از این رو، بیشتر درگیر علایق خصوصی بوده‌اند و برای بزرگنمایی اهمیت خود نسبت به شهروندانی که دست به مهاجرت

1- Byung-Yeon Kim

2- Warwick

نزده بودند، مساعد می‌نمودند. به هر حال، انتظار می‌رود که برآوردهای اقتصاد ثانوی براساس اطلاعات کیم کمتر از داده‌های گروسمن باشد. در واقع، وضع بررسی این‌گونه بوده است. کیم کل درآمد اقتصاد ثانوی را ۱۶ درصد، حال آن که گروسمن آن را ۳۳ - ۲۸ درصد برآورد کرده است. به منظور تصحیح تعصب احتمالی از هر دو طرف، رقم درست احتمالاً چیزی در حد میانه آن دواست.[36]

گروسمن در بررسی دیگرش دریافت که اقتصاد ثانوی در جمهوری‌های پیرامونی اتحاد شوروی ابعادی گسترده‌تر از روسیه داشته است:

برآوردهای گروسمن از میزان اقتصاد ثانوی در مقایسه با اقتصاد رسمی در عصر برژنف(۱۹۷۷)

روسیه (ج.ش.س.ف.ر.)	٪۲۹/۶
بیلوروسی، مولداوی، اوکراین	٪۴۰/۲
ارمنستان (تنها ارامنه)	٪۶۴/۱
ساکنان «اروپایی» در قفقاز و آسیای میانه[37]	٪۴۹/۷

گروسمن یادآوری کرده است که در حالی که ۳۰درصد درآمد شهرنشینان در سالهای آخر دهۀ ۷۰ ناشی از اقتصاد ثانوی بود، در جنوب (نواحی قفقاز شمالی و جمهوری‌های ماوراء قفقاز گرجستان، ارمنستان و آذربایجان و آسیای مرکزی) اقتصاد ثانوی نسبت به شمال (روسیه مرکزی، جمهوری‌های بالتیک و سیبری) از قدرت بیشتری

برخوردار بوده است. همچنین در برخی نواحی مرزی نظیر ادسا[۱] و سرزمین‌های الحاقی به ا.ج.ش.س. پس از ۱۹۱۷، چون ملداوی[۲]، اوکراین[۳] و روسیه سفید[۴] نیز اقتصاد ثانوی حجم بزرگی داشته است. به لحاظ تفاوتهای منطقه‌ای و قومی نیز در بعضی مناطق درآمد مردم از فعالیت اقتصادی خصوصی تقریباً به همان اندازه درآمد از شغل منظم و قانونی بود. حتی در پاره‌ای نقاط درآمد غیرقانونی مردم به دو برابر درآمد قانونی آن‌ها می‌رسید.[38] مطالعات و بررسی‌های کیم، که بر داده‌های بررسی بودجه خانواده[۵] مبتنی است، محاسبات گروسمن و دیگران را تأیید کرد. اقتصاد ثانوی در روسیه، استونی[۶] و لتونی[۷] کوچکترین، و در ازبکستان، گرجستان، آذربایجان، قرقیزستان، تاجیکستان، و ارمنستان بزرگترین حجم را داشت.[39]

چه تعدادی دست‌اندرکار اقتصاد ثانوی بودند؟ اکثر دانش‌پژوهان با این نظر موافقند که در دههٔ ۱۹۸۰ اقتصاد ثانوی به هر گوشه و کنار جامعه رسیده و تقریباً همه را لمس کرده بود. برژنف، در اشاره‌ای به درآمد خصوصی، مشخصاً اظهار داشت:«هیچ‌کس تنها با دستمزد زندگی نمی‌کند.»[40] با این همه، آن‌چه اهمیت داشت، دله دزدی‌های اندک یا خرید کالا در بازار سیاه نبود، بلکه ظهور لایه‌ای از مردم بود که تمامی یا بخش اساسی درآمدشان وابسته به فعالیت خصوصی بود. شماری از این افراد به ثروت بیش از حدی دست

1- Odessa
2- Moldava
3- Ukraine
4- Belarus
5- Family Budget-Survey Data
6- Estonia
7- Latvia

یافتند و به نام «نو ثروتمند برژنفی» خوانده شدند. چنین کسانی می‌توانستند به درستی یک طبقه نو پدید خرده‌بورژوا تلقی شوند.

برخی از متفکرین کوشیده‌اند شمار یا درصد کسانی را که در اقتصاد ثانوی دستی داشتند، به ویژه آن کسانی که رقم عمده‌ای از درآمدشان را از بنگاه‌های خصوصی غیرقانونی تحصیل می‌کردند تعیین کنند. به موجب بررسی‌های ترمل اقتصاد زیرزمینی یا غیرقانونی در اواخر دهۀ ۱۹۷۰ بین ۱۰ تا ۱۲ درصد نیروی کار را در برمی‌گرفت.[42] کریاجینا برآورد کرد که شمار افراد درگیر در بخش غیرقانونی اقتصاد ثانوی از کمتر از ۸ میلیون نفر در اوایل دهۀ ۱۹۶۰ به ۲۰ - ۱۷ میلیون (۶ تا ۷/۶ درصد) در ۱۹۷۴ و به حدود ۳۰ میلیون (تقریباً ۱۲ درصد جمعیت) در ۱۹۸۹ رشد کرد.[43] گروسمن گستردگی اقتصاد ثانوی را در میانه دهه ۱۹۸۰ این چنین جمع‌بندی کرد:

> *و به این ترتیب در طی سه دهۀ پایانی عصر شوروی، فعالیت اقتصادی غیرقانونی به تمام بخش‌ها و روزنه‌ها و شکاف‌های اقتصاد رسوخ کرد؛ به هر شکل و جلوه قابل تصور درآمد؛ و در مقیاسی وسیع از جزئی و متوسط برای توده مردم تا بزرگ و اساسی برای بسیاری، تا بی‌بندوباری‌ها و ولخرجی‌های غول‌آسا و سازمان یافته عمل کرد.*[44]

ارقام شگرفی از زد و بند در خارج از اقتصاد رسمی سوسیالیستی با توان بسیار در سقوط شوروی نقش داشت. نخست، این وضع مشکلات سیاسی و اقتصادی‌ای را که اتحاد شوروی در دهۀ ۱۹۸۰ درگیرش بود و ضرورت اصلاحات را پیش کشید، ایجاد یا تشدید

کرد. دوم، زمینه‌های اقتصادی مناسبی برای نظرات و سیاست‌های فـراهــم آورد کـه گـورباچف سـرانـجام آن‌هـا را سـرنوشت نـاگـزیر سوسیالیسم شوروی دانست.

در ظاهر، ممکن است چنین به نظر آید که اقتصاد ثانوی نقشی تلطیف کننده، حتی تثبیت کـننده داشت. اقـتصاد ثـانوی خـوشایند اشتهای مصرف‌کنندگانی بود که اقتصاد نخستین ارضایشان نمی‌کرد و لذا بخش معینی از نارضائیهای نـاشی از کـمیت و کـیفیت کـالاهای بــخش سـوسیالیستی را جـبران مـی‌کرد. ایـن وضـع هـمچنین مـفر سودمندی برای ابتکار و انگیزه فردی فراهم آورد که در غیر آن‌صورت می‌توانست مستقیماً به ضدنظام تبدیل شود.

شاید این‌گونه باورها عامل کوتاهی مقامات شوروی در عـطف توجه بیشتر به اقتصاد ثانوی و اعمال جریمه و محکومیت جرم‌ها و جنایات آن بوده باشند. همان‌طورکه پیش از این یادآوری شد، متون اقتصادی شوروی اقتصاد ثانوی را نادیده گرفتند. والری روتگایزر[۱]، که در رأس انستیتو تحقیقات اقتصادی و علمی گاس‌پلان بود (مکانی که کریاجینا مطالعاتش را انجام داد) اظهار داشت کـه تـا آغـاز دهـهٔ ۱۹۸۰ نشر مـطلب در زمـینه اقـتصاد ثـانوی اتـحاد شـوروی ظـاهر نشد.[45] و از آن مهمتر، مقامات شوروی هیچ‌گونه کـوشش جـمعی بـرای جـلوگیری و مـتوقف کـردن آن بـه عـمل نـیاوردند. گـروسمن می‌گفت:

> *تا* ۱۹۶۰ *اقتصاد سایه شوروی، نهادینه شده، و از نـظر مـیدان*

1- Valery Rutgaizer

عمل و اندازه، قابل توجه بود. در اوایل دهه ۱۹۶۰ (مقابله به آن) به هدف یک مبارزه‌ی بسیار تند از سوی خروشچف تا اجرای دوباره‌ی حکم مرگ تبدیل شد. اما سرانجام، این پیکار، همچون دیگر اقدامات ضد «جرم اقتصادی» آن زمان و پیش از آن، کار چندانی در مقابله با اوج‌گیری پایدار و سریع فعالیت غیرقانونی نکرد. به جای آن، اقتصاد سایه در دوران برژنف (۱۹۶۴ تا ۱۹۸۲)، در پرتو غفلت ملاطفت‌آمیز، اگر نه تشویق ضمنی، گسترش، رشد و رونق یافت.(46)

نشانه‌ای از این غفلت ملاطفت‌آمیز در غیبت تقریباً کامل پی گرد فعالیت‌های اقتصادی به وضوح غیرقانونی نمایان شد. در اوایل دهۀ ۱۹۸۰ جرایم سفته‌بازی (خرید به منظور فروش دوباره به بهای گرانتر) تنها ۲درصد تمامی جرایم گزارش شده بود. به موجب یک برآورد، حجم واقعی سفته بازی یکصد برابر بیشتر بود.(47) با نگاهی به گذشته، کمتر اشتباهی از سوی رهبران شوروی زیانی این چنین عظیم به اندازه بی‌تفاوتی نسبت به فعالیت اقتصادی غیرقانونی در برداشته است.

جامعه شوروی هر اندازه هم سود ناچیز از اقتصاد ثانوی برده باشد، هزینه‌های ناشی از آن به مراتب بیشتر بوده است. مهمترین مسئله آسیبی است که اقتصاد ثانوی بر اقتصاد نخستین (رسمی) وارد آورد. هر چند اقتصاد ثانوی سلیقه و اشتهای برخی مصرف‌کننده‌ها را ارضا می‌کرد و پاره‌ای از نارضایی‌ها را فرو می‌نشاند، در عین حال این‌گونه اشتهاها را برمی‌انگیخت و نارضاییها را فزونی می‌بخشید. به گفته کریاجینا، «اقتصاد ثانوی کاستی‌های بازار مصرف را تخفیف

می‌داد و در همان زمان محرک رشد آن‌ها نیز بود.» کاستی‌ها موجب تشویق فعالیت اقتصادی غیرقانونی بیشتر می‌شد، و این وضع به «بر هم خوردن ثبات جامعه» منجر می‌شد.[48] افزون بر این، هر قدر اقتصاد غیرقانونی وسیعتر می‌شد، مزاحمت و تداخل بیشتری با عملکرد اقتصاد قانونی پیدا می‌کرد. از آنجا که اقتصاد ثانوی شامل دزدی زمان (کسرکار) و مصالح از بخش سوسیالیستی بود، برکارآیی سوسیالیسم آسیب می‌رساند. به گفته آلکسیف، «تغییر مسیر ورودی‌ها و خروجی‌ها به سوی بازار سیاه بایستی توانایی دست‌کم برخی بنگاه‌ها را کاهش داده باشد.»[49] وانگهی اقتصاد ثانوی سبب اخلال در برنامه‌ریزی اقتصادی می‌شد. اگر سهمیه منابع یک بنگاه به خاطر مصرف نادرست آن برای خرید یا داد و ستدهای غیررسمی تلف شود، برنامه‌ریزن هیچ دلیلی برای تصحیح اختصاص سهمیه در آینده نخواهند داشت. اقتصاد ثانوی با تضعیف یا تخریب مکانیسم باز خورد، برنامه‌ریزان را ناچار می‌ساخت «اقتصاد شوروی را با نقشه‌ای به‌کلی معیوب از اوضاع اقتصادی هدایت کنند.»[50] سرانجام، پول‌سازی خصوصی نابرابری درآمد و ملازمان آن حرص و خشم را افزایش داد. اقتصاد ثانوی، با استفاده از تمامی این راه‌ها، مشکلات اقتصادی اتحاد شوروی را پدید آورد یا وخیم‌تر کرد.

اقتصاد ثانوی چگونه بر حزب کمونیست تأثیر گذارد؟ در یک کلام، پاسخ عبارت است از فساد. فساد برخی کادرها بیش از هر علت دیگر توضیح می‌دهد که چرا حزبی که دست رد به سینه بوخارین و خروشچف زد (هر چند بدون آسیب‌هایی نبود) بر گورباچف فایق نیامد. دهقانانی که برای اندیشه‌های بوخارین پایگاه طبقاتی فراهم

آورده بودند نیاز به فساد حزب نداشتند، اما معامله‌گران اقتصاد ثانوی لازم داشتند. وجود و پیشرفت تولید و فروش غیرقانونی، خیلی ساده، نیازمند پرداخت رشوه به برخی مقامات حزبی و دولتی داشت، و هر اندازه این تولید و فروش سازمان یافته‌تر و گسترده‌تر می‌شد مستلزم فساد بیشتری بود. به گفته سی‌میس، «هیچ بنگاه زیرزمینی بدون فساد و رشوه‌خواری [برخی در] دستگاه دولتی نمی‌توانست ایجاد شود؛ یا حتی یک ماه دوام آورد.»[(51)]

گروسمن گزارش داده است که در ۱۹۷۹ فساد، یعنی رشوه‌خواری مقام‌های اداری شوروی «به‌نحو زیادی فراگیر» شده و تقریباً تمام سطوح سلسله مراتب رسمی، از پایین تا بالا، را در برگرفته بود. در پایین‌ترین سطح، در موردی واقعی که به وسیله دادستان سابق شوروی نقل شد، مدیر یک انبار نگهداری سبزیجات مجبور شده بود «از بیم برکناری به طور منظم باجی به شماری از رؤسای حکومتی و حزبی ناحیه مربوط بپردازد.»[(52)] و در بالاترین سطوح، منجر به رسوایی‌هایی چون کلاهبرداری معروف پنبه در دهۀ ۱۹۷۰ و اوایل دهۀ ۱۹۸۰ می‌شد، که در آن کارمندان عالیرتبه حزبی و حکومتی در ازبکستان و دیگر نواحی حجم قابل توجهی از محصول پنبه را که سر به میلیاردها روبل می‌زد «با گستاخی و مهارت درز گرفتند.» در جریان این کلاهبرداری هزاران نفر، از جمله داماد برژنف «خریداری شدند.»[(53)] اخاذی‌ها نسبت به مناطق فرق می‌کرد: در آذربایجان خاویار، در گرجستان شراب و سنگ‌های گرانبها، در جمهوری‌های بالتیک ماهی، و در قرقیزستان گوشت، و بی‌گفت و گو تمام آن‌ها نیازمند فساد در حزب بودند.[(54)]

رشـوه‌خواری بـه بـالاترین سـطوح حـزب رسـوخ کـرد. فـرول کوزلف[۱]، دست راست خروشف، معاون نخست‌وزیر و دبیر کمیته مرکزی، پس از گشوده شدن گاوصندوق یکی از مقامات در گـذشتهٔ لنینگراد به وسیله مسئولین و افشای بسته‌هایی متعلق به کوزلف که حاوی جواهرات گرانبها و مبالغی پول بود، با رسوایی برکنار شد. این کشفیات پرداختهایی به کوزلف بود تا در مقابل با اعمال نفوذ تعقیب جنایی بازرگانان غیرقانونی را متوقف کند.[55] سرانجام فساد به خود رأس رسید. پس از مرگ چرنینکو[۲] در ۱۹۸۵، مقامات کمیته مرکزی «کشـوهای مـیز را انـباشته از اسکـناس یـافتند، هـمچنین نـیمی از گاوصندوق مخفی و شخصی دبیر کل مملو از اسکناس بود.»[56]

آلکســاندر گـوروف[۳]، یکـی از مـقامات بـلند پـایه پـلیس در ا.ج.ش.س. رشد فساد در شوروی را از زمان‌خروشچف تا گورباچف مستقیماً به رشد اقتصاد غیرقانونی و جرایم سازمان یافته نسبت داده است:

> *این وضع [جرایم سازمان یافته] همین‌که نـظام بـاز شـد و بـه اصطلاح یخها در دههٔ ۱۹۶۰، زمانی‌که نیکیتا خروشچف بر سر قدرت بود، آب شد باید رخ می‌داد... تصور گروههای جنایتکار سازمان یافته در دوران استالین غیرممکن بود... آن‌چه پس از آن در جامعه ما نصیب‌مان شد معیارهای اخلاقی غارتگران بود. و البته این امر تماماً به سود بوروکراسی [حزب] جـریان داشت. به‌طور مـثال، مـا یک مـافیای تـجاری در مسکـو داشـتیم کـه نمایندگانی در ارگان‌های بالای حزب داشت. هرگاه من یا هر فرد*

1- Frol Kozlov
2- Chernenko
3- Alexander Gurov

> دیگر می‌کوشید درباره خطر اقتصاد سایه به مردم هشدار دهد، لیبرال‌ها می‌خندیدند و دولت ما را دیوانه می‌خواند. اما ماجرا این‌گونه آغاز شد. و دولت به دلایلی که ما باید آن‌گونه بیندیشیم اجازه داد رخ بدهد. این ماجرا از زمان خروشچف آغاز و در دوران برژنف گسترش یافت. اما عصر گورباچف دورانی بود که جنایات سازمان یافته در کشور به واقع سخت قدرتمند شدند.(57)

مشکلات سیاسی حزب کمونیست به‌طور کامل مربوط به فساد می‌شد. حتی اگر علت و معلول تماماً در یک راستا نبودند، معیارهای نازل حزب، ضعف ایدئولوژیک، فرمالیسم، سوءظن و تردید نسبت به درستی و سلامت دیگران با فساد در آمیخته بود. فساد برای برخی مقامات دولت و حزب کمونیست یک موقعیت مادی در بنگاههای خصوصی فراهم آورد. این کارمندان ممکن است به‌طور مستقیم دخالتی در تولید و بده بستانهای بخش خصوصی نداشته‌اند، اما در واقع با اشکال خاص خود دست اندرکار رشوه‌خواری و پول جویی خلاف قانون بودند.

اگر اقتصاد ثانوی سهم بزرگی در ایجاد مشکلات سوسیالیسم در شوروی داشت، به همان میزان نیز تأثیر تباه‌کننده بر تلاش برای حل آن مشکلات می‌گذاشت. مشکلات هر اندازه بد بودند، سوسیالیسم را به زانو در نمی‌آوردند؛ اما گورباچف این کار را کرد، و نظراتش به‌طور فزاینده منافع دست‌اندرکاران اقتصاد ثانوی را بازتاب می‌داد. مسیری که گورباچف پس از ۱۹۸۶ طی کرد به‌طور مستقیم از دو جهت ریشه در اقتصاد ثانوی داشت. نخست، بنا به دلایل پیش گفته،

اقتصاد ثانوی بدگمانی و تردید عمیقی درباره کارآیی سوسیالیسم، تأثیرگذاری برنامه‌ریزی، انسجام و هم‌گرایی حزب کمونیست پدید آورد و آن را تغذیه و تقویت کرد. گورباچف، به‌طوری دم افزون، از این تردید و بدگمانی بهره‌برداری کرد و حتی به‌قدری آن‌را باد داد تا آن‌که از کنترل خارج شد. دوم، اقتصاد ثانوی، با خلق یک خرده‌بورژوازی نوظهور قشری را در درون سوسیالیسم پدید آورده بود که منافع شخصی‌اش خارج از سوسیالیسم قرار می‌گرفت. این لایه اجتماعی همچون حوزه قانونی حاضر و آماده‌ای در خدمت سیاست‌های متمایل به بازار و مالکیت خصوصی گورباچف در آمد.

رهبران حزب خطر ایدئولوژیک این لایه را در موارد بسیاری دست‌کم گرفتند. برخی از آنان حتی وجود چنان خطری را انکار می‌کردند. در این زمینه، فرول کوزلف، که پیش از این از او ذکری به میان آمد، زنگ خوش‌باوری‌های ریاکارانه را به صدا در آورد. درست در همان زمان که کوزلف پنهانی دست‌اندرکار آسترزدن به جیبهایش برای محافظت از «سرمایه‌دار بعد از این‌ها» بود، بی‌شرمانه به بیست و دومین کنگره ح.ک.ا.ش. اطمینان می‌داد «که در اتحادشوروی دیگر پایگاهی اجتماعی برای هرگونه جریان اپورتونیستی که بتواند در حزب رسوخ کند وجود ندارد.»[58]

پول‌سازی خصوصی و خلاف قانون ارزش‌های خرده‌بورژوایی را در جامعه به‌طور وسیع گسترش می‌داد و حقانیت سوسیالیسم را بی‌رنگ می‌کرد. اقتصاد زیرزمینی، از سویی، همچون بستر پرورش معامله‌گران عمل کرده، وجدان عمومی را به‌سود بازارها شکل داد، و «به خلق زمینه‌ای اجتماعی برای اصلاحات بازاری کمک کرد.» از

سوی دیگر، این اقتصاد و همه‌ی ضمیمه‌هایش آن‌چه را که برخی «بحران اخلاق و تضعیف روحیه»اش خوانده‌اند به وجود آورد. اشاعه فعالیت‌های غیرقانونی، دله‌دزدی‌ها، وقت‌کشی و زمان دزدی، رشوه و فساد، صدای بع‌بع همه‌جا حاضر یا «اقتصاد احسان»[60]، و رشد نابرابری، وفاداری و ایمان شهروندان را به حقانیت و شایستگی نهایی نظام سست کرد. سرازیر شدن با کیفیت‌ترین کالاها به بازار سیاه و ایجاد کاستی‌ها به وسیله بازار سیاه کارآیی نظام را دستخوش تردید کرد. بدین‌سان، اقتصاد ثانوی دو مسیر را هموار کرد ـ در حالی که ارزش سوسیالیسم را در زیر تازیانه چاک‌چاک می‌کرد در همان حال محراب پرستش پول را حکاکی می‌کرد. به گفته گروسمن، «شیوع نابرابری‌ها و فساد سایه‌ای از تردید بر توانمندی نظام شوروی در تأمین حداقل رفاه مادی برای اهالی و نیز اداره اقتصاد سوسیالیستی‌اش بر پایه اصول و مقررات خودش افکند.» در این میان، «این وضع قدرت پول را در جامعه بالا برد» تا با قدرت حزب حاکم به رقابت برخیزد.[61]

برخی کمونیست‌ها که شاهد رشد نظرات و ارزش‌های ضدسوسیالیستی در درون سوسیالیسم بودند در زمینه تشخیص منشاء بیماری یا ارائه یک راه‌حل تا ژرفای مشکل پیش نرفتند. گیورگی شاخنازارف[1]، که بعدها یکی از دستیاران کلیدی گورباچف شد، در ۱۹۷۸، در مقاله‌ای آینده‌نگر نسبت به «بی‌فرهنگی و ذهنیت خرده‌بورژوایی»، که منشاء حقیقی آن «هنگامه هجوم به سوی ثروت

1- Shakhnazarov

و شرکت در مزایا» بود، هشدار داد. شاخنازارف یادآور شد که نابرابری و طبقات هنوز وجود دارند و «مادام که مشکل [طبقات] به‌طور ریشه‌ای حل نشده است بازگشت ذهنیت خرده‌بورژوایی امری است ممکن. و بازگشت نیز نه به‌معنای ابتلای یک بیمار منفرد، که یک اپیدمی است که اغلب مجموعه گروههای اجتماعی را آلوده می‌کند.»[62]

اگر شاخنازارف توانست در دهۀ ۱۹۷۰ به یک ذهنیت خرده‌بورژوایی اشاره کند، این ذهنیت در اوایل دهۀ ۱۹۸۰ در حال تبلور درگروههای ذینفع و طرحهای خاص آن‌ها بود. به عبارت دیگر، اقتصاد ثانوی همچون پایه‌ی مادی ایدئولوژی و ساختهای اجتماعی مغایر با سوسیالیسم عمل می‌کرد. یکی از آن‌ها جهان جرایم سازمان یافته بود، دیگری جهان «مخالفان سیاسی، فعالان قومی و مذهبی، بیکارگان و پس‌ماندگان، نویسندگان و هنرمندان ناسازگار، و ناشران سامیزدات[۱].» اقتصاد ثانوی و دنیای غرب این ساختارهای بدیل اجتماعی را، «به‌ویژه در سالهای پیش ازگورباچف، با حمایت مادی بسیار» فراهم آورد. بر پرچم تمامی آن‌ها اسم شب خرده‌بورژوازی - **آزادی** - درج شده بود: آزادی اعلام و ترویج مذهب، آزادی مهاجرت، آزادی کار نکردن، آزادی پول درآوردن، آزادی استثمار دیگران، آزادی نوشتن و انتشار هر چیز. به گفته فردریک استار[۲] مورخ، «گروهها و شبکه‌های غیرمجاز و غیررسمی در بسیاری عرصه‌ها سر برآوردند. در میانه دهۀ ۱۹۸۰ دهها هزار از آن‌ها وجود

1- Samizdat (نشریات شخصی ناراضیان)　　2- S. Fredrick Starr

داشتند، برخی صرفاً برای ارائه خدمات داوطلبانه، و دیگر گروهها برای تأثیرگذاری بر افکار عمومی حضور داشتند.» این دستجات نه برای اعتلای مبارزه طبقاتی، فداکاری، فضایل مدنی، یا همبستگی بین‌المللی طبقه کارگر، که عمدتاً [آن] آزادی‌ها، اندیویدوالیسم و آزمندی را ترویج کردند. و به گفته استار، «تمامی این خمیرمایه پیش از به قدرت رسیدن گورباچف در ۱۹۸۵ آغاز شده بود.»(63)

نمونه‌ای تکان دهنده از این‌گروه‌ها شکل‌گیری سازمان «دفاع از آزادی اقتصادی»، در ۱۹۸۱ به رهبری و.سوکیرکو[۱] بود. سازمان دفاع از آزادی اقتصادی کارزاری علنی برای قانونی کردن اقتصاد ثانوی به راه انداخت و به‌ویژه، برای لغو بند ۱۵۳ قانون کیفری روسیه شوروی، که فعالیت کارفرمایی خصوصی را غیرقانونی می‌کرد، تبلیغات وسیعی را تدارک دید. از کمیته حقوقی شورای عالی ا.ج.ش.س. خواستار لغو این بند شد. اسنادی از مواردی که زیر این بند آمده بود تهیه، تألیف، و با انتشار آن در یک روزنامه آن‌چه را که مؤلفین آن اعتقادهای نامناسب تلقی می‌کردند آشکار ساخت. گروه همچنین محاکماتی نمایشی براساس موارد واقعی ترتیب داد که در آن‌ها قاضی‌ها عموماً آن کسانی را که مقامات رسمی قضایی محکوم کرده بودند تبرئه می‌کردند. به گفته والری روتگایزر[۲] از گاسپلن[۳] کارزار سازمان دفاع از آزادی اقتصادی «موفق به خلق فضایی از انتقاد همگانی از بند ۱۵۳»(64) حتی تا نقطه توقف پیگرد شد.

پیش از به قدرت رسیدن گورباچف، نفوذ ایدئولوژیک اقتصاد

1- V.Sokirko
2- Valery Rutgaizer
3- Gosplon (نهاد برنامه‌ریزی کلان)

ثانوی خود را در درون حزب کمونیست و حکومت شوروی آشکار ساخت. در اوایل دههٔ ۱۹۸۰ دو تلقی کاملاً متمایز نسبت به اقتصاد غیرقانونی آشکار شد و تحول یافت. یک تلقی در دو انستیتوی پژوهشی، که مطالعه درباره اقتصاد ثانوی را به توصیه آندروپف در پیش گرفت، مسلط شد ـ یک انستیتو در اداره وکلای اتحاد شوروی و دیگری در وزارت کشور ا.ج.ش.س. از نظر این دو پژوهشکده، فعالیت و کار فردی در یکی از دو مقوله زیر قرار می‌گرفت: کاری که قانونی و مفید برای جامعه بود، و آن که غیرقانونی بود و درآمدهای مفت و ناصواب به بار می‌آورد. هر دو پژوهشکده مقوله دوم را «اقتصاد سایه» دانستند، که با سوسیالیسم ناسازگار است و رشد آن را ناشی «ازکمبودهای قانونی» ـ ناتوانی در اعمال قانون ـ دانستند. لازم بود با «اعمال کنترل و حسابرسی فعالیت کاری افراد»[65] به مبارزه با آن پرداخت.

نگرش دیگر در پژوهشکده علمی و تحقیقات اقتصادی گاسپلان به ریاست والری روتگایزر تجلی یافت. این تلقی، که سرانجام گورباچف آن‌را پذیرفت، بخش اعظم اقتصاد سایه را مقبول و مفید دانست. این پژوهشکده در پی «تغییر نظام اقتصادی» بود، به‌طوری که بتواند بیشتر فعالیت‌های اقتصادی خصوصی غیرقانونی را قانونی کند. اعضای این پژوهشکده، در بدو امر، به منظور مقبولیت بخشیدن به بخشهایی از اقتصاد ثانوی، بحث به کارگیری اجاره‌داری و ترتیبات تعاونی را پیش کشیدند، روندی که بعداً گورباچف در پیش گرفت. این ترتیبات به صورت ایستگاه بین راهی در مسیر خصوصی‌سازی و داد و ستد[66] درآمد.

در اوایل دههٔ ۱۹۸۰، همچون سالهای گذشته، حزب کمونیست با مشکلات متنوع اقتصادی، سیاسی، و سیاست خارجی روبه‌رو بود. کسانی، همچون گذشته، راه پیشرفت را در نوعی تطبیق با کاپیتالیسم یا ترکیب اندیشه‌های کاپیتالیستی می‌دیدند. در دههٔ ۱۹۸۰، این نگرش ذخیره‌هایی پنهان به‌دست آورده بود. این ذخیره‌ها در رشد پنهانی یک قشر خرده‌بورژوا و یک بخش فاسد حزب و دولت تبلور یافت که همسان از حرکت به سوی سرمایه‌داری، به سوی بازار آزاد، مالکیت خصوصی، مؤسسات آزاد، و دیگر «آزادیها»ی بورژوایی جانبداری می‌کردند. به این اعتبار، حرکت گورباچف به راست در ۱۹۸۷ و متلاشی کردن بعدی سوسیالیسم می‌تواند همچون محصول یک پیوستگی تاریخی سنت بوخارین ـ خروشچف و سر برآوردن خرده‌بورژوازی اقتصاد ثانوی به بهترین وجه فهمیده شود.

اقتصاد ثانوی هر قدر هم در ایجاد زیرساخت اندیشه‌های بورژوایی مهم بود، قشر اجتماعی (مرتبط با آن) در انزوا به سر نمی‌برد. این قشر اجتماعی سیل عظیمی از نارضایی بالقوه را به جریان انداخت. پیروزی سوسیالیسم نیز یک قشر وسیع روشنفکر تحصیل کرده و شهری آفرید که با برداشت شوروی کارگران یقه سفید، غیر یدی بودند. برخی از درس‌خوانده‌ها به علت برابرسازی دستمزد که از دههٔ ۱۹۵۰ برقرار شده بود احساس زیان می‌کردند. مثلاً، پزشکان، معلمان، مهندسان، و مدیران به‌طور معمول درآمدی کمتر ازکارگران ماهر داشتند. افزون بر این، مسافرت‌ها و ارتباط‌های فزاینده آن‌ها را آگاه ساخته بود که از سطح زندگی پایین‌تری نسبت به مانندهایشان در غرب برخوردارند. در آستانهٔ دههٔ ۱۹۸۰، این قشر

روشنفکر، ضمناً، نفوذ بی‌تناسبی در رده‌های بالا داشت. دست‌کم نیمی از اعضاء حزب کمونیست، و حتی نسبت بیشتری از رهبران از این بخش آمده بودند.(67)

در ۲۰۰۱، یکی از اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست فدراسیون روسیه (CPRF)، ویکتور تروشکف[1]، تحلیلی از فروپاشی شوروی ارائه داد که آن‌چه گفته شد تکمیل می‌کند. تروشکف اظهار داشت که خطر بازگشت سرمایه‌داری به اتحاد شوروی مادام که «استثمارگران در سطحی جهانی» وجود داشتند همچنان باقی بود، اما «فشار خارجی» تنها زمانی بصورت تهدیدی نابودکننده درآمد که نیروهایی «در درون نظام سوسیالیستی شکل گرفتند که منافعی در بازگشت سرمایه‌داری داشتند.» تروشکف بر آن بود که برای فهم این نکته که چگونه چنین نیروهایی توانستند رشد کنند باید به خاطر بسپاریم که «تصویر کردن جامعه شوروی دهۀ ۱۹۸۰ به مثابه جامعه‌ای بی‌طبقه بسیار دور از واقعیت» بود.

تروشکف به رشد و توسعه دو قشر شبه بورژوا اشاره کرده است. در وهله نخست، «یک نظام تجارتی در سطح خرده‌فروشی» سر برآورد. این داد و ستد «نه چندان قانونی» به سوءاستفاده از منابعی وابسته بود که به دولت تعلق داشت. به این ترتیب «حرکت بنایان آجرکار و رانندگان تاکسی در مهتاب سحرگاهی و فروش محصولات خرده پاها به این معنا بود که این خرده‌فروشی نسبتاً مهم بوده است.» در وهله دوم، یک «تجارت کلی فروشی خصوصی، که در شکل یک

1- Victor Trushkov

اقتصاد موازی عمل می‌کرد»، ظهور کرد. «قدرت اقتصادی این بخش حتی بیشتر [از تجارت خرده‌فروشی] بود... برخی کارکنان پژوهشی برآنند که گردش مالی آن بخش قابل مقایسه با بخش دولتی بود.» در ۱۹۸۸ - ۱۹۸۷، زمانی که گورباچف قانونی کردن این معاملات خرده‌فروشی وکلی‌فروشی را آغاز کرد، کسانی که در این عرصه فعال بودند به جستجوی «ابزار سیاسی حفظ و محافظت از منافعشان» و به دنبال آن فشار برای حتی بازار و خصوصی کردن بیشتر برخاستند. این جریانات به نوبه خود سایش و فرسایشی را بر بخش دولتی آغاز کرد. به گفته تروشکف، «آنگاه که تیم گورباچف ـ یاکولِف شروع به عملی ساختن نظام سرمایه‌داری کردند، بخش مهمی از دستگاه [دولتی] دریافتند که در قالب این بازیگران، رقبایی در اشکال موجودِ مالکیت خصوصی داشته‌اند که ضمن دزدی و غارت داراییهای دولتی برآنند تا موقعیت ممتاز [مزایای قدرت] خود را حفظ کنند.»(68) به این ترتیب، اقتصاد ثانوی و اصلاحات گورباچف، از این راهها، جرقه خیانت به سوسیالیسم را برافروختند.

1- Gregory Grossman,"Subverted Sovereignty: Historical Role of the Soviet Underground", in Stephen S. Cohen, the Tunnel at the End of the Light, 24-25.

2- Vladimir G.Treml and Michael Alexeev,"The Growth of the Second Economy in the Soviet Union and its impact on the System", in Robert W.Campbell, ed.,"The Postcommunist Economic Transformation, 222.

3- Quoted by Treml and Alexeev, 238.

4- Moshe Lewin, Political Undercurrents in Soviet Economic Debates, from Bukharin to the Modern Reforms, 254.

5- Gregory Grossman,"The 'Second Economy' of the USSR," Problems of Commuism, 25.

6- Maurice Dobb, Sovie Economic Development Since 1917.

7- According to Andres Aslund, Gorbachev's Struggle for Economic Reform,5.

در آستانهٔ دههٔ ۱۹۶۰ سه چهارم پژوهشکده‌های آکادمیک عمده زیر نفوذ اقتصاددان‌هایی قرار داشتند بودند که طرفدار «مناسبات پول -کالا یا به سادگی طرفدار «مناسبات بازار» بودند. کریاجینا، که کارشناس برجسته در زمینه اقتصاد ثانوی بود به پژوهشکده اکونومیک ریسرچ تعلق داشت، موسسه‌ای که ریاست آن تا سال ۱۹۸۶ به عهده اقتصاددان مخالف بازار، تیگران خاچاتورف بود.

8- G.A.Kozlov, Political Economy: Socialism; L.Leontyev,

Political Economy: A Condensed Course.P.L.Nikitin, the Fundamentals of Political Economy; G.S.Sarkisyants, Soviet Economy:Results and Prospects; and Yuri Popov, Essays in Political Economy.

9- Joseph Stalin,"Economic Problems of Socialism in the U.S.S.R." in Bruce Franklin, the Essential Stalin, 445-481.

10- Victor Perlo, How the Sovie Economy Works, 34.

11- Victor and Ellen Perlo, Dynamic Stability:The Soviet Economy Today.

12- "List of Berkeley-Duke Occasional Papers in the Second Economy in the USSR With Abstracts and Nots," Berkeley-Duke Home Page.

13- Gregory Grossman,"The Second Economy in the USSR and Eastern Europe:A Bibliography",(Berkeley-Duke Occasional Papers on the Second Economy of the USSR, July 1990.

14- Grossman,"The Second Economy of the USSR", 25-27.

15- Grossman,"The Second Economy of the USSR", 26-27.

16- Grossman,"The Second Economy of the USSR", 35.

17- Grossman,"The Second Economy of the USSR", 29-30.

18- Grossman,"The Second Economy of the USSR", 30.

19- Grossman,"The Second Economy of the USSR", 31.

20- Konstantin Simis, USSR: The Corrupt Society: The Secret World of Soviet Capitalism, 145-147.

21- Vladimir Treml,"Purchase of Food From Private Sources in Soviet Urban Areas".

22- Gregory Grossman,"A Tonsorial View of The Soviet Second Economy".

23- Vladimir G.Treml,"Alcohol in the Soviet Underground Economy."

24- Michael V.Alexeev,"the Underground Market for Gasoline in the USSR.

25- Michael V.Alexeev,"Expenditures on Privately Rented Housing and Imputed Rents in the USSR".

26- Kimberly C.Neuhauser,"The Second Economy in Funeral Services."

27- Clifford G.Gaddy,"The Size of Prostitution Market in the USSR, and Kimberly C.Neuhauser,"The Market for Illegal Drugs in the Soviet Union in the Late 1980.

28- Marina Kurkchiyan,"The Transformation of the Second Economy in the Informal Economy", in Alena V.Ledeneva and Marina Kurkchiyan, Economic Crime in Russia, 86-87.

29- Treml and Alexeev, 221,235.

30- Byung-Yeon Kim,"Informal Economy Activities of Soviet Households: Size and Dynamics, 9.

31- Tatiana Koriagina,"The Shadow Economy of the USSR", 113.

32- Gregory Grossman,"Subverted Sovereignty: Historic Role of The Soviet Underground" in Stephen S.Cohen, The Tunnel at the End of the Light, 36.

33- Treml and Alexeev, 224-225, 239.

34- Gregory Grossman, Sub-Rosa Privatization and Marketization in the USSR", 49.

35- Gregory Grossman,"Sub-Rosa Privatization", 49.

36- Byung-Yeon Kim, 6, 9.

37- Estimates developed by Gregory Grossman in "The

Second Economy: Boon or Bane for the Reform of the First Economy?" in Economic Reforms in the Socialist World, Stanislaw gomulka, 94.

به گفته گروسمن، «دامنه حجم درآمد غیررسمی (خصوصی) در ا.ج.ش.س. می‌تواند از نتایج یک نظرخواهی از ۱۰۰۰ مهاجر اخیر شوروی در ایالات متحده به دست آید. این پژوهش به وسیله پروفسور و.ج.ترمل و نگارنده حاضر (گریگوری گروسمن) هدایت شد. داده‌ها بر ۱۹۷۷ متمرکزند و تنها به مناطق شهری نظر دارند ارقام ارائه شده تنها به خانوارهایی معطوف است که زن و شوهر هر دو حضور داشتند و دست‌کم یکی از آنان رسماً در آن تاریخ در استخدام بود.» به نظر گروسمن اقتصاد ثانوی پس از دههٔ ۱۹۷۰ به رشد خود ادامه داد. جدول نتایج نشان می‌دهد که در اواخر دوران برژنف، اقتصاد ثانوی تقریباً در حدود ۳۰ درصد اقتصاد بزرگترین جمهوری - روسیه - و در حدود ۴۰ درصد اقتصاد دیگر جمهوری‌های عمده اسلاو - اوکراین و بیلوروس - بود. در دیگر بخشهای ا.ج.ش.س. که اطلاعات آن‌ها در دسترس بود اقتصاد ثانوی گسترده‌تر، شاید حتی برابر یا فراتر از اقتصاد «نخستین» - اقتصاد دولتی، برنامه‌ریزی شده - بود.

38- Simis, 153; Grossman,"Sabverted Sovereignty", 39-40.

39- Kim, 12, 23.

40- Brezhnev quoted by David Pryce-Jones, The Strange Death of the Sovie Empire, 53.

41- Gregory Grossman,"Inflationary, Political, and Social

Implications of Current Economic Slowdown", in Hans-Hermann, Alex Nove, and Heinrich Vogel, Economics and Politics in the USSR, 192.

42- Michael Alexeev,"The Russian Underground Economy in Transition, in Michael Walker, The Underground Economy: Global Evidence of its Size and impact, 259.

43- Treml and Alexeev, 225; Valery Rutgaizer, The Shadow Economy in the USSR, 41.

44- Grossman,"Subverted Sovereignty",31.

45- Rutgaizer, 6.

46- Grossman,"Subverted Sovereignty", 31.

47- Alexeev, 255-256.

48- Treml and Alexeev, 298.

49- Alexeev, 260.

50- Alexeev, 261.

51- Simis, 179.

52- Congress, Joint Economic Comittee, Soviet Economy in a Time of Change, Report Entitled "Notes on the Illegal Private Economy and Corruption" by Gregory Grossman, 96th Cong, 1 Sessth 1979, Committee Print, pp.840-841.

53- Grossman,"Subverted Sovereignty", 32.

54- Pryce-Janes, 51-55, 377-83.

55- Simis, 47-48.

56- Grossman,"Subverted Sovereignty", Quoting Andrei Grachev, 34.

57- Stephen Handelman, Comrade Criminal: Russia's New Mafiya, 56.

58- Kozlov Quoted by John and Margrit Pittman, Peaceful Coexistence:Its Theory and Practice in the Sovie Union, 69.

59- Alexeev, 261.

60- Alena V.Ledeneva, Russia's Economy of Favours.

61- Gregory Grossman,"The Second Economy of the USSR", Problems of Communism Vol.XXVI, No.5.

62- Georgy Shakhnazarov, The Destiny of World, 121-122.

63- Frederic Starr,"A Usable Post", in Alexander Dallin and Gail W.Lapidus, The Soviet System From Crisis to Collapse, 14-15.

64- Rutgaizer, 19-22.

65- Rutgaizer, 7, 10-13.

66- Rutgaizer, 7, 10.

67- John Gooding, Socialism in Russia:Lenin and his Legacy, 189-1991, 208.

68- Victor Trushkov,"The Place of the Restoration of Capitalism in the Historic Process", International Correspondence, 33-34.

وعده‌ها و نشانه‌های شوم

نخستین روزها و نخستین ماههای گورباچف ایام برق گرفتگی بود. سخنرانی‌ها و گفتگوهای رو در رواَش با کارگران لنینگراد نخستین ترک‌ها را بر یخ رکود ایجاد کرد.

مایک دیویدو [1]

حزب هنوز مبارزه‌ای را پیش‌رو دارد. خروشچف یک تصادف نبود. کشور ما در وهله نخست کشوری است روستایی، و جناح راست نیرومند است. چه تضمینی برای جلوگیری از به قدرت رسیدنش وجود دارد؟ به احتمال زیاد ضداستالینیست‌ها در آینده نزدیک به قدرت دست می‌یابند، آن‌ها از نوع بوخارینیستها خواهند بود.

و.م.مولوتف [2]

به جای عناصر فاسد قدیم که در طول دهها سال دست‌اندرکار آلوده و چرکین ساختن جسم و جان حزب کمونیست و جامعه در سطحی وسیع بودند، به ناگاه، ظرف یکی، دو سال، نیروهایی به مراتب وحشتناک‌تر و عمیقاً فاسدتر سر برآوردند که حرکت سالمی را که پس از آوریل ۱۹۸۵ آغاز شده بود خاموش و خفه کرد.

یگور لیگاچف [3]

سیاست‌های میخائیل گورباچف کانون هر توضیحی را درباره فروپاشی سوسیالیسم شوروی اشغال می‌کند. در ۱۹۸۵ گورباچف زمام امور کشوری را در دست گرفت که با مشکلات دیرپایی رو به رو بود و در چنان وضع حساس و تحریک‌پذیری بود که در کوتاه مدت دستخوش بحران‌هایی در گسترهٔ نظام شد. مشفقانه‌ترین داوری که می‌توان نسبت به سیاست‌های گورباچف داشت این است که آن‌ها ناکام شدند و شکست خوردند. پرسترویکا به هدفهای ادعایی‌اش - سوسیالیسم دموکراتیک، مولد، و کارآمد - دست نیافت. در عوض، اتحاد شوروی به مثابه یک کشور را نابود ساخت و به جایش گروهی کشورهای بالکانیزه نشاند که زیر سلطه کاپیتالیسم الیگارشی و بی‌قانونی گرفتار آمدند و تنها پس از یک دهه اکثریت جمعیت را به فقر مبتلا کرده‌اند. آن‌چه گورباچف آرزوی دست‌یابی‌اش را داشت، به احتمال چنین وضعی نبود. احتمالاً او نمی‌خواست سیاستمداری فاقد حزب، رئیس‌جمهوری بدون کشور، و سوسیالیستی بدون سوسیالیسم باشد.

گورباچف و مدافعانش می‌گفتند که او جامعه‌ای بحرانی را به ارث برده است. این گفته دروغ بود. اتحاد شوروی براساس هر معیار متداول، غرق در مصیبت‌های بحران‌ها نشده بود. در ۱۹۸۵، مشکلات اقتصادیش به تورم و بی‌ثباتی آلمان در دههٔ ۱۹۲۰ یا رکود ایالات متحده در دههٔ ۱۹۳۰ نرسیده بود. افزون بر این، دشواری‌های سیاسی‌اش ناچیزتر از رسیدن به بحران مقبولیت بود. شکایت‌هایی درباره کاستی‌ها، صف‌های انتظار، و کیفیت کالاهای مصرفی وجود داشت، اما نارضایتی عمومی در ارتباط با خود نظام نسبتاً ناچیز بود.

اولگ کالوگین[۱]، افسر عالیرتبه KGB که از ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۶ در لنینگراد خدمت می‌کرد، گفته است هرگز با مخالفت جدی با نظام مواجه نشده است.[4] به گفته میخائیل المان[۲] و ولادیمیر کنترویچ[۳] نارضایی محصولِ رفورم بود نه علت آن. بین سالهای ۱۹۷۵ و ۱۹۸۵ مصرف شخصیِ شهروندان شوروی افزایش یافته بود. گرچه استاندارد زندگی مردم شوروی تنها به یک پنجم تا یک سوم سطح زندگی در امریکا رسیده بود، در آن زمان ارزش‌گذاری عمومی این بود که شهروندان شوروی از امنیت بیشتر، جرم و جنایت کمتر، و سطح فرهنگی و اخلاقی بالاتری نسبت به دنیای غرب برخوردارند. بعلاوه، مطالعات میدانی در نیمه دهه ۱۹۸۰ آشکار ساخت که کارگران شوروی و امریکایی نسبت به شغلشان به یک میزان راضی هستند. در آستانه ۱۹۹۰، تنها یک اقلیت کوچک طرفدار انتقال به جامعه سرمایه‌داری بودند. به زحمت ۴درصد شهروندان از کنار گذاردن کنترل قیمت طرفداری کردند، و تنها ۱۸درصد طرفدار تشویق و ترغیب مالکیت خصوصی بودند.[5]

غیبت یک بحران اقتصادی حاد و نارضایی گسترده به هیچ‌وجه بدین معنی نیست که همه‌چیز خوب بود. جامعه شوروی با مشکلات گوناگون اقتصادی، سیاسی، و امور خارجی مواجه بود. غفلت در پرداختن به آن‌ها می‌توانست بحرانی به پا کند. حتی کمونیست‌هایی چون یگور لیگاچف و گنادی ژیوگانف[۴]، که منتقدان جدی گورباچف شدند، جدی بودن مشکلاتی را که منجر به اصلاحات شد

1- Oleg Kalugin

2- Michael Ellman

3- Vladimir Kontorovich

4- Zyuganov, Gennady

تصدیق می‌کردند. لیگاچف یادآوری می‌کرد که او «همچون بسیاری از دبیران محلی حزب برای تغییر بی‌تاب، و با ناراحتی آگاه بود که کشور به سوی فاجعه اجتماعی و اقتصادی پیش می‌رود.[6] به همین صورت، ژیوگانف به یاد آورد، «نیاز به اصلاحات بر همگان آشکار بود.»[7]

از بین تمامی مشکلات داخلی، تهدیدکننده‌ترین آن‌ها مشکل اقتصادی بود. یوری آندروپف، در نخستین سخنرانی مربوط به خط مشی حزب در پلنوم کمیته مرکزی در ۲۲ نوامبر ۱۹۸۲ جمع‌بندی مفیدی از مشکلات اقتصادی به دست داد. آندروپف به برشماری کمیت و کیفیت کالاهای مصرفی، کمبود کالاهای معین، اتلاف منابع انرژی، کارکرد ضعیف حمل و نقل، و ناکامی بنگاههای تولید آهن و فولاد در دستیابی به هدفهایشان پرداخت. از نظر آندروپف، آن‌چه بسیاری از این مشکلات را به یکدیگر متصل می‌کرد کوتاهی در به‌کارگیری اکتشافات علم و تکنولوژی بود. این ضعف و کوتاهی در پیشرفت نامطلوب رشد بهره‌وری، بهبود شیوه‌های تولید، و اقتصادی کردن منابع مواد خام انعکاس یافته بود. این ضعف‌ها تا حدودی در آن نظام برنامه‌ریزی که تأکیدی بیش از حد بر رسیدن به رکوردهای کمی تولید داشت قابل رؤیت بود. از آن رو که بهبود تولیدات و شیوه‌های تولید می‌توانست موقتاً تولید را کند یا کاهش دهد، یک ضدانگیزه حاضر و آماده برای نوآوری وجود داشت.

آبِل آگانبگیان[۱] که ریاست انستیتو اقتصاد و سازمان صنعتی

1- Abel Aganbegyan

شاخه سیبریِ آکادمی علوم را از ۱۹۶۷ تا ۱۹۸۵ عهده‌دار بود، زمانی که مشاور اقتصادی کلیدی گورباچف شد، مشکلات اقتصادی متعددی را بر شمرد. آگانبگیان، گرچه در این مورد غلو می‌کرد، بیانگر تفکر محفل گورباچف بود. او اغلب مشکلات اقتصادی را ناشی از تمرکزگرایی بیش از اندازه می‌دانست. این مشکلات اتلاف و ناکارآمدی، فقدان انگیزه برای کار، نبود قوه ابتکار، ضعف در افزایش بهره‌وری و اشاعه ناچیز نوآوری‌های تکنولوژیک را در برمی‌گرفت. در اثر ارتباط ضعیف تولیدکننده و مصرف‌کننده تراکتورها و کفش‌های تولید شده بیش از نیاز مصرف کننده بود، اما اقلام با کیفیت کمتر از تقاضای مصرف‌کننده بود. نارضایی مصرف کننده بازار سیاه و فساد را پرورش می‌داد. به دلایل گوناگون، که برخی از آن‌ها باید به حساب ته کشیدن منابع طبیعی ارزان و کمبود نیروی کار ناشی از جنگ جهانی دوم گذارده شود، نرخ رشد اقتصادی شروع به کاهش کرد. گرچه اقتصاد در فاصله سال‌های ۱۹۷۵ و ۱۹۸۵ رشد داشت، نرخ رشد از نظر درآمد ملی، درآمد سرانه واقعی، سرمایه‌گذاری سرمایه تولیدی، شمار کارگران عرصه تولید، و بهره‌وری کار تخفیف یافت.[8] به گفته آگانبگیان، در پایان دههٔ ۱۹۷۰ و اوایل دههٔ ۱۹۸۰، رکود اقتصادی رخ داده بود.[9]

نارضایی از بابت بهبود کند استانداردهای زندگی به سبب سهولت فزاینده‌ای که شهروندان شوروی را به مقایسه حسادت برانگیزی با غرب قادر می‌ساخت بی‌شک شدت یافته بود. هر اندازه تشنج‌زدایی، سفر، و ارتباطات آگاهی بیشتری از چگونگی زندگی در غرب به دست می‌داد، شکاف استانداردهای زندگی ادعاهایی را

مبنی بر این که سوسیالیسم به سوی تأمین زندگی بهتر می‌رود به چالش می‌کشید. فرد هالیدی بر آن بود، «همین که شکاف استانداردهای زندگی آشکار شد، آن‌گاه باقی مانده مقبولیت نظام اقتصادی کمونیستی به کلی از میان رفت و نظام بدیل، پلورالیسم غربی، به شدت پیش کشیده شد.[10]

نظرسنجی‌ها با ادعاهای غلو شده هالیدی در تناقض بود، با این همه ممکن است هالیدی ترس رهبران شوروی را از این که شکاف رشد یابنده استانداردهای زندگی به کجا منجر خواهد شد به درستی دریافته بود.

اگر مشکلات اقتصادی پوشش و توجیه عمده‌ای برای پرسترویکا بود، مشکلات سیاسی نیز درست در پی آن روان بود. مشکلات درونی حزب ریشه‌هایی ژرف داشت. جنگ دوم جهانی حزب را از وجود میلیون‌ها کادر فداکاری که در جریان دفاع از سوسیالیسم و سرزمین مادری جان باخته بودند، محروم کرد. سپس، خروشچف با گشودن درهای حزب به روی میلیون‌ها فرد غیرکارگر و پایین آوردن معیارهای حزبی، به تضعیف بیشتر حزب دست زد. دکترین «تثبیت کادر» لئونید برژنف دارندگان پست‌های حزبی را به مقرری بگیران کم‌مسئولیت مبدل کرده، رهبران حزب را بسیار طولانی‌تر از دوران توانمندیشان بر سر کار نگهداشت، و حزب را از خون تازه و اندیشه‌های نو محروم ساخت. افزون بر این، با رشد اقتصادی ثانوی عناصری از حزب را به‌طور فزاینده آلوده و فاسد کرد. در دوران برژنف، فساد ـ به گفته یک تاریخدان ـ به «ابعادی افسانه‌ای رشد کرد»، حتی خویشان خود برژنف را نیز شامل شد.[11] در بسیاری

از عرصه‌ها خویشاوندگرایی، پارتی بازی، حمایت گرایی، و چاپلوسی و مفت‌خوری متداول شد. گردهمایی‌های حزبی به صورت اقدامی عادی، سرسری و صوری درآمد. ایدئولوژی به حالتی صوری و قالبی درآمد، و روشنفکران، حتی اعضای حزب هرچه بیشتر از جدی گرفتن آن سرباز می‌زدند.

هیچ‌چیز بیش از سالمندی، بیماری، و مرگ در پشت میز سه تن از رهبران پیش ازگورباچف نماد تصلب سیاسی و ایدئولوژیک نبود. ارتقاء گورباچف ـ جوانترین عضو پولیت‌بورو ـ به مقام دبیر کلی بازتات توجه همگان به فرتوتی و از کار افتادگی رهبران حزب بود. گورباچف از این نکته کاملاً آگاه بود. او بعدها اظهار داشت که «مردم» از داشتن پولیت بورویی که سن میانگین‌اش هفتاد بود و بسیاری از اعضاء آن به مدت بیست یا سی سال بود در آن مقام بودند و بیمارتر از آن بودند که به انجام وظایفی اقدام کنند، «خسته شده‌اند.»(12)

سومین مشکل در صحنهٔ اصلاحات را باید در مناسبات خارجی جست‌وجو کرد. گرچه اتحاد شوروی هرگز از فشارهای امپریالیستها آسوده نبود، این فشار در دوران جیمی کارتر فزونی گرفت و حتی در ریاست جمهوری رونالد ریگان بیشتر شد. در فاصله ۱۹۸۱ و ۱۹۸۶، دستگاه اداری ریگان با هدف کاهش و انقباض نفوذ خارجی شوروی و آسیب زدن به اقتصادش «فشار تمام عیار و کاملی» را به ضد «امپراتوری شیطانی» به موقع اجرا گذارد. این کارزار، پشتیبانی و حمایت از جنبش همبستگی در لهستان و چریک‌های ضدانقلابی در افغانستان، کوشش به منظور کاهش ذخایر طلای شوروی به وسیله پایین آوردن بهای نفت، تهاجم تبلیغاتی فزاینده، اقدامات دیپلماتیک

برای کاستن امکان دسترسی شوروی به تکنولوژی غربی، اختلال در اقتصاد شوروی با صدور تجهیزات معیوب، و تلاش برای ورشکست کردن شوروی‌ها با عنوان کردن پیکان حاضر و آماده نظامی به وسیله ابتکار دفاع استراتژیک یا جنگ ستارگان[14] را در برمی‌گرفت.

چند توضیح مختصر میدان تأثیر و نتایج این کارزار را نشان می‌دهد. ایالات متحده سالانه ۸ میلیون دلار به گروه اپوزیسیون لهستان، همبستگی می‌پرداخت و آن‌را با تجهیزات ارتباطی پیچیده، کامپیوتر، دستگاههای فاکس و چاپ، و اطلاعات محرمانه مجهز می‌ساخت. تحریم‌های ایالات متحده به ضدلهستان، اتحاد شوروی را ناچار به ارائه کمک‌های سالانه به مبلغ یک تا دو میلیارد دلار به آن کشور می‌کرد. دستگاه اطلاعاتی ایالات متحده، سیا، به رهبری ویلیام کیسی، افغان‌ها را آموزش داد، توپخانه و راکت‌های بسیار برای آن‌ها ارسال داشت، و مصری‌ها، سعودی‌ها، و چینی‌ها را به دادن کمک به آن‌ها واداشت. تلاش‌های نظامی اتحاد شوروی برای حمایت از حکومت انقلابی افغانستان در برابر جنگ سالاران مورد حمایت ایالات متحده هر سال بالغ بر ۳ تا ۴ میلیارد دلار برای شوروی هزینه داشت.[15]

حکومت امریکا به وسیله سعودی‌ها و اوپک به‌طور سیستماتیک دست‌اندرکار پایین آوردن بهای نفت در بازار جهانی بود، حرکتی که به اقتصاد ایالات متحده کمک می‌کرد و همزمان، شوروی‌ها را که برای تحصیل ارز، وابسته به فروش نفت بودند از پای در می‌آورد. دستگاه اداری ریگان با فروش هواپیماهای نظامی و موشک‌های استینگر به سعودی به ازای تولید نفت بیشتر و بهای کمتر موافقت کرد. در ۱۹۸۳

سازمان کشورهای صادرکننده نفت (اوپک)، زیر فشار ایالات متحده ، بهای نفت را از ۳۴ دلار به ۲۹ دلار در هر بشکه کاهش داد. در ۱۹۸۵، سعودی‌ها تولید نفت خود را از کمتر از ۲ میلیون بشکه در روز به ۹ میلیون بشکه افزایش دادند. ظرف پنج ماه، بهای هر بشکه نفت به ۱۲ دلار سقوط کرد. به گفته پتر شوایزر[۱]، «بیش از ۱۰ میلیارد ارز مطمئن مسکو، تقریباً معادل نیمی از درآمدش،[16] یک شبه دود شد.»

دولت ریگان به ابزار و ادوات جنگی پیشرفته نیز پرداخت. در آغاز دسامبر ۱۹۸۱، ریگان دستور توقیف کشتی امریکایی حامل تجهیزات نفت و گاز به شوروی را صادر کرد. در ژوئن ۱۹۸۲ او تحریم‌ها را به مجوزها و کمک‌های امریکا به خارج بسط داد. در نوامبر ۱۹۸۲ ریگان پیشنهاد شورای امنیت ملی NSDD - 66 را، که تنظیم کنندگانش آن را همچون «یک اعلام جنگ اقتصادی مخفی به اتحاد شوروی» توصیف کردند، امضا کرد. از جمله هدف‌های آن منع صدور تکنولوژی پیشرفته به شوروی و کاهش واردات نفت و گاز اروپاییان از شوروی بود. در ۱۹۸۳، صادرات تکنولوژی پیشرفته امریکایی به شوروی تنها ۳۹ میلیون دلار ارزش داشت، حال آن‌که در ۱۹۷۵ این رقم ۲۱۹ میلیون دلار بود. این جنگ اقتصادی با جلوگیری از دسترسی شوروی به تکنولوژی پیشرفته پایان نیافت؛ ایالات متحده در مورد کالاهایی نیز که شوروی‌ها دریافت می‌کردند دست به خرابکاری زد. به طور مثال، در ۱۹۸۴، ایالات متحده به عرضه نقشه‌های معیوب قطعات توربین گازی به شوروی‌ها پرداخت و از

1- Peter Schweizer

طریق واسطه‌ها چیپس‌های ناقص کامپیوتر به اتحاد شوروی فروخت. این گونه اقدامات برای اتحاد شوروی به بهای از دست دادن زمان و هزینه‌هایی ناگفتنی تمام شد.[17]

بخشی از تلاش‌های بی‌ثبات سازی ریگان شامل راه‌اندازی یک جنگ ایدئولوژیک به وسیله «رادیو اروپای آزاد» و «رادیو آزادی» می‌شد. در فاصله ۱۹۸۲ و ۱۹۸۶، هر دو ایستگاه، شمار سخن پراکنی‌ها و سفسطه‌هایشان به زبان خارجی و نیز شمار شنوندگانشان را افزایش دادند. در پی کاهش و سپس از بین رفتن اختلالات رادیویی به وسیله گلاسنوست در ۱۹۸۸، شمار شنوندگان رادیو لیبرتی در شوروی به ۲۲ میلیون نفر در ماه رسید. هر دو ایستگاه احساسات ناسیونالیستی را می‌پروردند و برمی‌انگیختند، بر سر فاجعه چرنوبیل خشم اغراق‌آمیزی را جلوه می‌دادند، مخالفان جنگ شوروی در افغانستان را تشویق می‌کردند، پلاتفرم مقبولی برای طرفداران بازار نظیر یلتسین فراهم می‌کردند، و اتهامات بی‌اساس فساد نسبت به رهبر حزب، یگورلیگاچف، پس از مخالفتش با گورباچف، منتشر کردند.[18]

جدی‌ترین بخش استراتژی ایالات متحده خواستار افزایش فشار نظامی بر اتحاد شوروی بود، راهبردی که برخی تحلیلگران امریکایی آن را «وداشتن آن‌ها به صرف هزینه تا ورشکستگی» نامیدند.[19] ریگان، در نخستین کنفرانس خبری‌اش در مقام ریاست جمهوری اعلام داشت اتحاد شوروی برای رسیدن به هدف تسلط به جهان متوسل به فریب‌کاری و دروغ و «مرتکب هر جنایتی» خواهد شد. اندکی پس از آن، ریگان «ساخت بزرگترین و گسترده‌ترین

مجموعه نظامی ایام صلح را در تاریخ امریکا» آغاز کرد. این اقدام به معنی یک هزینه نظامی به مبلغ ۱/۵ تریلیون دلار در پنج سال و برنامه‌های تکامل بمب‌افکن‌های محرمانه، ساخت صدها موشک MX، خودروهای حامل موشک‌های Mirved، موشک‌های کروز[۱]، و بمب‌افکن‌های B-1 جدید، و زیردریایی‌های ترایدنت[۲] بود. شالوده این چرخ دندهٔ فشار نظامی باید یک سیستم دفاع موشکی‌ای می‌شد که به نحوی افسانه‌ای پرهزینه و بدیل تازه‌ای برای موشک‌های کنونی باشد. در ۲۳ مارس ۱۹۸۳، پرزیدنت ریگان، ضمن یک سخنرانی درباره دفاع ملی اعلام کرد، که او تصمیم گرفته است دست به کار پژوهش و پیشبرد ساخت چنان سیستمی شود. دو سال بعد، ریگان خواستار ۲۶ میلیارد دلار از کنگره شد تا ابتکار دفاع استراتژیک را عملی سازد.[20]

سیاست‌های ریگان و سقوط بهای نفت و گاز و نیز از دست دادن امکان فروش آن‌ها، میلیاردها دلار برای اتحاد شوروی هزینه داشت. این سیاست‌ها میلیاردها دلار دیگر به خاطر کمک به لهستان و افغانستان و نیز برای جبران تکنولوژی دست نیافتنی و خرابکاری در آن بر شوروی تحمیل کرد. گرچه برخی کارشناسان شوروی SDI[۳] (طرح دفاع استراتژیک) را تنها یک بلوف تلقی کردند، دیگران آن را، با توجه به دیگر حرکات امریکا، یک تهدید واقعی به حساب آوردند.[21] به گفته رولد ساگدایف[۴]، رئیس انستیتوی پژوهش‌های فضایی شوروی، پس از ۱۹۸۳، اتحاد شوروی دهها میلیارد دلار در

1- Cruise
2- Trident
3- Strategic Defensive Initiative
4- Roald Sagdayev

پاسخ به جنگ ستارگان هزینه کرد. چرنینکو[۱]، رئیس جمهور پیش از گورباچف، اظهار داشت، «اوضاع بغرنج بین‌المللی ما را ناچار به تغییر جهت منابع بسیار زیادی به سوی تقویت امنیت کشور کرد.»[21] اما پروژه SDI، با تمام گرانی‌اش، عامل فروپاشی نبود.

در مارس ۱۹۸۵، زمانی که میخائیل گورباچف دبیر کل حزب کمونیست اتحاد شوروی شد، به سرعت نشان داد که در مقام رهبری خواستار رویارویی با مشکلات است و ابتکارات تازه و متهورانه را به عهده خواهد گرفت. در آغاز، گورباچف مسیر ترسیم شده به وسیله آندروپف را در پیش گرفت. ابتکارات گورباچف با پاره‌ای موفقیت‌ها مواجه شد و به نحو شورانگیزی مورد تحسین داخل و خارج قرار گرفت، از جمله از جانب حزب کمونیست، جایی که به رغم غرولندهایی که می‌گفت او بیش از حد پیش‌رفته است یا به اندازه کافی حرکت نکرده است، مخالفت جدی چندانی برنخاست. گورباچف، پیش از پایان دو سال نخستین، شروع به دور شدن از روش و جوهر اندیشه آندروپف کرد و سیاست‌هایی اتخاذ کرد که شبیه سیاست‌های خروشچف بود.

گورباچف در پری‌ولنویه[۲] زاده شده بود، روستایی زراعی با ۳۰۰۰ خانوار، واقع در کرایی[۳]، ناحیه کشاورزی جنوب ستاوروپل[۴]، در فاصله ۱۲۴ مایلی از شهر ستاوروپل. در این ناحیه قفقاز گندم و آفتاب‌گردان کشت می‌شد و دارای ییلاق‌ها و چشمه‌های آب گرم بود. در اوایل دهه ۱۹۳۰ ستاوروپل به اشتراکی کردن

1- Chernenko
2- Privolnoye
3- Krai
4- Stavropol

کشاورزی پیوست، که پدربزرگ گورباچف در آن نقشی داشت. در جریان جنگ، که هفت تن از خویشان گورباچف در آن از بین رفتند، آلمانی‌ها ستاوروپل را اشغال و بخش اعظم آن‌را ویران کردند. از پنجره قطاری که در ۱۹۵۰ گورباچف را برای تحصیل در دانشگاه دولتی لومونوسف به مسکو می‌برد، هنوز خرابی‌ها دیده می‌شد. نشان پرچم سرخ کار که گورباچف به مناسبت کار روی کمباین دریافت کرده بود در پذیرش او به دانشگاه کمک کرد، جایی که سنت روشنفکری غربی و گفتگوی عمومی را آموخت و مدرک رشته حقوق را دریافت کرد. از زمان لنین، گورباچف نخستین دبیر کل با مدرک دانشگاهی بود. گورباچف، به هنگام دانشجویی به حزب کمونیست پیوست، و به گفته کسی که او را می‌شناخت، لنین را احترام می‌گذارد.[23] همچنین هنوز دانشجو بود که با رائیسا[۱]، دانشجوی فلسفه ازدواج کرد.

گورباچف، پس از پایان تحصیل به ستاوروپل بازگشت و به مدت بیست سال در همان‌جا باقی ماند. گورباچف به جای پرداختن به حقوق، زندگی کادر حرفه‌ای حزبی را در پیش گرفت و به خاطر سخت‌کوشی و فداکاری شهرت یافت. از راه تحصیل مکاتبه‌ای مدرک دیگری در رشته کشت و زرع به دست آورد. یکی از دوستان اهل چک دوران تحصیل که همچنان با او در تماس بود، گزارش داده است که گورباچف نسبت به رهبر چک، آلکساندر دوبچک[۲]، که اصلاحاتش منجر به مداخله شوروی در ۱۹۶۸ شد، احساس همدردی و

1- Raissa

2- Alexander Dubcek

طرفداری داشت. وجود چنان نظراتی پیشرفت و ارتقاء او را سد نکرد. در ۱۹۷۰، در سن سی و نه سالگی، گورباچف دبیر اول ناحیه ستاوروپل شد، مقامی که تقریباً معادل فرماندار منطقه‌ای با ۲/۴ میلیون نفر جمعیت بود. در همان زمان به عضویت در شورای عالی انتخاب شد. سال بعد به عضویت کمیته مرکزی درآمد. گورباچف در این پست‌ها به عنوان یک شخصیت متخصص درکشاورزی از احترام خاصی برخوردار بود. در ۱۹۷۸، تا حدی در پرتو نفوذ آندروپف، که او هم اهل ستاوروپل بود، در رأس دپارتمان کشاورزی کمیته مرکزی قرار گرفت، مقامی که او را روانه مسکو کرد. سال بعد، به عضویت پولیت‌بورو[۱] درآمد، جایی که جوانی، توانمندی، سخت‌کوشی و کار طولانی روزانه او را بارز و برجسته کرد.

گورباچف به هنگام برگزیده شدن به مقام دبیرکلی از ارزش‌های قابل ملاحظه‌ای برخوردار بود. همراه با تحصیلات، جذابیت و انرژی بسیار، سخنران مستعد و پرورش یافته‌ای بود. در زمانی که سرزندگی رهبری شوروی در سطح گسترده‌ای مورد توجه بود، گورباچف مزیت جوان‌ترین عضو پولیت‌بورو را داشت. او با زنی شیک، امروزی، و روشنفکر ازدواج کرده بود. از همان اوایل ۱۹۸۳ آشکار کرده بود که طرفدار اصلاحات است. دسامبر ۱۹۸۴، در یکی از کنفرانس‌های ایدئولوژیک کمیته مرکزی گلاسنوست[۲] (فضای باز) را در ارتباطات عمومی، و پرسترویکا (بازسازی) را در نظام اقتصادی[24] مطرح کرد. با این همه، به نظر می‌رسید که گورباچف بازیگری محتاط و قابل

1- Politburo

2- Glasnost

اعتماد است. او به ویژه به هنگام کسالت چرنینکو به خوبی از عهده کار برآمده بود، و به گفته آندره گرومیکو(۱)، نشستهای پولیت بورو را به «نحو درخشانی» اداره کرده بود.[25]

اما، گورباچف ضعف‌های آشکاری داشت که با گذشت زمان چشمگیرتر شد. تمام عناصر حکومتی برای پیشرفت تا حدودی متکی به نوعی حمایت دیگرانند، صعود گورباچف نیز ثابت کرد که از این امر مستثنی نبود. ارتقاء او بیش از آنکه مربوط به انتخاب عرصه کشاورزی باشد، ناشی از توجه نیک و مثبت مشوقان صاحب مقام، نظیر آندروپف بود. آشنایی او با بسیاری از رهبران حزبی کشور که تعطیلات را در استراحتگاه‌های ستاوروپل می‌گذراندند نیز احتمالاً به پیشرفت گورباچف کمک کرد. افزون بر این، گورباچف، با وجود تحصیلات، جدا از کشاورزی، تجربه ناچیزی در زندگی حزب و شوروی داشت. پیش از آنکه دبیر کل شود، به مسافرت‌های به مراتب بیشتری به اروپای غربی و کانادا رفته بود تا جمهوری‌های پیرامونی اتحاد شوروی و برخلاف تمام رهبران پیشین شوروی، فاقد هرگونه تجربه زندگی یا کار در نواحی غیرروس کشور بود.[26] در عرصه نظامی، سیاست خارجی، صنعتی، دانش، تکنولوژی و اتحادیه‌های صنفی نیز بی‌تجربه بود.[27] هر چند نقل قول مفرط از لنین را دوست می‌داشت، فاقد آگاهی و درک عمیق از تئوری مارکسیستی و تاریخ شوروی بود، دو عرصه‌ای که او در جهت متناسب کردنشان با مقاصد خود آن‌ها را به کلی تحریف کرد. آنتونی

1- Andrei Gromiko

آگوستینو[۱] تاریخدان درباره او می‌گفت کـه یک انسـان شکـاک بـه راحتی می‌تواند به ما بگوید که گورباچف «حقوقدانی که هرگز با قانون سر و کار نداشت، سابقه ممتدی در کشاورزی داشت، کسی که چیزی از امور خارجی نمی‌دانست، توجه مافوق‌ها را جلب کرده بود، زیرا دبیر اول ناحیه‌ای پرت بود، که خصوصیات و روحیاتش بیشتر شبیه پرنس رینر موناکو[۲] یا شهردار لاس وگاس[۳] بود.[28]

افزون بر این، گورباچف از تضادهای یک شـهرستانی تـحصیل کرده رنج می‌برد. او در بخش عظیمی از زندگی ماهی بزرگی بود در یک حوضچه حقیر. این وضع به خودبینی، تکبر و بی‌رحمیش نسبت به زیردستان، و تغییر حالت در برابر قدرتمندان و دنیاداران کمک کرد. همچنین میل و ذائقه‌ای نسبت به شراب مـطبوع، غـذای خـوب، و دیگر تجملات شیوه زندگی جهان وطنی در او ایجاد کرد. رخدادهای چندی نخوت و خودبینی او را آشکار کرد. گرچـه آنـدره گـرومیکو، عضو ارشد پولیت‌بورو، او را به نامزدی دبیرکلی برگزید، گورباچف تا چهار سال در مراسم به خاکسپاری او شرکت نکرد.[29] گورباچف به همین‌گونه بامخاطب قراردادن دیگر اعضاء پولیت‌بورو، کـه هـمگی برتر از او بودند با لفظ خودمانی امـا بـی‌ارزش قـلمداد کـنندهٔ «تـو» مهربانی ریاست مآبانه‌ای نسبت بـه آنـان نشـان مـی‌داد. بـی‌رحـمی گورباچف در ۱۱ نوامبر ۱۹۸۷، زمانی کاملاً نمایان شد که دستور داد منتقدش، بوریس یلتسین بیمارستانی را، که به سبب درد سینه در آنجا بستری بود، ترک، و در کمیته حزبی شهر مسکو، که ساعت‌ها او را

1- Anthony D,Agostino
2- Prince Rainer of Monaco
3- Las Vegas

سرزنش کرد شرکت کند و پس از آن از ریاست کمیته‌ی شهر برکنارش کرد.[30]

گورباچف، در آغاز، سیاست‌های آندروپف را در پیش گرفت. او، همچون آندروپف، ضرورت سرعت بخشیدن به پیشرفت علمی و فن‌آوری، بهبود مدیریت، و تقویت نظم و انضباط را مطرح کرد. آندروپف در امور خارجی، به‌ویژه در زمینه روابط با ایالات متحده، به سبب شرایط خصمانه‌ای که حاصل کار خودش نبود، در فشار بود. با وجود این، به کاهش تنش با ایالات متحده و پیشرفت در خلع سلاح هسته‌ای به امید پیشرفت به سوی این هدف‌ها تمایل و انعطاف‌هایی از خود نشان داده بود. دوبرینین، سفیر شوروی در امریکا عقیده داشت که آندروپف، در یک موقعیت بین‌المللی مناسب‌تر از آن‌چه به ارث برده بود، «برای یک رشته توافق‌های جدی با واشینگتن، به‌ویژه در زمینه محدودیت سلاح‌های هسته‌ای آماده بود. در این زمینه، او تا حدودی شبیه به میخائیل گورباچف، شاگرد تحت تأثیرش، بود.»[31] در برخورد با رکود سیاسی، آندروپف بازگشت به معیارهای لنینی:رهبری جمعی، انتقاد از خود، انضباط، فروتنی، شرافتمندی، و سخت‌کوشی را خواستار شد، معیارهایی را که خود سرمشق برنامه‌هایش قرار داده بود. آندروپف تازه به رهایی حزب از وقت‌کشی، فساد، فرمالیسم، بدبینی نسبت به همه چیز و تجدید حیات علاقه به ایدئولوژی، و ارتقاء رهبران محلی شریف، ساعی و پرکاری چون یگور لیگاچف و گویا، گورباچف را آغاز کرده بود.

گورباچف در مارس ۱۹۸۵ برای نخستین بار به عنوان دبیر کل در سخنانی با عنوان «راه ما همچنان بدون تغییر باقی می‌ماند»، و برای

دومین‌بار در آوریل ۱۹۸۵ خطاب به کمیته مرکزی از نام و شعارهای آندروپف استمداد کرد. او سرعت بخشیدن اقتصادی و اجتماعی، انتقال اقتصاد به «مسیر توسعه فشرده» و دست‌یابی سریع به «پیشرفته‌ترین موقعیت‌های علمی و فنی» را طلب کرد. همچنین خواستار «تقویت انضباط» و تکمیل «تمامی نظام مدیریت» شد. گورباچف از حذف هم سطحی دستمزدها طرفداری کرد. در حمله شدیدی به بخشهای غیرقانونی اقتصاد ثانوی و فساد، مبارزه بر ضد «درآمدهای مفت و کار نشده» و کلیه پدیده‌هایی را که با شیوه زندگی سوسیالیستی بیگانه‌اند، خواستار شد. در زمینه سیاست خارجی بار دیگر بر مواضع سنتی شوروی چون پشتیبانی از جنبش‌های رهایی ملی، همزیستی مسالمت‌آمیز و همکاری با غرب براساس «اصول برابری» تأکید کرد. بر پایان بخشیدن به مسابقه تسلیحاتی و توقف زرادخانه هسته‌ای تأکیدی ویژه داشت. در امور سیاسی، «تقویت» و «ارتقاء» نقش رهبری و هدایتگر حزب، «نظارتی دقیق بر شیوه کار لنینیستی» و دست کشیدن از فرمالیسم و ادعای «کمال مطلوب دروغین» درگردهمایی‌های حزب را پیشنهاد کرد. گورباچف از نیاز به گلاسنوست، یا «فضای باز و تبلیغات» در زمینه کار حزب، دولت و دیگر سازمان‌های عمومی سخن گفت.[32]

گورباچف در رفتارها نیز چون گفتار شبیه آندروپف بود. در ۱۹۸۵، سیاست‌های اقتصادی گورباچف دو نکته و جهت اصلی داشت. سمت‌گیری نخستین بهبود «عامل انسانی» از راه ارتقاء کادر تازه و «انضباط» فزونتر بود. دومین عبارت بود ازگذر از «رشد گسترش یابنده» به «رشد شدت یابنده» از راه تغییر در سیاست

سرمایه‌گذاری‌ها با هدف نوسازی ابزار و کارخانجات موجود. گورباچف بحث و گفتگو درباره راههای بهبود انضباط و تجدید ساختار اقتصادی را تشویق کرد.[33] در مه ۱۹۸۵، به منظور بهبود انضباط کار، مبارزه سختی را بر ضد مصرف الکل، آن مشکل اجتماعی بسیار جدی که سال‌های دراز سلامت و زندگی خانوادگی را فرسوده و فاسد کرده و بهره‌وری کار را نیز کاهش داده بود، آغاز کرد. آندروپف مجازات مستی در ملاء عام را افزایش داده بود گورباچف از آن فراتر رفت. تولید ودکا را به شدت کاهش داد و ساعت‌فروش آن‌را محدود کرد.[34] در ژوئن ۱۹۸۵ پلنوم کمیته مرکزی را به انقلاب علمی و تکنولوژی اختصاص داد، که منجر به ایجاد بیست و سه مجموعهٔ پژوهش فنی شد.[35] در اکتبر، گورباچف، به‌منظور افزایش سرمایه‌گذاری در ماشین‌سازی و بالا بردن سطح فنی تولید، برنامه پنج ساله را تغییر داد.[36] او این اقدامات را با رد آشکار اصلاحات بازار همراه کرد. گورباچف در ماه مه اظهار داشت «بسیاری از شما حل مشکلات اقتصادی خود را، به جای برنامه‌ریزی مستقیم، در توسل به مکانیسمهای بازار می‌بینید. برخی از شما به بازار همچون نجات‌دهنده زندگی می‌نگرید. اما، رفقا، شما نباید در اندیشهٔ نجات‌بخش، بلکه در فکر کشتی باشید، و کشتی همان سوسیالیسم است.»[37]

گورباچف دو اقدام اقتصادی دیگر، که نظیر اقدامات آندروپف بود، انجام داد. به منظور ارتقاء کیفیت محصولات صنعتی، در نوزده بنگاه صنعتی تدابیر کنترل کیفیت، نظیر آن‌چه در صنایع تسلیحاتی به‌طور مؤثری عمل می‌کردند، به‌کار گرفته شد. در اوایل ۱۹۸۶،

شورای وزیران یک ارگان کنترل کیفیت دولتی (گاسپریمکا)[1] با اختیارات تنظیم کیفیت تولید در مهمترین مؤسسات، از جمله تأسیسات تولید کننده کالاهای مصرفی، ایجاد کرد. گورباچف بر هم‌سطح سازی دستمزدها نیز هجومی را آغاز کرد، امری که تفاوت بین دستمزدهای یک متخصص صنعتی و یک کارگر متوسط را از ۱۴۶ درصد در ۱۹۶۵ به ۱۱۰ درصد در ۱۹۸۶ کاهش داده بود. به موجب نظام تازه، دستمزد متخصصین صنعتی و کارگران و کارکنان عرصه پژوهش، توسعه، آموزش و پرورش، و خدمات درمانی بیش از دستمزد دیگر کارگران افزایش می‌یافت.[38]

گورباچف طی نخستین سال ریاست‌اش کوشید انجماد روابط امریکا ـ شوروی را درهم شکند. او با موقعیتی روبه‌رو شد که سخت دلسرد کننده بود. مناسبات امریکا ـ شوروی از ۱۹۷۹ به وخامت گراییده بود؛ وقتی ایالات متحده شروع به مسلح کردن ضدانقلابی‌های افغان کرد، و شوروی نیز در پاسخ به تقاضای کمک حکومت افغانستان به فرستادن واحدهای نظامی روی آورد. پرزیدنت کارتر، به منظور تنبیه اتحاد شوروی، مذاکرات تسلیحاتی را قطع، و اقدام به تحریم کالاهای کشاورزی کرد. از آن به بعد، به مدت شش سال حتی یک دیدار بین مقامات عالی‌رتبه دو کشور رخ نداد.

در بهار ۱۹۸۵، گورباچف با دست‌زدن به پاره‌ای حرکات نو، عناصر سنتی سیاست خارجی شوروی را بار دیگر مورد تأیید قرار داد. او تعهد به صلح و همزیستی مسالمت‌آمیز را بر پایه موازنه‌ی

1- Gospriemka

نظامی و استراتژیک با غرب تکرار کرد و بر همبستگی با کشورهای سوسیالیستی و خلق‌هایی که برای آزادی و استقلال می‌رزمیدند تأکید کرد. او از حکومت جدید نیکاراگوئه پشتیبانی کرد.[39] کوشش‌های نظامی شوروی در افغانستان را شدت[40] بخشید، و حمایت شوروی از کنگره ملی افریقا (ANC)، از جمله، آموزش نظامی فعالان ANC را افزایش داد.

به موازات این اقدام‌ها، گورباچف گام‌هایی در جهت بهبود فضای بین‌المللی در ارتباط با ایالات متحده و اروپای غربی برداشت. در ماه مه، پیشنهاد پرزیدنت ریگان را برای نشست سران پذیرفت. در ژوئیه، تعلیق یک‌سویهٔ آزمایش‌های هسته‌ای را اعلام کرد. در سپتامبر، کاهش پنجاه درصدی تسلیحات هسته‌ای استراتژیک را پیشنهاد کرد. گورباچف، به هنگام سفر به فرانسه، کاهش موشک‌های میان بُرد شوروی را، که اروپا را هدف قرار داده بود، اعلام داشت.[41] در نوامبر، گورباچف و ریگان نخستین نشست سران را پس از سال‌ها در ژنو برگزار کردند. گرچه هیچ‌گونه توافق اساسی به دست نیامد، نوعی مبادله صریح و دوستانه نظرات رخ داد. در این زمان، گورباچف امکان پاره‌ای مصالحه‌ها در مورد افغانستان را با ریگان در میان گذارد.[42] اقدامات گورباچف در ۱۹۸۵ موجب تخفیف محسوسی در تنش‌های بین‌المللی شد.

گورباچف گام‌های دیگری نیز برداشت که گویی تلاش‌هایی معطوف به رکود سیاسی، فساد، و ضعف ایدئولوژیک ح.ک.ا.ش. بود. گرچه این‌کارها در موارد بسیاری تنها به بالا کشیدن طرفدارانش

منجر شد. در صدر این اقدامات، انتصاب ادوارد شواردنادزه[1] به جای گرومیکو، به عنوان وزیر خارجه، و ن.ای.ریژکف[2] به جای نیکلای تیخونف[3]، به‌عنوان نخست‌وزیر. بوریس یلتسین در مقام صدر سازمان حزبی مسکو بود. گورباچف، در حالی که «وفاداری شخصی، نوکرمآبی، و رفیق‌بازی» را که وجه بارز عملکرد حزب در بسیاری جمهوری‌هابود، در معرض انتقاد قرار می‌داد، مقامات و کارمندان لتونی، لیتوانی، و بلوروسی را جابه‌جا کرد. اقداماتی به ضد کارکنان فاسد در ازبکستان، آذربایجان، و قرقیزستان به عمل آورد. لرزه وارد شده فراتر از تصور بود. در طی یک سال بیش از پنجاه درصد اعضای اصلی و نامزدهای پولیت‌بورو تعویض شدند. از بیست و سه مسئول شعبه‌های کمیتهٔ مرکزی چهارده تن، از رؤسای جمهور پنج تن، و از ۱۵۷ دبیر اول‌های نواحی (کرایها) و بخش‌ها (اوبلاستها) ۵۰ تن تغییر کردند. گورباچف ۴۰ درصد سفیران را تغییر مکان داد، بسیاری وزیران را تغییر داد، و پنجاه هزار تن از مدیران را بر کنار کرد. در وزارتخانه افزارها (مسئول کامپیوترها و ابزار الکترونیک) یک‌هزار تن جابه‌جا شدند.

کمونیست‌های وفادار و جدی به‌ویژه علمکرد گورباچف را در عرصه ایدئولوژی خوش‌آمد گفتند. گورباچف نه تنها به نقش درجه اول و برجسته ایدئولوژی آگاه بود، بلکه بر این امر نیز واقف بود که در طی سال‌های گذشته ایدئولوژی حزب خشک و بی‌محتوا و همچون اورادی صورتی شده و بخش‌هایی از آن از واقعیت فاصله گرفته بود.

1- Eduard Shevardnadze

2- N.I.Ryzhkov

3- Nikolai Tikhonov

گورباچف به‌ویژه دو نگرش را که در زمان برژنف مفهوم خاصی یافته بود، اصلاح کرد. نخستین نگرش این تلقی بود که سرمایه‌داری به دوران بحران عمومی و همه‌جانبه قدم نهاده است، و دومین این اندیشه بود که اتحاد شوروی به دوران «سوسیالیسم توسعه یافته» گام گذاشته است. پیش از آن، آندروپف نادقیق بودن این مفاهیم را بازشناخته بود. او می‌پرسید چگونه است که در سرمایه‌داری گرفتار بحران، کارگران بهتر از سوسیالیسم توسعه یافته زندگی می‌کنند. در کلامی با همین روح، گورباچف نیز می‌گفت، «انحراف الفاظ از واقعیات به نحو تأثرآوری تلاش‌های ایدئولوژیک را بی‌ارزش می‌کند.» او بی‌آن‌که مفاهیم بحران عمومی کاپیتالیسم و سوسیالیسم توسعه یافته را کنار گذارد، معنای آن‌ها را تغییر داد. گورباچف متذکر شد که بحران عمومی کاپیتالیسم به این امر دلالت نمی‌کند که کاپیتالیسم دیگر در حال رشد و مسلط بر دانش و فن نیست. از این مهم‌تر، او اندیشه سوسیالیسم توسعه یافته را با این بیان که تحقق آن وابسته به سرعت و شتاب پیشرفت اقتصادی و اجتماعی است کم‌رنگ‌تر کرد. بعلاوه، او اظهار داشت که اندیشه سوسیالیسم توسعه یافته در گذر زمان با رد خوش‌خیالی غیرموجه تغییر معنا داده است. او می‌گفت، «کم نیستند اموری که تنها به ثبت موفقیت تقلیل می‌یابند، حال آن‌که به مسائل مبرم بسیاری توجه درخور نمی‌شود. خواه ناخواه، این شیوه توجیه ویژه‌ای است برای تنبلی و کندی در حل مشکلات بازمانده. امروز که حزب سیاست سرعت بخشیدن به توسعه اقتصادی ـ اجتماعی را اعلام کرده و آن را تعقیب می‌کند، این برخورد دیگر پذیرفتنی نیست.»(45)

گورباچف خبر از آغاز شیوه یا فرهنگی می‌داد که ظاهراً ملهم از لنین و نیز آندروپف بود. او حزب را به «برپا داشتن پلی به لنین، ارتباط با اندیشه‌های لنین، برخورد لنین با مشکلات آن سال‌ها و مسایل عصرما»[46] فرا خواند. او نوعی شیوه سخن گفتن صریح، رک، گستاخ و بی‌تعارف درباه مشکلات را پیش گرفت. در گردهمایی‌های حزبی، به همگان اجازه می‌داد که سخن گفتن از هر چیز و از هر کس را، که برخلاف معمول گذشته و ستایش از رهبران بود، تجربه و تمرین کنند. او کمونیست‌ها را به مبارزه‌ای منظم و پیگیر «به‌ضدخودنمایی، نخوت و خودبینی، ستایش و ثناگویی، و چاپلوسی وکاسه‌لیسی[47]» فرا خواند. از ناشران روزنامه‌ها و مجلات خواست به «خودستایی شخصی»[48] پایان دهند. ازکمونیست‌ها خواست رهبران سیاسی شوند نه صرفاً به‌عنوان کارکنان و کارمندان باقی بمانند. گورباچف، پیرو توصیه‌های خویش، به سراسر کشور سفر کرد و به دیدار کارگران مزارع اشتراکی، کارخانه‌ها، و بازارها رفت. روشنفکران، چهره‌های فرهنگی، و نمایندگان رسانه‌ها را به کرملین دعوت کرد. ظهور و حضورش در اجتماعات عمومی همراه با همسرش، دیدارهای غیررسمی با سران کشورهای خارجی، مصاحبه با ناشران و خبرنگاران خارجی نشانی از شیوه‌ای باز، مثبت، و مدرن بود که تازگی بسیار دیررس و نفسگیری داشت. مایک دیویدو[۱]، خبرنگار کمونیست امریکایی، که در مسکو مقیم بود، می‌گوید: «نخستین روزها و ماههای گورباچف همچون برق‌گرفتگی بود. سخنرانی‌ها و

1- Mike Davidow

گفتگوهای رو در رویش با کارگران لنینگراد نخستین ترک‌ها را در یخ رکود ایجاد کرد.»[49]

ابتکارهای اولیهٔ گورباچف با تأیید تقریباً همگان مواجه شد. در غرب، احزاب کمونیست، جنبش صلح، سیاستمداران لیبرال و شهروندان معمولی دعوت او را به تفکر نو درباره صلح با شور و اشتیاق استقبال کردند. گاس هال[۱]، صدر حزب کمونیست ایالات متحده ، از «تفکر نوین» رهبر شوروی بخاطر تخفیف شوروی ستیزی (آنتی سوویتیسم)[۲]، کم‌شدن تنش‌های جهانی، و فروکش کردن خطر جنگ هسته‌ای[50] ستایش کرد. در خود کشور جماعت به وجد آمده، بازدیدهای گورباچف از بازار و کارگاه‌ها را تحسین می‌کردند. در ۱۹۸۵، شهروندان شوروی هر ماه ۴۰/۰۰۰ ، و سال بعد ماهی ۶۰/۰۰۰ نامه به کرملین ارسال کردند، که بیشتر آن‌ها از آن‌چه گورباچف گفته و انجام داده بود پشتیبانی کرده بودند.[51] هر چند گورباچف بسیاری را از مقام‌هایشان در حزب و وزارتخانه‌ها برکنار کرد، پشتیبانی از او همچنان محکم و پابرجا بود. در رو در رویی با تقاضاهای تازه، ناگزیر پاره‌ای فشارها و مخالفت‌های ناگزیر در دستگاه اداری پیش آمد، اما از مخالفان سازمان‌یافته خبری نبود. حتی یگور لیگاچف و بوریس یلتسین، که منتقدین اصلی گورباچف در جناح چپ و راست شدند، به‌طور کامل از پرسترویکا پشتیبانی کردند. پیش از ۱۹۸۷، آنگاه که به مخالفان اصلاحات اشاره می‌کرد او بیشتر نظر به یک پیش‌دستی داشت تا پاسخ به هرگونه تهدید واقعی.

1- Gus Hall　　2- Anti Sovietism

پشتیبانی گسترده ازگورباچف کاملاً قابل فهم بود. او بر مشکلاتی انگشت می‌گذارد که از سوی پژوهشگران آکادمیک، کارشناسان حرفه‌ای حزبی، و زنان و مردان کوچه و بازار همچون مشکلات کانونی نظام شوروی درک می‌شد. حرکات او برای خلع سلاح آغازی بود به سوی حذف منابع مالی مسابقه تسلیحاتی. جابه‌جایی کادرها، افشای فساد، و دعوت به انتقاد و فضای باز بیشتر یورشی بود بر رکود سیاسی که آن قدر گسترده شده بود.

هر چند گورباچف در ابتدا اصلاحاتی را در پیش گرفت که به راه آندروپف شبیه بود، اما سرانجام با پذیرش راه‌حل‌های بازار و مالکیت خصوصی، تضعیف حزب کمونیست، ترک همبستگی بین‌المللی، و انجام سازش‌های یک‌سویه با غرب راه متفاوت و دیگری را پیمود. کی و چرا گورباچف راهش را تغییر داد؟ پاسخ به هیچ‌یک از آن‌ها آسان نیست. تشخیص و تعریف آغاز آن حرکت دشوار است زیرا سخنوری‌ها و سیاست‌های عملی درباره اصلاحات اغلب در یک زمان سمت و سوهایی متضاد داشتند. با این همه، چنانکه خواهیم دید، برخی نشانه‌های حرکت به ضدسوسیالیسم در طول دو سال نخست زمامداری گورباچف نمایان شد، گرچه این حالت تا پس از ژانویه ۱۹۸۷ وجه مسلط نشده بود. پاسخ به این پرسش که چرا گورباچف تغییر کرد نیز سخت است زیرا پی بردن به عمق انگیزه‌های افراد دشوار و پیچیده است. در نتیجه بهترین کاری که می‌توانیم صورت دهیم ارائه یک توضیح موجه خواهد بود.

پیش از توضیح نخستین نشانه‌های تغییر، بگذارید سه فرضیه را درباره چرایی این رخداد مطرح کنیم. ما استدلال خواهیم کرد که دو

فرضیه نخستین ناقص و معیوبند، و تنها سومین فرضیه می‌تواند توضیحی پذیرفتنی ارائه دهد. نخستین فرضیه آن است که گورباچف همیشه یک سوسیال دموکرات یا کمونیستی با علایق کاپیتالیستی بوده است که زبان‌آوری‌ها و سیاست‌های اولیه آندروپف‌گونه‌اش تنها یک بازی ماهرانهٔ سیاسی بوده است تا تعادل مخالفانش را به هم زند و همین که قدرت و فرصت یافت برنامه واقعی خود را پیش برد.

دومین فرضیه آن است که گورباچف از آن رو به اصلاحات تضعیف‌کننده‌ی حزب بازارگرا رو آورد که اصلاحات نوع آندروپف ناکارآمدیش را به اثبات رساند. به دیگر سخن، گورباچف از این رو به اندیشه اقتصادی کاپیتالیستی روی آورد که ثابت شد بهبود اقتصاد در چارچوب سوسیالیسم شوروی بسیار دشوار بود. پس به تضعیف حزب آغاز کرد، زیرا متوجه شد که حزب مانعی است بر سر راه اصلاحات اقتصادی پر دامنه.

سومین فرضیه و آن‌چه در این نوشته مورد نظر است، آن است که گورباچف بدان سبب روی از سوسیالیسم برگرفت و به سوی کاپیتالیسم رفت که فاقد فهم و قدرت اراده برای پایداری و مقاومت در برابر آن منافع ضدسوسیالیستی بود که در روند اصلاحات آزاد و رها شده بود. این منافع طی سال‌ها در بخش‌هایی از جامعه و حزب که آلوده به شبکه فعالیت اقتصادی خصوصی و غیرقانونی بودند توسعه یافت، اما تا هنگام اوج‌گیری اصلاحات کم و بیش آرام و مسکوت ماندند. اقتصاد ثانوی مشکلات مزمن جامعه شوروی را حدت بخشید، وفاداری و اعتماد به سوسیالیسم و حزب کمونیست را فرسود، و شالوده اجتماعی قابل توجه، مطمئن، و بالنده‌ای برای

سرمایه‌داران بالقوه خلق کرد. بدین ترتیب، حتی پیش از ۱۹۸۵، اقتصاد ثانوی شرایط مساعدی برای اندیشه‌ها و سیاست‌های ضدسوسیالیستی و پیش سرمایه‌داری به وجود آورده بود. اصلاحات اولیه گورباچف مطالبات این بخش را برای «آزادی» و مقبولیت برجسته و تحریک کرد. گورباچف بی‌تجربه، ضعیف در تئوری، تحریک‌پذیر، و جاه‌طلب دچار تزلزل و سپس تسلیم شد. اشتیاق او به موفقیت سریع، بی‌درد و زحمت، و در کوتاه مدت، و نیز به‌خاطر چاپلوسی‌ها و امنیت سیاسی ناشی از آن، او را به قرارگرفتن در صف قشر رشدیابنده بوروکرات‌ها و خرده کارفرماها و مدافعان آن‌ها در میان روشنفکران که در ارتباط با اقتصاد ثانوی بودند، هدایت کرد.

کسان بسیاری که از گورباچف به خاطر اضمحلال سوسیالیسم متنفرند، و نیز برخی که به خاطر این کارش او را تحسین می‌کنند، فرضیه نخست را راضی کننده می‌یابند. به یقین، نشانه‌هایی چند از این اندیشه حمایت می‌کنند که گورباچف حتی پیش از آن‌که دبیرکل شود دارای علایق سوسیال دموکراتیک بوده است. به‌عنوان مثال، دو تن از دوستانش از پیش از ۱۹۸۵ آلکساندر یاکولف و ادوارد شواردنادزه بودند که از افراطی‌ترین عناصر سوسیال دموکرات در دستگاه اداری او بودند. نشانه دیگر دلالت بر این امر دارد که گورباچف هدف‌هایی خصوصی ورای نظرات عمومی‌اش داشته است. یاکولف گفته است که از همان پاییز ۱۹۸۵، گورباچف از اندیشهٔ تقسیم حزب کمونیست به دو پاره در پنهان هواداری می‌کرد اما هشدار می‌داد که چنین حرکتی نارس است. دانسته‌های کنونی بیان قطعی و مسلم این نظر را که گورباچف زمانی که، مثلاً، صداقت و

وفاداری خود را به لنین و سوسیالیسم اعلام می‌کرد، دورو و ریاکار نبوده است غیرممکن می‌سازد. حتی اطلاعات بیشتر نیز ممکن است افکار و اندیشه‌های گورباچف را برملا نکنند، امری که دانستن آن در مورد هرکس همواره دشوار است.

با این همه، معتقد شدن به این که گورباچف پیش از دبیر کل شدن دارای نظرات سوسیال دموکراتیک یا موافق کاپیتالیسم بوده است با پرسش‌های ویژه نه چندان ساده و واقعیت‌های سخت و خشن مواجه می‌شود. چنانچه گورباچف این نظرات را پس از دبیر کلی نپذیرفته است، پس در چه زمانی آن‌ها را پذیرفته است؟ چگونه ممکن بود کسی این اندیشه‌ها را آنقدر ماهرانه پنهان دارد و با حفظ آن‌ها در رأس قرار گیرد؟ گورباچف شخصاً هرگز ادعا نکرده است که طرح منسجم و حساب‌شده‌ای را برای تخریب حزب کمونیست و استقرار بازار آزاد و مالکیت خصوصی داشته است. افزون بر این، لیگاچف و دیگران که از نزدیک با رهبر شوروی کار می‌کردند نسبت به احتمال اندیشه‌های پنهان و تجدیدنظر طلبانه‌اش مظنون نبودند. این نظر در نوشته‌های خارجی‌هایی چون آندرس آسلاند[1] اقتصاددان ظاهر شد، که تأکید می‌کرد گورباچف از همان اوایل ۱۹۸۴ «ایده روشنی» درباره اصلاح اقتصادی بازارگرا داشته است. با وجود این، بررسی دقیق گواهی اسلاند چیزی بیش از این که گورباچف در آن سال‌ها از یک اندیشه اصلاح‌طلبانه مخلوط و التقاتی طرفداری می‌کرده است، نشان نداد. او اندیشه‌هایی چون حسابداری هزینه‌ها و

1- Anders Asland

رقابت فزاینده را که به شکلی مبهم خبر از استقبال بعدی او از بازار می‌داد پذیرفت، اما او به‌طور عمده اندیشه‌هایی را پیشنهاد می‌کرد که آندروپف پیشگام آن‌ها بود، اندیشه‌هایی چون تغییر سیاست سرمایه‌گذاری به منظور ارتقاء تکنولوژی نوین و تدابیر جدید برای تقویت انضباط و ضربه‌زدن بردرآمدهای کار نشده.[52] کسانی چون المان[۱] و کنتروویچ[۲]، آن‌گاه که یادآوری می‌کنند که مقالات اقتصادی گورباچف در سال‌های ۸۴-۱۹۸۲ نه تنها فقدان برنامه که عدم انسجام آن‌را نیز آشکار کرد، نسبت به موضوع، نزدیک‌تر از آسلاند[53] هستند.

حقیقت امر این بود که پیشینه و تجربهٔ گورباچف او را به‌طوری غیرعادی علاقمند به اقتصاد ثانوی و حساس و مستعد نسبت به اندیشه‌های سرمایه‌گرا ساخته بود. نکته مهم این که، ستاوروپل، بستر پرورشی او، دارای اقتصاد ثانوی یا خصوصی بسیار رشد یافته، همراه با ذهنیت و طرز تفکر خرده‌بورژوایی ساکنانش[54] بود. افزون بر این، او بیش از دیگر رهبران مسافرت‌های فراوانی به غرب کرده بود، و کاملاً ممکن بوده است اوروکمونیسم ایتالیایی[۳]، که افکارشان بعدها در سخنان گورباچف[55] طنین افکند، بر او تأثیر نهاده باشد. نکته سوم این که گورباچف، از همان آغاز، خود را در محاصره مشاورانی افکند که دارای افکار سوسیال دموکراتیک نمایان بودند. به‌طور مثال، به روشنفکران بازارگرایی چون تاتیانا زاسلاوسکایا[۴] و آبل

1- Ellman
2- Kontorovich
3- Italian Eurocommunism
4- Tatyana Zaslavskaya

آگانبگیان[۱][56] اعتماد و تکیه داشت. در ۱۹۸۶ آلکساندر تسیپکو[۲]، فیلسوف ضدمارکسیست را، که معترف به موضع‌اش بود، به عنوان مشاور استخدام کرد. تسیپکو بعدها ادعا کرد که اندیشه برتری «ارزش‌های عام انسانی» بر ارزش‌های طبقاتی را گورباچف از او گرفته است.[57] راه گورباچف به‌زودی همان راهی شد که شواردنادزه در گرجستان، جمهوری‌ای با «گسترده‌ترین اقتصاد ثانوی در اتحاد شوروی»، دنبال می‌کرد. شواردنادزه کوشیده بود «از راه بازارگرا ساختن اقتصاد رسمی» اقتصاد ثانوی را برگزینند.[58]

این گمان که گورباچف از همان آغاز طرحی پنهانی برای تخریب سوسیالیسم شوروی و حرکت به سوی مدل اروپای غربی داشت سخن گزافی است. در بهترین حالت می‌توان گفت که عناصری در پیشینه‌اش ممکن است او را مستعد حرکت به آن سمت و سو کرده باشند. پس از رفورم‌های اولیه همه‌چیز به لرزه درآمد، و گورباچف ـ که فاقد هرگونه برنامه بود ـ تسلیم آن زمینه مستعد شد و راه آندروپف را ترک کرد، زیرا بی‌تجربگی و ضعف شخصی‌اش او را برای پرداختن به نیروهایی که در پی تغییرات، رها شده بودند ناکارآمد کرد، زیرا امید داشت با تسلیم شدن به فشارهای ایالات متحده، زمان خریداری کند و منابعی به دست آورد، و از همه مهمتر، با چنین عملکردی پشتیبانی غیرفعال آن‌هایی را کسب می‌کرد که میانه‌ای با نظام نداشتند و از پشتیبانی فعال قشر بالنده معامله‌گران و کارکنان فاسد حزبی که با اقتصاد ثانوی پیوند داشتند برخوردار می‌شد.

1- Abel Aganbegyan

2- Alexander Tsipko

دومین گمانه می‌پذیرد که مشکلات اقتصاد شوروی ریشه در خود سوسیالیسم داشته است. این نظر فرض می‌کند که با حفظ و ابقای مالکیت اشتراکی و برنامه‌ریزی مرکزی، اقتصاد نمی‌توانست بهبود یابد. این فرضیه از پشتیبانان گورباچف می‌خواهد که دریابند چگونه او به علت تغییر ناپذیری نظام اقتصادی و نیز حزب، به نحو رقت‌باری به راهی افراطی و سرانجام فاجعه‌بار رانده شده است. این فرضیه همچنین عقل سلیم را طلب می‌کند. عقل سلیم می‌گفت که هرگاه کوشش‌های اولیه گورباچف به اقتصاد تجدید حیات و سرزندگی بخشیده بود، او به داروی قویتری نیازمنده نبوده است. بنابراین کوشش‌های اولیه او یا به سبب موانع ذاتی نظام اقتصادی و یا به علت کارشکنی افرادی از حزب که مخالف اصلاحات بوده‌اند به نتیجه نرسید. با این همه، تاریخ همواره از منطق عقل سلیم پیروی نمی‌کند، و حقیقت تاریخ اغلب ضد ادراکات حسی است. تنها آزمون تاریخ واقعی می‌تواند پاسخی به دست دهد.

این‌که در چه زمان و چرا گورباچف چرخش به راست، به سوی کاپیتالیسم را آغازکرد، بر پاسخ به سه پرسش محوری استوار است:

۱- نتایج کوشش‌های اولیهٔ گورباچف در زمینه اصلاح اقتصادی چه بود؟ یعنی؛ آیا نتایج، شکست و ناکامی بود، و ناممکن بودن اصلاحات معتدل و ملایم را آشکار ساخت؟

۲- پاسخ حزب به مشکلات اقتصادی چه بود؟ آیا حزب در برابر اصلاحات مقاومت کرد؟

۳- آیا نخستین چرخش به راست گورباچف شامل اقتصاد بود؟ تنها اگر پاسخ به این پرسش‌ها به روشنی نشان دهد که اصلاحات

معتدل شکست‌خورد، که حزب در برابر اصلاحات مقاومت کرد، و این که نخستین چرخش گورباچف به راست مربوط به اقتصاد بود فرضیه دوم می‌توانست صحیح باشد. در هر سه عرصه، حقیقت به‌کلی جز این بود.

فرضیه‌ای که مدعی است گورباچف به راست چرخید زیرا اصلاحات اقتصادی به ثمر ننشست تنها در صورتی می‌توانست درست باشد که اصلاحات اقتصادی با شکست روبه‌رو شده بود. اما این امر حقیقت نداشت. آن تغییرات اقتصادی که با سیاست‌های اولیهٔ گورباچف فراهم آمد موفقیت بی‌نقصی نبود، اما نشانه‌های معینی از بهبود را به دست داد. در ۱۹۸۵ و ۱۹۸۶ هم تولید و هم مصرف افزایش یافتند.[59] رشد اقتصادی در دوران اصلاحات اولیه ۱ تا ۲ درصد بالا رفت. بهره‌وری از ۲-۳ درصد به ۴/۵ درصد افزایش یافت. در ۱۹۸۶، تنها در صنایع ماشین‌سازی، سرمایه‌گذاری ۳۰درصد بیش از تمامی پنج سال پیش از آن افزایش داشت. بهبودها در مراقبت‌های بهداشتی و دیگر عرصه‌ها پس از بیست سال، طول عمر را افزایش و مرگ و میر کودکان را کاهش داد.[61]

گورباچف پاره‌ای ناکامی‌های قابل ملاحظه نیز، به‌ویژه زمانی که عجولانه اقدام می‌کرد، درکارنامه‌اش داشت. این امر در مبارزه با الکل رخ داد. گورباچف تولید و فروش الکل را محدود کرد، اما این سیاست قاچاق تولید و داد و ستد معمولی الکل را شایع کرد. تولید غیرقانونی ودکا انبارهای شکر را خالی، و سیل درآمدهای مالیاتی میلیارد روبلی بودجه دولتی را خشک کرد. اگر گورباچف سیاست‌های‌ش را بر تجربیات دیگر نقاط جهان استوار ساخته بود می‌فهمید که کاهش

تولید الکل منجربه تولید و فروش آن به‌طور غیرقانونی خواهد شد، چنانکه ممنوعیت در ایالات متحده چنین شد. پیکاری براساس مالیات بر مصرف، آموزش، مشاوره، و بازپروری شانس موفقیت بیشتری را در برمی‌داشت. گورباچف به فاصله دو سال کارزار ضدالکل را ترک کرد.[62] به همین ترتیب، سیاست سرعت بخشیدن به تولید تنها به افزایش تولید کالاهای بی‌کیفیت منجر شد. زمانی که گورباچف با یک نظام بازرسان دولتی عمل می‌کرد، مقدار کالاهای مردود به سبب زیر استاندارد بودن چنان زیاد بود که فریاد کارگرانی که دریافتند درآمدشان کاهش یافته است به آسمان رفت. گورباچف ناچار به ترک بازرسان شد همان‌گونه که کارزار ضدالکل را رها کرد.[63] این ناکامی‌ها تدابیری را در برمی‌گرفت که با هدف ثمربخشی سریع با اعمال فشار به پیش برده می‌شد. این اقدامات نماینده اصلاحات اقتصادی نخستین سال، که نتایج مثبتی هم به بار آورد، نبودند.

این فرضیه که گورباچف از این رو به راست چرخید که دیگر رهبران حزب با هرگونه اصلاحات اقتصادی مخالف بودند نیز نادرست است. فرض مقاومت رهبران حزبی در برابر تلاش برای بهبود اقتصاد به‌کلی دور از واقعیت رویدادهاست. المان و کنترویچ، که مطالعات خود را بر پایه گفتگو با افراد داخل شوروی نهاده بودند، اظهار داشته‌اند که گفتگوها «هیچگونه دلیلی بر مقاومت در برابر اصلاحات به دست ندادند.»[64] درست عکس آن صحت داشت. اقتصاددان معروف آسلاند، که در دهۀ ۱۹۸۰ در مسکو می‌زیست و خودش هم طرفدار اصلاحات بازار بود، تصدیق کرده است که «تمامی رهبران جدید شوروی خواستار تغییرند.» حتی

برژنفیست‌های پولیت‌بورو ـ حیدر علیف[۱]، ویکتور گروشین[۲]، دیموخامد کونایف[۳]، ولادیمیر شربیتسکی[۴] و نیکلای تیخونف[۵] ـ برای پیش بردنِ اقتصاد شوروی به سوی مدل جمهوری دموکراتیک آلمان (GDR) از تغییرات اقتصادی پشتیبانی می‌کردند. افزون بر این، آسلاند از سه جریان اصلاح‌طلبانه اقتصادی دیگر در بین رهبران شوروی یاد کرده است که بسی فراتر از موضع برژنفیست‌ها، اما هنوز به دور از بازارگرایی و خصوصی‌سازی بعدی است که گروه گورباچف در پیش گرفتند. در رأس یک گروه نخست‌وزیر نیکلای ریژکف بود که راه حل مشکلات اقتصادی را در کارآیی بیشتر و تشدید تولید می‌دید. این گروه از تدابیری چون به‌کارگیری بهتر دستاوردهای علمی، سیاست نوینی در سرمایه‌گذاری که متمرکز بر ماشین‌سازی و تجربه آزمایشی خودگردانی مالی بنگاه‌های اقتصادی بود طرفداری می‌کرد. گروه دیگر به رهبری لوزایکف[۶] بود، که در ژوئیه ۱۹۸۵ دبیر کمیته مرکزی در مجموعه صنعتی ـ نظامی شد. این گروه از تغییراتی در سیاست سرمایه‌گذاری با هدف تشویق ماشین‌سازی و پیشرفت علمی و تکنولوژی پشتیبانی می‌کرد، در حالی که خواستار استفاده از تدابیری چون کنترل کیفیت، رعایت تفاوت دستمزدها، و بالابردن شیفت کاری بود. با این همه، این گروه کم‌حرارت‌تر از گروه ریژکف در مورد خودگردانی مالی بود یا هر آن‌چه بویی از بازار و رقابت داشت.(65)

1- Gaidar Aliev
2- Viktor Grishin
3- Dimukhamed Kunaev
4- Vladimir-Shcherbitski
5- Nikolai Tikhonov
6- Lev Zaikov

گروه سوم به رهبری لیگاچف، مقام دوم حزب، تأکید اساسی خود را بر بهبود انضباط گذارده بود. لیگاچف از کارزار ضد الکل، و اقدامات ضد مصرف‌گرایی، اقتصاد ثانوی و فساد پشتیبانی می‌کرد. لیگاچف از رعایت تفاوت دستمزد، تقویت و عادی سازی برنامه‌ریزی و افزایش کارآیی و مسئولیت هر بنگاه مشخص طرفداری می‌کرد. به‌طور مثال او از تجربه آزمایشی خودگردانی مالی، حسابداری بهتر، و پیمانکاری جمعی پشتیبانی می‌کرد، اما به‌شدت و با استحکام تمام با جهت‌گیری‌های جدی به سوی مالکیت خصوصی و اقتصاد بازار مخالف بود.

لیگاچف بر تغییرات اقتصادی ترسیم شده در کنفرانس علمی و فنی ژوئن ۱۹۸۵ صحه گذارد، اما افزود که تغییرات «بدون هرگونه انحراف ممکن، در جهت اقتصاد بازار و بنگاه‌های خصوصی فقط در چارچوب سوسیالیسم علمی رخ خواهد داد.»(66)

پذیرش اصلاحات اقتصادی که از سوی رهبران حزب از زمان آندروپف آغاز شد و با چرنینکو و گورباچف ادامه یافت در آزمایش اقتصادی محلی و ناحیه‌ای به‌طور گسترده بازتاب یافت. به‌طور مثال، کمیته مرکزی و شورای وزیران در ۱۹۸۳، آن‌چه را که «تجربه اقتصادی کلان» نامید و شامل کاستن از اندیس‌های برنامه و به‌کارگیری نظام‌های پاداش و جایزه بود در پنج وزارتخانه آغاز کرد. این تجربه داروی تمامی دردها نبود، اما به بهبود شرایط ارائه کالاها و کارآمدی بیشتر نیروی کار منجر شد. سرانجام این تجربه در سال ۱۹۸۵ بیست و یک وزارتخانه و در ۱۹۸۶ نیمی از تولید صنعتی را در برگرفت. در ۱۹۸۵ دو شیوه آزمایشی در زمینه خودگردانی مالی آغاز

شد: یکی در کارگاه VAZ ـ مجتمع خودروسازی تولیاتی[۱] در حاشیه ولگا، و دیگری در مجتمع فرونزه[۲] در اوکراین، کارخانه ساخت تجهیزات گاز طبیعی. این آزمایش شامل ساده‌سازی مبادلات پرداخت بین مؤسسات و دولت به‌صورت «مالیات» ساده بر مبنای سود، و ایجاد رابطه متقابل افزایش دستمزد با افزایش بهره‌وری بود. این دو تجربه نتایج شگفتی بصورت سود و بهره‌وری داشت. آزمایش‌های دیگری در صنایع خدماتی و کشاورزی نیز در راه بود.[67]

شایان ذکر است که در دوران ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۶ استقبال گسترده و بزرگی برای اصلاحات اقتصادی وجود داشت و آزمون‌های اقتصادی بسیاری اجرا می‌شد. این‌گونه بحث‌ها و آزمایش‌های گوناگون در چارچوب سوسیالیسم در دست انجام بود و زمانی که گورباچف شروع به عنوان کردن اندیشه‌های افراطی‌تر کرد، به‌هیچ‌وجه به ناکامی نیانجامیده بودند. اقتصاددان آسلاند این پارادوکس را این‌گونه توضیح می‌دهد: «[از نظر اقتصادیون اطراف گورباچف] نتایج عملی اقتصادی [این تجربه‌های آزمایشی] چیز چندانی نبود، حال آن‌که ضربه اثرگذار آن‌ها همه‌چیز بود. بسیاری از تجربیات آزمایشی برای تکمیل نظام [یعنی رفع نواقص آن] طرح می‌شد، اما اقتصاددانان اصلی شوروی و اردوی گورباچف در پی جایگزینی آن با نظامی بازارگراتر بودند.»[68] به دیگر سخن، برخی اقتصاددانان و مشاوران اردوی گورباچف تا آن زمان به اجرای اصلاحات بازار و خصوصی‌سازی دست زده بودند، و شیوه‌های آزمایشی را در چارچوب نظام موجود عمدتاً از آن رو به کار

1- Togliatti　2- Frunze

می‌گرفتند که بحث‌هایی را به منظور پیشروی برانگیزند. در ۱۹۸۷ مخالفان عمدهٔ نخستین اصلاحات اقتصادی نه از درون رهبری حزب، که از سوی اقتصاددانان پیرامون گورباچف سر بر آوردند. آن‌ها که مشتاق فشار بیشتر برای گستردن بازارها و مالکیت خصوصی بودند.

سومین فرضیه‌ای که چرخش به راست گورباچف را ناشی از ناکامی اصلاحات اولیه و مخالفت حزب می‌داند همچون دو فرضیه نخست بی‌پایه است. نخستین حرکات گورباچف به راست در قلمرو اقتصاد پدید نیامد. آن‌ها، بیشتر، در سیاست، ایدئولوژی، و سیاست خارجی رخ دادند. در این عرصه‌ها هم سیاست‌های گورباچف به همان اندازه مسئله آفرین بود.

بیست و هفتمین کنگره ح.ک.ا.ش. که در فوریه ۱۹۸۶ برگزار شد نشانه‌های اولیه روند اصلاحاتی را به دست داد که گورباچف در سمت و سویی نو و ناآزموده پیش می‌برد. این نشانه‌ها بیش از آن که سیاستی تازه باشد ایدئولوژی تازه‌ای بود درباره خود اصلاحات. گورباچف به‌جای ادامه روند گذشته، با اشاره به سال‌های زمامداری برژنف به مثابه دوران رکود، تأکید بر بریدن از گذشته را آغاز کرد. او اظهار داشت در هر دو مورد امور داخلی و خارجی، تحولات در «نقطه‌ای تعیین کننده»اند و «تغییر انقلابی واقعی» ضروری است. او اصطلاح «سرعت بخشیدن به تغییرات علمی و تکنولوژیک» متعلق به آندروپف را با اصطلاح مبهم، فراخ، و بالقوه دردسر آفرین‌تر «سرعت بخشیدن به توسعه اقتصادی و اجتماعی» جایگزین کرد. طوری‌که جابه‌جایی مفهوم درک نمی‌شد. گورباچف تأکید می‌کرد که

او تغییر را به عرصه اقتصادی محدود نمی‌کند، بلکه تغییرات را در شیوه‌های کار و نهادهای سیاسی و ایدئولوژیک در نظر می‌گیرد. در این زمان، گورباچف به جایگزینی واژه اوسکورنیه[۱] (سرعت بخشیدن) با واژه‌های پرسترویکا (بازسازی) و گلاسنوست (فضای باز) و القای معانی تازه برای این اصطلاحات قدیمی آغاز کرد.[69] در ماه آوریل گورباچف اظهار داشت پرسترویکا به معنای تغییر کامل و همه‌جانبه است. در ژوئن گفت این واژه به معنای تغییر تمامی جامعه است. در ژوئیه گفت به معنای انقلاب است. این کشدار کردن پرسترویکا به مفهوم آن، جاذبه‌ای مهیج بخشید، اما خطری واقعی را نیز در خود داشت. بدین معنا که این تغییرات در ترمینولوژی، آن هدف‌های روشنی را که اصلاحات در زمان آندروپف داشت، از آن زدود. معنای پرسترویکا به‌صورت چیزی حشو و زاید، بازسازی به‌خاطر بازسازی درآمد؛ هدف اصلاحات به‌صورت دور باطل، تغییر به‌خاطر تغییر درآمد.[70] این تغییرات شالوده وحدت و قصد حزب را که تصور می‌شد تغییرات را رهبری می‌کند، سست کرد. در بیرون و درون حزب درها به روی تفسیرهای گوناگونی از هدف نهایی اصلاحات گشوده ماند. برای برخی، هدف همچنان تکمیل سوسیالیسم باقی ماند، اما برای برخی دیگر هدف عبارت بود از جدایی ملی، سوسیال دموکراسی، سوسیالیسم بازار، کاپیتالیسم یا به‌سادگی ثروتمندی شخصی.

گورباچف، همچنین، معنای گلاسنوست را به‌صورتی که نقش

1- Uskornie

سنتی حزب و عملکرد انتقاد و انتقاد از خود را ناچیز می‌کرد با زیرکی تغییر داد. در نخستین سال زمامداری، گورباچف گلاسنوست را به همان‌گونهٔ آندروپف، به معنای فضای باز و شفافیت بیشتر در حزب، حکومت، دولت، و دیگر سازمان‌های عمومی، و نیز افشای بیشتر فساد و ناکارآمدی به‌کار گرفت. به‌طور مثال، در آوریل ۱۹۸۵ گورباچف خواستار ارائه اطلاعات اداری بیشتر به عموم مردم شد. اما، به‌زودی، معنای گلاسنوست را از شفافیت عملکرد حزب و دیگر ارگان‌ها به انتقاد آشکار از حزب و تاریخ آن تغییر داد: در ماه ژوئن، دبیر کل در دیداری با مسئولان رسانه‌ها مصرانه از آنان خواست با انجام انتقادات «صریح، ویژه، و سازنده» درباره کاستی‌ها، از اصلاحات پشتیبانی کنند. کمی بعد، روزنامه ساویتسکایا راسییا[۱] مسئول حزبی مسکو، ویکتور گریشین را به باد انتقاد گرفت. و سپس، متحد مفروض خود، بوریس یلتسین را به‌جای او گمارد.[71]

ابعاد کامل مشکلات ناشی از تلقی گورباچف از گلاسنوست تا ۱۹۸۷ آشکار نشده بود. با این همه، شالوده این مشکلات در همان اقدامات گورباچف در پاییز ۱۹۸۵ ریخته شد. به‌طور خلاصه، در حالی که گورباچف نقش و اقتدار حزب را نسبت به رسانه‌ها کاهش می‌داد، هم‌زمان به تشویق روشنفکران و رسانه‌ها به انتقاد از حزب و تاریخ آن می‌پرداخت. در واقع، او نه تنها نظارت حزب بر رسانه‌ها را کاهش داد، که در عمل رسانه‌ها را به کسانی واگذار کرد که دشمن حزب و سوسیالیسم بودند. هر چند زمان انجام برخی اقدامات در

1- Sovietskaya Rossiya

راستای کاهش ممیزی و برخورد ملایم‌تر با نشریات و فرهنگ فرارسیده بود و به‌طور گسترده‌ای از پشتیبانی حزب برخوردار بود، با این همه مرحله گذار به چنان برخورد ظریفی نیاز داشت که به بی‌ثباتی منجر نشود. برخورد گورباچف با موضوع گلاسنوست، همچون بسیاری موضوعات دیگر، تهاجمی و بی‌قرار بود و سرانجام ثابت کرد که در نهایت تهور و بی‌اندیشگی، نه تنها برای حزب، که برای کل جامعه ویرانگر بوده است.

گورباچف در خاطراتش ریاکارانه ادعا کرده است، «گلاسنوست چارچوبش را در هم شکست و از محدوده‌ای که کوشیده بودیم برایش فراهم آوریم فراتر رفت و روندی شد که خارج از کنترل هر کس بود.»[72] این گفته دقیق نیست. گورباچف در کلام و عمل، شخصاً افراطی را که با درماندگی درگیرش شده بود، پرورش داد. او شیفته رسانه‌ها و روشنفکران بود، در پی یاری و تأیید آنان بود، بارها و بارها با آن‌ها ملاقات کرد، به آن‌ها تکیه کرد تا شالوده‌ای حمایتی بیرون از حزب برایش بسازند، با اصرار آن‌ها را برانگیخت تا حزب و تاریخ حزب را به باد انتقاد بگیرند، و سپس از هرگونه ممانعت یا تنبیه به هر شکل ممکن خودداری کرد. گورباچف، در بیست و هفتمین کنگره حزب درها را به روی انتقاد بی‌حد و مرز بازگذارد. «زمان انتقاد ادبی و هنری فرا رسیده است تا خوش‌خدمتی و پستی و دنائت را به لرزه درآورد... و به یاد آورد که انتقاد یک وظیفه اجتماعی است.»[73] ماه بعد، گورباچف و لیگاچف با نمایندگان رسانه‌های همگانی ملاقات کردند، و گورباچف اظهار داشت که «دشمن اصلی بوروکراتیسم است، و مطبوعات بایستی بدون عقب‌نشینی آن را به سختی سرزنش

کنند.»[74] بدین ترتیب، یک وضع واقعاً غیرعادی به‌وجود آمد. دبیر کل، که رهبر حزب بود و قدرت اصلاح حزب و حکومت را داشت، درکار القای حمله از بیرون به جوهر وجودی خود آن بود، گویی او صرفاً یک تماشاگر است، نه کسی که در نهایت مسئول آن است.

این شیوه به‌طور مسلم تجدیدنظری عمده در رفتار کمونیستی بود. درکمترین حالت، این رفتار مدلل می‌ساخت که راه سنتی پرداختن به ضعف‌های حزب و حکومت از طریق انتقاد جمعی و انتقاد از خود فاقد قدرت زندگی‌بخشی دوباره به حزب بوده است. گورباچف به منتقدان بیرونی همچون نخستین چاره بیشتر از آخرین آن روی آورد. هیچ نشانی ازکوشش و ناکامی گورباچف برای قبول مسئولیت انتقاد از حزب، یا مقابله او با هرگونه اپوزیسیون قابل ملاحظه وجود نداشت. معهذا، در ژوئن ۱۹۸۶، گورباچف به گروهی از نویسندگان اظهار داشت که آن‌ها بایستی همچون «اپوزیسیون وفادار» عمل کنند. این گفتار چنان بود که گویی رهبر شوروی از آن تصورکهن و پندارگرایانه نقش رسانه‌ها در لیبرال دموکراسی ـ و اینک به عنوان یک راهنمای اصلاحات سوسیالیستی ـ استمداد جسته است.

گورباچف می‌گفت: «ما [حزب] مخالف نداریم. پس چگونه می‌خواهیم خود راکنترل کنیم؟ تنها از راه انتقاد و انتقاد از خود؛ اما از همه مهم‌تر از راه گلاسنوست.»[75] حتی روشنگرتر از این واژه‌ها رفتار گورباچف بود. گورباچف در حالی که درکار برانگیختن یک اپوزیسیون بود، به طور سیستماتیک کنترل حزب بر رسانه‌های همگانی راکاهش می‌داد و آن را در دستان ضدسوسیالیست‌ها قرار می‌داد.

دو ارگان بر رسانه‌های همگانی کنترل داشتند. شعبه تهیج و تبلیغ (آژیت پروپ)[1] کمیته مرکزی، که از ۱۹۲۰ اقتدار نهایی را بر مطبوعات اعمال می‌کرد. دیگری گلاولیت[2]، ارگانی که در ۱۹۲۲ به‌وجود آمد، ممیزی و تأیید کلیه انتشارات و سخن‌پراکنی‌ها را به‌عهده داشت. گورباچف در ۱۹۸۵ آلکساندر یاکولف[3] را در رأس آژیت پروپ[76] گذارد. یاکولف، در این پست و به عنوان نزدیکترین مشاور گورباچف، بیشترین قدرت و زیان‌بارترین تأثیر را بیش از هر کس دیگر در تمامی روند اصلاحات داشت.

یاکولف، متولد در ۱۹۲۳، زمانی که در دوران جنگ دوم جهانی در نیروی دریایی خدمت می‌کرد به حزب کمونیست پیوست. پس از جنگ در یک انستیتو تعلیم و تربیت شرکت کرد و سپس به‌صورت کارمند تمام وقت حزب در یاروسلاول در آمد.[77] یاکولف، از ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۰ در آکادمی علوم اجتماعی کمیته مرکزی حضور یافت و سال آکادمیک ۱۹۵۹ ـ ۱۹۵۸ را به عنوان دانشجوی فارغ‌التحصیل در دانشگاه کلمبیا در نیویورک گذراند. پس از آن در شعبه تبلیغات کمیته مرکزی به‌کار پرداخت، و در میانه دهه ۱۹۶۰ رئیس بخش رادیو و تلویزیون شد. در ۱۹۶۵ معاون اول شعبه تبلیغات شد، پستی که تا ۱۹۷۳، زمانی که یک پیش‌آمد افشاکننده منجر به برکناریش[78] شد، حفظ کرد.

در جریان به اصطلاح باز شدن فضای روشنفکری که در زمامداری خروشچف رخ داد، ناسیونالیسم روسی، به‌ویژه در محافل

1- Agitprop
2- Glavlit
3- Alexander Yakovlev

ادبی قبول عام یافت، جریانی که در دوران برژنف مجادله‌ای را در درون حزب سبب شد، و یاکولف سهم برجسته‌ای در آن داشت. در ۱۹۷۳ یاکولف یک روزنامه حزبی را بدان سبب که از ناسیونالیسم روسی به اندازه کافی انتقاد نکرده بود سرزنش و توبیخ کرد. او مدعی بود مارکسیسم را در برابر خطر ناسیونالیسم مطرح می‌کند، اما در عمل، انکار خشک خواست‌های ملی به وسیله او بیشتر به افکار اولیه‌ی بوخارین شبیه بود تا لنین. به علاوه، استدلال یاکولف آهنگ شیفتگی‌اش به غرب را آشکار می‌ساخت. او در حالی که بر آن بود توسعه روسیه نمی‌تواند جدا از غرب باشد. می‌گفت که ناسیونالیسم روسی دشمنی با غرب را تغذیه می‌کند.[79]

در این میان، نظرات یاکولف رهبری برژنف را زیر سؤال برد و همین موجب انتقال او به خارج از کشور شد. او خواستار پستی در یک کشور انگلیسی زبان بود و سفارت کانادا به او تفویض شد. یاکولف ده سال در این پست خدمت کرد، پستی که بیش از هر عضو پولیت‌بورو تجربیات دنیای غرب را نصیب او کرد.[80] در ۱۹۸۳، گورباچف دیداری از کانادا به عمل آورد و یک هفته با یاکولف گذراند. هنوز یک ماه از این سفر نگذشته بود که با کمک گورباچف به مدیریت انستیتوی بسیار معتبر روابط بین‌المللی واقتصاد جهانی (IMEMO) در مسکو منصوب شد.

پس از آن، ارتقاء یاکولف سرعت چون شهاب یافت. در ۱۹۸۴، عضو وابستهٔ آکادمی علوم شد. در ۱۹۸۵، گورباچف او را به ریاست شعبه تبلیغات (آژیت پروپ) کمیته مرکزی منصوب کرد. سال بعد به پست دبیری تبلیغات ارتقاء یافت. از این پس، یاکولف نه تنها بر

رسانه‌ها و امور فرهنگی اعمال نظر می‌کرد، که از نفوذ بسیار در سیاست خارجی نیز برخوردار بود.[81]

یاکولف، به عنوان مسئول آژیت پروپ، به منظور ایجاد تغییر شکل کامل در شیوه‌ها و کارمندان سطح بالا در جبهه‌های متعددی کار می‌کرد. با اصرار از اتحادیه خلاق نویسندگان و فیلم‌سازان خواست تا نگرش لیبرالی در فرهنگ را بپذیرند، و شماری از هواداران گورباچف را به پست‌های رهبری برکشید. به طور مثال، درگردهمایی دسامبر ۱۹۸۵ اتحادیهٔ نویسندگان جمهوری روسیه یوگنی یفتوشنکوی[۱] شاعر را به‌خاطر درخواست او برای سست کردن محدودیت انتشار کتاب‌های ممنوع تشویق کرد. در آوریل ۱۹۸۶، در کنگره اتحادیه فیلم‌سازان شخصاً یکی از متحدانش، الم کلیموف[۲] را نامزد دبیرکلی کرد، و کلیموف انتخاب شد. همچنین از انتخاب کریل لاورف[۳] به عنوان مسئول اتحادیهٔ کارکنان تئاتر با موفقیت حمایت کرد. (کوشش مشابه یاکولف برای نامزد اتحادیهٔ نویسندگان روسیه ناکام ماند.)[82] همچنین، یاکولف بی‌تردید به ایجاد تغییرات عمده در گلاولیت کمک کرد. در اواخر سال ۱۹۸۵ یا اوایل ۱۹۸۶، بدون هرگونه بحث علنی در پولیت‌بورو، گلاولیت از حق نظارت سنتی خود بر انتشارات چشم‌پوشی کرد، و این قدرت به دست ناشران و خانه‌های انتشارات و روزنامه‌ها[83] افتاد. همین که ناشران اقتدار تازه‌ای بر محتوای نشریات یافتند، یاکولف به انتصاب سر دبیران جدید روزنامه‌ها، مجلات و کارکنان فرهنگی که هوادار تغییرات

1- Yevgeny Yevtushenko
2- Elem Klimov
3- Kiril lavrov

سریع و منتقد یا مخالف حزب بودند، آغاز کرد. این تغییرات شامل سردبیرهای نوی میر[1] (ماهنامه اصلی ادبی)، مجلهٔ زنامیا[2]، هفته‌نامه پر تیراژ آگانیوک[3]، روزنامه مسکوسکیه نووستی[4]، روزنامه ساویتسکایا کولتورا[5]، و واپروسی لیتراتورنی[6] بود. او یوری وارونف[7] را در رأس دپارتمان فرهنگ کمیته مرکزی گمارد و واسیلی زاخارف[8] را وزیر فرهنگ کرد. یوری آفاناسیف[9]، که چیزی نگذشت هوادار بوریس یلتسین شد، مسئول آرشیوهای تاریخی دولتی مسکو شد. این افراد به‌زودی نقش هدایت‌کنندهٔ انتقاد از استالین و حزب و اتخاذ تدابیر اصلاحی سریع و افراطی را در پیش گرفتند.

گورباچف و یاکولف در تعیین جهت‌گیری گلاسنوست شرکت مستقیم داشتند. اقدامات و گاه سخنان آن‌ها نشان می‌داد که آن‌ها فکر می‌کردند ناشران و روشنفکران گلاسنوست می‌توانستند بهترین یار کوشش‌های اصلاحات باشند و مخالفان بالقوه را با حمله به استالین و انتقاد از حکومت و حزب در موضع دفاعی قرار دهند. یاکولف، از همان اواخر ۱۹۸۵، چاپ و انتشار خاطرات آناستاس میکویان[10] و انتقادهایش از سیاست‌های سال‌های جنگ استالین را پذیرفته بود.[85] گورباچف در سپتامبر ۱۹۸۶ ضمن سخنرانی در

1- Novy Mir

2- Znamya

3- Ogonyok

4- Moskovskie Novosti

5- Sovietskaya Kultura

6- Voprosy Literaturny

7- Yury Voronov

8- Vasily Zakharov

9- Yury Afanasyev

10- Anastas Mikoyan

کراسنودار[۱]، که از برنامه سراسری تلویزیون پخش شد، از دعوت به حمله به حکومت و حزب پا فراتر گذاشت. او بوروکراسی در وزارتخانه‌ها و محافظه‌کاری در حزب را به عنوان دشمن اصلاحات معرفی کرد. او گفت که «حزب در خدمت مردم است و نقش مدیریتی آن مستلزم هیچ‌گونه مزیتی نیست. اکنون به آن‌ها که این نکته را فراموش کرده‌اند آن را یادآوری می‌کنم.»

برای نخستین‌بار «دموکراتیزاسیون» را عنوان کرد. به گفته روی مدودف، این سخنرانی «احساسی»[86] را برانگیخت و دریچه‌های سبیل انتقاد، به‌ویژه انتقاد از استالین را گشود. همچون رفتار دنیای غرب، انتقاد از استالین اغلب پوششی بود برای حمله به لنین و سوسیالیسم.

در ۱۹۸۶ آثار توقیف شده قبلی که به انتقاد از استالین پرداخته بودند به بازار آمدند. فیلم پاکایانیه[۲] (توبه) از چنگیز ابولادزه[۳] در (۱۹۸۴) درباره اختناق دهۀ سی، برای جمع محدودی در مسکو به نمایش درآمد. به گفته روی مدودف، نمایش این فیلم، که مورد علاقه گورباچف بود، نقطه عطفی نه صرفاً فرهنگی، که چرخشی سیاسی به حساب می‌آمد.[87] همچنین نمایشنامه ضداستالینیستی میخائیل شاتروف[۴] به نام دیکتاتوراساوتسی[۵] (دیکتاتوری وجدان) در تئاتر لنینیسک کامسومول[۶] در مسکو به نمایش درآمد.[88] به‌رغم مخالفت لیگاچف، گورباچف شخصاً چاپ و انتشار کتاب فرزندان آربات، اثر

1- Krasnodar
2- Pokayanie
3- Tengiz Abuladze
4- Mikail Shatrov
5- Diktatura Sovetsi
6- Leninisk Komsomol

آناتولی ریباکف[۱] را تأیید کرد.[89] با وجود مخالفت صدر اتحادیه نویسندگان، نوی میر اعلام کرد که در ۱۹۸۷ چاپ و انتشار دکتر ژیواگو[۲]، اثر بوریس پاسترناک را آغاز خواهد کرد.[90] در اقدام نمادینی دیگر، گورباچف شخصاً به تبعید داخلی ناراضی معروف، آندره ساخاروف[۳] پایان داد.[91] در حالی که بسیاری در غرب به ستایش این اقدامات برخاسته بودند، مایک دیویدو، روزنامه‌نگار کمونیست [امریکایی] مقیم مسکو با تأسف اظهار داشت، «هرگز در تاریخ سابقه نداشته است که حزب حاکم رسانه‌های همگانی را در عمل در اختیار نیروهایی قرار دهد که مصمم به تخریب خود حزب و دولت منتخب آن هستند، کاری که رهبران ح.ک.ا.ش. انجام داده‌اند.»[92]

پس از بیست و هفتمین کنگره، گورباچف راه آندروپف در زمینه اصلاح حزب را نیز تغییر داد. همان‌گونه که در مورد گلاسنوست عمل کرد، این تغییر نیز نخست در لفاظی‌ها رخ نمود، و اجرای کامل آن تا ۱۹۸۷ آشکار نشد. به گفته مورخ معروف گریم ژیل، در داخل و خارج از حزب اتفاق نظری مبنی بر وجود مشکلاتی جدی در تشکیلات، مانند فساد در برخی جمهوری‌هاو سیاست‌های مربوط به کادرها بر پایه وفاداری به شخص، دون مایگی، و تحت‌الحمایگی وجود داشت. گورباچف، به پیروی از آندروپف، در ابتدا حزب را به دقت و درستی، شفافیت، و انضباط فرا خواند. کنگره مقررات نوینی را برای تأمین فضای بازتر، انتقاد و انتقاد از خود، قابلیت حسابرسی، و

1- Anatoliy Rybakov　　2- Dr. Zhivago

3- Andrei Sakharov

جمع‌گرایی تصویب کرد. معهذا، گورباچف در به‌کارگیری این تصمیم‌ها ناکام ماند، اما به جای آن، در سپتامبر ۱۹۸۶ با فراخواندن حزب به «بازسازی خود» به جهت‌گیری تازه‌ای روی آورد. در حالی که کنگره بازسازی جامعه و تقویت حزب را طلب کرده بود، گورباچف کانون تغییرات را به بازسازی و «دموکراتیزه کردن» حزب منتقل کرد. نخستین غرولندهای نارضایی در رهبری حزب در این مرحله رخ داد.[93]

در این میان، به موازات آن‌چه بر ایدئولوژی و امور سیاسی می‌گذشت، گورباچف شروع به حرکاتی مشکوک در سیاست خارجی کرد. در این عرصه، همچون دیگر عرصه‌ها، هیچگونه گسست ناگهانی و تندی تا ۱۹۸۷ یا حتی دیرتر در شرایط پشتیبانی شوروی از مبارزات رهایی‌بخش ملی رخ نداد، اما حرکاتی در این‌سو انجام گرفت. در این عرصه، همچون دیگر عرصه‌ها، نخستین نشانه تغییر در سمت‌گیری به‌صورت لفاظی‌ها و شیرین زبانی‌ها نمایان شد. لنین جوهر اپورتونیسم راست را فدا کردن اصول بنیادین، به‌ویژه اصل مبارزه طبقاتی، به خاطر دستاوردی آنی، و نیز انجام سازش‌های غیرضرور با دشمن طبقاتی با امید به یافتن راهی آسان و سریع به سوی سوسیالیسم تعریف کرده بود. این تعریف مشابهت زیادی با راهی داشت که گورباچف آغاز به پیمودن کرده بود. گورباچف پیش از آن‌که تغییر کند، در آوریل ۱۹۸۵، امپریالیسم را به خاطر به‌وجود آوردن تشنجات بین‌المللی و توطئه‌های براندازی به ضد کشورهای سوسیالیستی سرزنش کرده بود. با وجود این، با پایان یافتن سال، واژه‌های امپریالیسم، کشورهای کاپیتالیستی، و رهایی ملی در

گفته‌های گورباچف آغاز به محو شدن کردند، هر چند از جهان حذف نشده بودند.[94] در سخنرانی‌اش در بیست و هفتمین کنگره، امپریالیسم تنها یک‌بار، در اشاره به افغانستان، شنیده شد.[95] سرانجام، گورباچف استدلال کرد که «تفکر نوین» نیازمند ایدئولوژی‌زدایی در امور خارجی است، یعنی، جابه‌جایی اندیشه‌های مبتنی بر طبقات با اندیشه‌هایی درباره اولویت اندیشه‌های ابدی و انسانیِ صلح و همکاری.[96] در این میان، این تغییر سمت با شیرین زبانی و دقت خاصی خود را در سیاست نمایان ساخت.

گورباچف با ابتکاراتی نو و جسورانه درباره صلح و خلع سلاح آغازکرده بود. او یک جانبه آزمایشات هسته‌ای را متوقف کرد و موشک‌های میان بردی راکه به‌سوی اروپا نشانه رفته بودند کاهش داد. با ملاقات ریگان در ژنو به آب شدن یخ روابط امریکا ـ شوروی یاری رساند. پیشنهادهایی چون کاستن سلاح‌های استراتژیک به میزان ۵۰ درصد را پیش کشید. هر چند که این حرکات تنش‌های بین‌المللی را کاهش می‌داد و تحسین جهانی را نصیب گورباچف می‌کرد، سطح زیرین آزاردهنده نیز داشت، که به وسیله چند تن بیرون از کرملین یادآوری شد. به این معنی که، گورباچف گرایش نگران کننده‌ای برای مصالحه با امریکا نشان می‌داد، حال آن که در عوض چیزی دریافت نمی‌کرد. این گرایش در اوایل ۱۹۸۶ شکل تازه‌ای به خود گرفت. از ۱۹۸۱ دستگاه اداری ریگان به نحو مؤثری بودجه نظامی را افزایش داد و هم‌زمان پیشنهاد خلع سلاح تازه‌ای، معروف به گزینه صفر را مطرح کرد. بنا به گزینه صفر، ایالات متحده انتظار

داشت شوروی‌ها موشک‌های پرهزینه مستقر در اروپا را برچینند و در برابر، ایالات متحده متعهد شود در آینده در اروپا به استقرار موشک نپردازد. در واقع، گزینه صفر فقدان کامل علاقه دستگاه اداری ریگان به خلع سلاح را منعکس می‌کرد. این گزینه به‌طور نامعقولی اندیشه‌ای یک جانبه بود که کاهش واقعی را از طرف شوروی طلب می‌کرد اما هیچ کاهشی در سلاح‌های موجود از طرف امریکایی و اروپایی نمی‌خواست. این گزینه که حاصلی برای شوروی نداشت به این منظور طراحی شده بود که به جهانیان بباوراند که دستگاه اداری ریگان به صلح می‌اندیشد. گورباچف، در میان حیرت دستگاه اداری ریگان، مخالفت پیشین شوروی را به کلی دیگرگون کرد.[(97)] او، در پیام ۱۵ ژانویه حذف کامل سلاح‌های هسته‌ای را تا سال ۲۰۰۰ پیشنهاد، و با گزینه صفر[(98)] موافقت کرد. چنانچه سازش‌های گورباچف به همین‌ها محدود می‌شد و مرحله نوینی در مذاکرات تسلیحاتی پدید می‌آمد یا به مصالحه‌هایی با طرف امریکایی منجر می‌شد، آنگاه او هم چیزی به دست می‌آورد. نه ماه پس از تغییر تأثرآور طرح گزینه صفر، گورباچف در نشست ریکیاویک در ایسلند به دیدار ریگان رفت. در آن نشست ریگان جز وعده‌های تو خالی چیزی عرضه نکرد و از تغییری جزئی در SDI خودداری کرد.[(99)]

در پایان ۱۹۸۵ و اوایل ۱۹۸۶، گورباچف عقب‌نشینی از تعهدات شوروی نسبت به افغانستان را آغاز کرد، گرچه تسلیم کامل در دو سال بعد انجام گرفت. درگیری نظامی شوروی در افغانستان در ۱۹۷۹، پس از درخواست‌های مکرر حزب دموکراتیک خلق افغانستان، که سال پیش قدرت را قبضه کرده بود، برای کمک به

عـقب‌رانـدن حـملات جنگجویان مـورد حـمایت سیا آغـاز شـد. PDPA[۱]، در حالی که می‌کوشید یکی از فقیرترین و عقب‌مانده‌ترین سرزمین‌های کره‌زمین را مدرن کند، به تقسیم و توزیع دوبـاره زمـین پرداخته بود، آزادی مذهب را رواج داد، آزادی بیشتری به زنان داد، و دست به پیکاری برای باسوادکردن مردمی که ۹۰درصدشان خواندن نمی‌توانستند، زد. تقریباً بلافاصله، حکومت با مقاومت مسلحانه از سوی جنگجویان محلی روبه‌رو شد، کـه بـا تـرور مـعلمان دخـتران روستایی یک حرکت ضـدانـقلابی را آغـاز کـردند.[100] جـنگجویان به‌زودی از سوی CIA، که کمک‌های عمدی و هدفمندش، پیشاپیش باعث مداخله شوروی شده بود، پول و سلاح دریافت کردند. زبیگنیو برژینسکی[۲]، مشاور امنیت ملی پرزیدنت کـارتر بـعدها گـفت، «مـا آگاهانه این احتمال راکه آن‌ها [شوروی‌ها] مـداخـله خـواهـند کـرد افزایش دادیم.[101] این پشتیبانی CIA سرانجام به بزرگترین عملیات پنهان بعد از جنگ دوم جهانی[102] تبدیل شـد. حکـومت بـرژنف، آنـــدروپف، و چـــرنینکو کـــمک بـــه افـــغانستان را هـــمبستگی انترناسیونالیستی بر ضد «عوامل امپریالیسم»[103] می‌دانستند.

زمانی که گورباچف در آوریل ۱۹۸۵ مصدرکار شد به کـوشش نظامی شوروی در افغانستان شدت بخشید، نشانی قطعی از این که او جنگ را در اساس غیراخـلاقی و پـیروزی نـاپذیر نـمی‌دانست.[104] معهذا، در پایان ۱۹۸۵ گورباچف شروع به سرپیچی از تعهدش کرد، نخست با دادن علامتی به ریگان در ژنو دایر بر این که برخی اقدامات

1- People's Democratic Party of Afghanestan

2- Zbigniew Brezezinski

درباره افغانستان امکان‌پذیر است.[105] سپس فوریه ۱۹۸۶ در بیست و هفتمین کنگره، در حالی که امپریالیسم را به خاطر زد و خوردهای افغان سرزنش می‌کرد، آهنگ تازه و حاکی از شکستی را سازکرد. آقای دبیرکل به جای این که همچون رهبران گذشته افغانستان را قربانی امپریالیسم تلقی کند، از آن کشور به عنوان «یک زخم خونبار» یادکرد.[106] با این همه، نقطه عطف واقعی در تفکر گورباچف ظاهراً تا پس از نشست ریکیاویک در اکتبر ۱۹۸۶ بروز نکرد، آنگاه که گورباچف و مشاورانش به این نتیجه رسیدند که هر پاسخ مناسب از سوی ایالات متحده درباره کنترل تسلیحات نیازمند عقب‌نشینی شوروی از افغانستان است. به‌گفته سارامندلسون[1]، که اسناد بایگانی شوروی را مطالعه می‌کرد، تصمیم به عقب‌نشینی نه ناشی از فشار همگانی در داخل نه ناشی از شکست در جبهه جنگ بود. دلیل واقعی تصمیم شوروی، بیشتر این باور گورباچف بود که موفقیت پرسترویکا به همکاری محیط بین‌المللی نیاز دارد، که بهای آن ترک افغانستان بود.[107] در یکی از نشست‌های پولیت‌بورو در ۱۳ نوامبر ۱۹۸۶ دبیرکل اظهار داشت، «اکنون شش سال است که ما در افغانستان در جنگ بوده‌ایم. اگر نگرش‌مان را تغییر ندهیم ۲۰ - ۳۰ سال دیگر در آنجا خواهیم بود.[108] پس از نوامبر یک بحث جدلی در حلقه فوقانی شوروی آغاز شد. ماه بعد، گورباچف به رهبر افغان، نجیب‌اله، گفت که اتحاد شوروی فراخوانی واحدهایش را در ۱۹۸۸ آغاز خواهد کرد، گرچه در این زمان فرض می‌شد که اقدام شوروی

1- Sara Mendelson

متقابلاً با برخی کاهش‌ها در مداخلات امریکا و پاره‌ای تضمین‌ها درباره بی‌طرفی افغانستان همراه خواهد شد. به گفته یاکولف، کمی پس از این نشست، گورباچف تصمیم به استفاده از گلاسنوست گرفت، یعنی با پوشش ژورنالیستی به مقابله با مخالفان عقب‌نشینی در میان برخی رهبران شوروی برخاست.[109] با این همه، آن‌گونه که مندلسون روشن می‌سازد، نه اخلاق، نه شکست، نه فشار مردمی انگیزه تغییر در سیاست شوروی بود. بلکه در عوض، تمایل و خواست گورباچف بود که همبستگی انترناسیونالیستی را در محراب پرسترویکا قربانی کند.

با اینکه نشانه‌های حرکت به سمت و سویی تازه در سیاست‌های داخلی و خارجی از همان پاییز ۱۹۸۵ آغاز شد، آن خطر نهایی که این‌ها نشانه‌هایش بودند بیشتر در پس زمینه آشکار بود تا در همان زمان. در ۱۹۸۵ که گورباچف در حال ارتقاء بود، همه‌چیز ناروشن و نشانه‌ها متناقض بودند. با این همه، او هنوز از حیات بخشیدن دوباره به لنینیسم و کامل ساختن سوسیالیسم سخن می‌گفت. او می‌گفت که نه در صدد تجدیدنظر و نه رها کردن ایدئولوژی سوسیالیستی است، تنها در فکر هم‌ساز کردن آن با مقتضیات نوین جهانی است. حتی زمانی که اشاره‌ای به عقب‌نشینی در افغانستان کرد، پشتیبانی از کنگره ملی افریقا را در عمل افزایش داد.[110]

هر چند مرز جداکننده حرکت گورباچف به راست به‌طور نمایان و همراه با تردید نخست در ایدئولوژی، سیاست، و سیاست خارجی رخ داد، یعنی عرصه‌هایی که می‌توانست با بیشترین استقلال کار کند،

با این حال در ۱۹۸۶ آن حرکات در سیاست اقتصادی نیز به کار گرفته شد. جنبه‌های سؤال برانگیز اندیشه‌های اقتصادی گورباچف بر تضعیف برنامه‌ریزی متمرکز و مالکیت دولتی استوار بود. این نکات آهنگ‌هایی بودند که گورباچف در بیست و هفتمین کنگره به صدا در آورد. او از خودگردانی بنگاه‌ها طرفداری کرد، و گفت آن‌ها در اداره و گردش امورشان بر اساس سودآوری به‌طورکامل مسئول خواهند شد. ارگان‌های اقتصادی مرکزی از مدیریت معاملات روز به روز خارج خواهند شد و بر برنامه‌ریزی بلند مدت و رهبری علمی تمرکز خواهند یافت. بنگاه‌ها حق خواهند داشت محصولات مازاد بر ارقام برنامه را به دیگر بنگاه‌ها بفروشند. بنگاه‌ها مسئول صندوق دستمزدهای خود، که وابسته به فروش‌هایشان است، خواهند بود. با کاهش نقش برنامه‌ریزی مرکزی، فرض بر این بود که جمهوری‌ها، نواحی، شهرها، و محله‌ها نقش بیشتر و بزرگتری در برنامه‌ریزی داشته باشند. این تغییرات که آن‌قدر رادیکال می‌نمودند به گورباچف فرصت داد تا کنگره را مطمئن سازد که نوآوری‌ها نه به معنای قربانی کردن «اولویت بی‌گفتگوی منافع تمامی خلق» و نه به معنای «عقب‌گرد از اصول هدایت برنامه‌ریزی شده»، تنها تغییری بود در «روش‌ها».

گورباچف در سخنانش در کنگره درها را به روی مالکیت غیردولتی و حتی بنگاه‌های خصوصی نیز گشود. او گفت که «مالکیت تعاونی در تولید سوسیالیستی همچنان تا مدت‌ها از امکاناتی برخوردار است.» و «باید نهایت پشتیبانی از ایجاد و رشد بنگاه‌های تعاونی بکار رود.» این تعریف ممکن است در مورد تعاونی‌های اصیل

درست باشد، اما آشکار شد که مراد گورباچف از «بنگاه‌های تعاونی» بنگاه‌های خصوصی بوده است، به احتمال بسیار زیاد نه آن‌چه شنوندگانش در ذهن داشتند. گورباچف با گفتن، «ما نباید اجازه دهیم هیچ‌گونه سایه‌ای بر روی کسانی بیفتد که برای کسب درآمد کمکی به کاری شرافتمندانه می‌پردازند.»(111) حتی علاقه‌اش را به بنگاه‌های خصوصی موجود در اقتصاد ثانوی بیان داشت. با وجود این، گورباچف این اشارات را با نوعی محکوم کردن «درآمدهای کار نشده» کسانی که از اقتصاد سوسیالیستی می‌دزدند، رشوه می‌گیرند، و «ذهنیت امتیازطلبی بارز» را گسترش می‌دهند تا حدودی ملایم و معتدل ساخت. او تأکید کرد که «تحکیم سوسیالیسم در عمل باید برترین معیار» اصلاحات باشد.(112) گورباچف بدین‌گونه با بکارگرفتن زبانی دو پهلو و مقاصد متناقض بر ابتکارات تازه‌ای که متمایل به مالکیت خصوصی بودند پرده افکند.

پس از کنگره، تناقض‌های تلقی گورباچف از اصلاحات اقتصادی همچنان ادامه یافت. از سویی، از قانون مجازات و جریمه بر درآمدهای کار نشده پشتیبانی می‌کرد و تشکیل واحد کنترل دولتی تازه به منظور بهبود کیفیت کالا را مورد حمایت قرار می‌داد، از سوی دیگر، و بسیار مهمتر، دبیر کل مبتکر سه گام به سوی آزادسازی اقتصادی بود که به تشویق فعالیت اقتصادی خصوصی ختم شد. در ماه اوت، فعالیت اقتصادی بیشتر از جمله سرمایه‌گذاری خارجی را برای مؤسسات دولتی مجاز شمرد. در اکتبر، نوعی تعاونی تولیدی را قانونی ساخت که در واقع، درست شکل پنهان و ناشناخته بنگاه خصوصی بود. در نوامبر گسترش مختصری به میدان عمل مجاز

فعالیت اقتصادی خصوصی داد. به گفته گریگوری گروسمن، این حرکات دارای سه نتیجه بود، گرچه تأثیر کامل آن‌ها تا ۱۹۸۷ و پس از آن نمایان نشدند. تمهیدات خارجی «به تأمین منابع سرشاری تبدیل شد که از بابت آن میلیاردها دلار سرمایه خصوصی شده به خارج از کشور جریان یافت.» تعاونی‌ها «در مقیاس وسیعی به موجود قانونی اسیری در بخش دولتی برای کسب سود و درآمد در آمدند.» در فعالیت‌های خصوصی قانون «پیش از آنکه فعالیت قانونی اقتصاد خرد را ارتقا دهد عمدتاً پناهگاهی بود برای توسعه فعالیت غیرمجاز خصوصی (اقتصاد سایه).[119] این حرکت‌ها قشر خرده‌بورژوای اقتصاد ثانوی را به طرز شومی افزایش داد، و در بخش‌هایی از مالکیت دولتی و حزب گروه‌هایی را از منافع بخش خصوصی، برخوردار کرد. گورباچف، آگاهانه یا جز آن، در کار پی‌ریزی سیاست‌های متمایل به سرمایه‌داری و تقویت آن بود.

طبیعت متناقض سیاست‌های گورباچف و تقریباً تمایل عمومی رهبران حزب برای اصلاحات، ناتوانی اپوزیسیون جناح چپ را از شنیده شدن مخالفتش در دو سال نخست توضیح می‌دهد. مسیری که بوسیله یگورلیگاچف طی شد شکل‌گیری اپوزیسیون چپ را به تصویر کشیده است. لیگاچف به سال ۱۹۲۰ در سیبری زاده شد و در نووسیبیرسک[۱]، جایی که پدرش در کارخانه‌ای کار می‌کرد رشد یافت. لیگاچف پس از آنکه در مسکو مهندسی هوانوردی را به پایان برد، به نووسیبیرسک بازگشت و در کارخانه سازنده هواپیماهای

1- Novosibirsk

جنگی که در جنگ دوم جهانی به کارگرفته شد، سرگرم کار شد. پس از پیوستن به حزب کمونیست در ۱۹۴۴، ترفیع یافت و در ۱۹۵۹ به مقام صدر ناحیه سیبیرسک ارتقاء پیدا کرد. در سال‌های ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۵ در دوایر کمیته مرکزی در مسکو کار می‌کرد، و پس از آن به تقاضای خودش در رأس سازمان حزبی ایالت تومسک[۱] قرارگرفت، و به مدت هفت سال در آن مقام باقی ماند. لیگاچف که همواره این نظر اغراق‌آمیز را که سال‌های حکومت برژنف دوران رکود بوده است، رد می‌کرد، از کارهایش در تومسک در سال‌های حکومت برژنف با افتخار یاد می‌کرد. او می‌گفت:«من در آنجا سرگرم ساختن سوسیالیسم بودم، و میلیون‌ها چون من در آنجا بودند.» استپان کوهن مورخ درباره این سال‌های لیگاچف گفته است:«او که فردی طرفدار ترک اعتیاد، دارای اعتماد به نفس، پرکار و مصون از جنجال‌های خانوادگی بود، صنعت و کشاورزی ایالت را مدرن و بنگاه‌های تولیدی نوینی ایجادکرد، از بناهای چوبی تاریخی تومسک حفاظت و آثار هنری را مورد حمایت قرار داد. هرکجا لازم بود منافع انحصاری حزب را در نظر می‌گرفت.» در ۱۹۸۳، دبیرکل آندروپف او را به مسکو فراخواند، جایی که، همچون گورباچف، یکی از اعضای اصلاح‌طلب پولیت بورو شد.[114]

در نخستین مرحله اصلاحات، از میان تمامی رهبران بلندمرتبه، لیگاچف، معرف همه جانبه‌ترین نوع لنینیسم بود. به عنوان فردی که در رأس شعبه کادر حزبی بود، تنها پس از گورباچف، قدرتمندترین

1- Tomsk

مقام حزبی را در اختیار داشت. لیگاچف از اعتماد عمومی به اصلاحات گورباچف پشتیبانی می‌کرد، اصلاحاتی که به دید او مدت‌ها بود به تعویق افتاده و معتقد بود که راهی را که آندروپف ترسیم کرده بود زنده می‌کرد، راهی که ظاهراً لیگاچف همچنان به آن وفادار ماند. لیگاچف، همچون یک مدافع پرشور اصلاحات، نتوانست نشانه‌های راست روانه سیاست‌های گورباچف را ببیند و حتی از برخی از آن‌ها فراتر رود، حرکاتی که بعدها موجب تأسف او شد. به طور مثال، لیگاچف به انتخاب سر دبیر آگانیوک کمک کرد، کسی که تبدیل به ضدحزبی‌ترین تمامی سردبیرها شد. افزون بر این، لیگاچف بعدها پذیرفت که او انگیزه‌های فشار رسانه‌ها را برای پیش بردن اصلاحات با گام‌های سریع «نفهمیده بود». تنها پس از ۱۹۸۶ بود که او به درستی درک کرد که واگذاردن اختیار رسانه‌ها به یاکولف «آشکارا خطای بزرگی بود.»[115]

در پایان سال ۱۹۸۶، اصلاحات گورباچف یا ژانوس چهره[۱] بود، هم‌راست و هم‌چپ می‌زد، یا دو چهره بود، به چپ می‌نگریست و به راست می‌رفت. گرچه برخی تدابیر به نتیجه نرسیده بودند، بقیه امیدوارکننده نشان می‌دادند. هرچند سمت‌گیری نهایی و سرنوشت سیاست‌های گورباچف خیلی پا در هوا مانده بود، او هنوز از پشتیبانی پولیت بورو و توده مردم برخوردار بود. سپس در ماه دسامبر از نواحی دور از انتظار بحرانی برخاست، انفجار افراطی‌گرایی ملی قزاقستان خبر از مشکلاتی حتی جدی‌تر در آینده می‌داد. بحران آشکارا ناشی

1- Janus Faced

از ضعف گورباچف بود.

گورباچف در حرکاتی که بازتابی از زمینه روستایی روسی او بود، بارها نسبت به منافع ملی جمهوری‌های شوروی پیرامونی بی‌اعتنایی کرده بود. هلن دانکس[۱] مورخ گفته است، «او توجه ناچیزی به حساسیت‌های ملی داشت و مقررات محدودکننده ملی را که از ۱۹۵۶ اعمال می‌شد خوشدلانه نادیده می‌گرفت.» در حالی که در دوران برژنف، پولیت بورو سه عضو غیرروسی را که رهبران جمهوری‌های خویش بودند در خود داشت، در دوران گورباچف پولیت‌بورو تنها یک رهبر جمهوری غیرروسی، شربیتسکی[۲] از اوکراین را با خود داشت. افزون بر این، در حالی که در دوران برژنف اعضا و نمایندگان جمهوری‌های مسلمان آسیای میانه، و قفقاز، گرجستان، و دو کشور اسلاو اوکراین و بیلوروس با حق رأی کامل در مجلس و پولیت بورو بودند، در دوران گورباچف «کلیه جمهوری‌های مسلمان و قفقاز در بولیت بورو ناپدید شدند.» در بالاترین رده، به‌جز شواردنادزه، هیچ‌یک از اعضای رهبری حتی تجربه قابل توجهی از جمهوری‌های مرزی نداشتند. به گفته دانکس، نتیجه این بود که پیرامون احساس کرد «فراموش و حتی تحقیر شده است.»[116]

مشکلات قزاقستان، طبعاً، با گورباچف آغاز نشد. اندوه‌های قزاق‌ها ریشه‌هایی ژرف داشت. در طی سال‌های گذشته، مهاجرت‌های داخلی، قزاق‌ها را در جمهوری خودشان به سطح اقلیت (۴۰درصد) کاهش داده بود. در اثر سیاست‌های پیشرفت و

1- Helen D'Encause
2-Scherbitsky

پرورش رهبران محلی و ترویج دو زبانی بودن از اهدافشان دور افتاده بودند. زبان روسی زبان زندگی جمهوری باقی مانده بود. در نتیجه برخی قزاق‌ها خود را در سرزمین خویش همچون خارجیان احساس می‌کردند. اگر این اندوه‌ها فتیلهٔ آتش‌زنه‌ای بودند، گورباچف نیز خود، شعله مشعل به‌کار برد. او خیلی ساده از تشخیص جدی بودن مسئله ملی سرباز زد یا توان درک آن را نداشت و گوشش نسبت به حساسیت‌های ملی به‌کلی ناشنوا بود. در بیست و هفتمین کنگره در اوایل سال، سخنی از تفاوت‌ها و محرومیت‌های قومی به زبان نیاورد، اما دهان به آن‌چه دانکس «زبان‌آوری آیینی»اش خواند، گشود. در حالی که گلاسنوست جواز انتقاد کردن را به مردم می‌داد، گشاده‌دستی گورباچف چیزی برای انتقاد کردن در اختیار آن‌ها می‌گذاشت. گورباچف پس از آن که نیمی از دبیران قزاق کمیته مرکزی را پیش از این کنار گذارده بود، در دسامبر ۱۹۸۶ دین محمد کونایف[۱]، دبیرکل بومی قزاق را باگنادی کولبین[۲]، یک فرد روس که هیچ تجربه‌ای در قزاقستان نداشت، جایگزین کرد. این اقدام یا یک خطای عظیم بود یا تحریک حساب‌شده‌ای با ابعاد غول‌آسا. ده هزار دانشجو و افراد دیگر در حالی که شعارهای ناسیونالیستی ـ «قزاقستان برای قزاق‌ها و فقط قزاق‌ها» ـ سر می‌دادند و به ساختمان‌های عمومی و مراکز حزب حمله‌ور می‌شدند، به خیابان‌های آلماآتا[۳] ریختند. ارتش ناچار به فرو نشاندن بلوا شد. به گفته داتکس، گورباچف از اقدام تحریک‌آمیزش در بدترین عصیان قومی در تاریخ

1-Dinmukhamed Kunaev 2- Gennady Kolbin

3- Alma Ata

اتحاد شوروی هیچ چیز نیاموخت، و اظهارات بعدیش «ناآرامی دائمی او با مسئله ملی، حتی ناتوانی در فهم حقایق» را آشکار ساخت.(117)

خرده شیشه‌های شکسته در خیابان‌های آلماآتا مسیر مسئله‌داری را منعکس می‌کرد که اصلاحات در پیش گرفته بود. زمانی که گورباچف از راه و روش‌های آندروپف فاصله گرفت، بدون برنامه کاملاً بررسی شده‌ای شروع به توصیه و اصرار برای تغییرات انقلابی کرد. اندیشه‌های حاضر و آماده سنت حزبی رفورمیستی را که به دوران خروشچف و بوخارین بازمی‌گشت مورد توجه قرار داد، اندیشه‌هایی که منافع بیشتر روشنفکران و بخش بنگاه‌داران و بوروکرات‌های حزبی را که از اقتصاد ثانوی بهره می‌بردند، منعکس می‌کرد. گورباچف رندانه، با چرخش و تغییر جهت‌ها، و نیز با پوشش چرب‌زبانی معمول‌اش، شروع به کنار نهادن اندیشه‌های سنتی مارکسیستی ـ لنینیستی کرد. در امور سیاسی و ایدئولوژی، از روش‌های سنتی انتقاد و انتقاد از خود، و کنترل حزبی بر رسانه‌ها به سود تلقی خود از گلاسنوست ـ نگرشی از نوع مطبوعات لیبرالیسم غربی ـ دور شد. در امور خارجی، شروع به فدا کردن هر دو اندیشه مبارزه طبقاتی و همبستگی بین‌المللی، و نیز سیاست‌های برابری و همکاری متقابل به سود اندیشه ارزش‌های ابدی انسانی و سیاست سازش‌های یک‌سویه کرد. در اصلاح اقتصادی سرگرم پرداختن به اندیشه‌های کسانی شد که از رویگردانی از برنامه‌ریزی متمرکز و حرکت به سوی خودگردانی بنگاهی و بازار، از مالکیت دولتی به سوی بنگاه‌های تعاونی و خصوصی از متوقف کردن اقتصاد ثانوی به

سوی آزادگذاردن آن طرفداری می‌کردند. افزون بر این، زمانی هم که با موانع یا مخالفانی روبه‌رو شد گرایش آزاردهنده‌ای به «فرار به جلو»(118) نشان داد. این شیوه بسیار خطرناک و بی‌حساب و نقشه بود. بلوای آلماآتا نشان داد که این راه و روش می‌توانست پی‌آمدهایی با ابعاد وحشتناک داشته باشد.

1- Mike Davidow, Perestroika, 8.

2- Albert Resis, Molotov Remembers: Inside Kremlin Politics, 373.

3- Yegor Ligachev, Inside Gorbachev's Kremlin, 44.

4- Oleg Kalugin, The First Directorate, 292-293.

5- Michael Ellman and Vladimir Kontorovich, The Distruction of the Soviet Economic System, 12, 30, 31, 35.

6- Yegor Ligachev, Inside Gorbachev's Kremlin, 16.

7- Gennady Zyuganov, My Russia, 54.

8- Abel Aganbegyan, The Economic Challenge of Perestroika, 68.

9- Agonbegyan, 23.

10- Fred Halliday,"A Singular Collapse: The Soviet Union, Market Pressure and Inter-State Competition",324.

11- Peter Kenez, A History of the Soviet Union From The Beginning to the End, 217.

12- Gorbachev, Memoirs, 10-11.

13- Sean Gervasi,"A Full Courtpress: The Destabilization of the Sovie Union",21-26.

14- Peter Schweizer, Victory:The Reagan Administration's Secret Strategy that Hastend the Collapse of the Soviet Union, xviii-xix.

15- Schweizer, 76, 86-87, 88-89, 150, 153, 188, 193-194, 215.

16- Schweizer, 93-94, 140-141, 145, 195, 242-243.

17- Schweizer, 72, 109, 125-126, 139, 188.

18- Arch Puddington, Broadcasting Freedom:The Cold War Triumph of Radio Free Europe and Radio Liberty, 223, 288.

19- Gervasi, 22, fn.15.

20- Frances Fitzgerald, Way Out There in the Blue: Reagan Star Wars, and the End of the Cold War, 19, 148-149.

21- Fitzgerald, 148.

22- Schweitzer, 197.

23- Euvgeny Novikov and Patrick Bascio, Gorbachev and the Collapse of the Soviet Commuist Party, 31.

24- T.H.Rigby, The Changing Soviet System: Mono - Organizational Socialism From Its Origins to Gorbachev's Restructuring, 211.

25- Rigby, 211.

26- Helen Carrere D'Encausse, The End of Soviet Empire, 12-13.

27- Anthony D'Agostino, Gorbachev's Revolution, 52-67.

28- D'Agostino, 76.

29- Vladimir Yegorov, Out of a Dead End Into The Unknown: Notes on Gorbachev's Perestroika, 33.

30- John B.Dunlop, The Rise of Russia and the Fall of the Soviet Empire, 11-12.

31- Anatoly Dobrinin, In Confidence, 513, 518-540.

32- Our Course Remains Unchanged: Peace and Progress, Passim and Mikhail Gorbachev, in Forthe Coming xxviith CPSU Congress.

33- Our Course REmains Unchanged, 14-15.

34- David Kotz and Fred Weir, Revolution From Above: The Dimise of the Sovie System, 78, 82.

35- Kotz and Weir, 78.

36- Andres Asland, Gorbachev's Struggle for Economic

Reform, 70-71.

37- Novikov and Bascio, 35.

38- Aslund, 81-82.

39- Gorbachev, For the Forth Coming xxviith Congress, 23-24.

40- The Untraslated Memories of Vladimir Kruchov Head of Sovie Foreign intelligence, referred to by Jerry Hough, Democratisation and Revolution in the USSR, 1985-91, 193.

41- Fitzgerald, 286, 302.

42- Fitzgerald, 307.

43- D'Agostino, 86-87; Gill, 19-24; Novikov and Bascio, 35.

44- Gorbachev, Poltical Report, 106.

45- Gorbachev, Political Report, 115.

46- Dmitri Volkogonov, Autopsy for an Empire, 443.

47- Volkogonov, 450.

48- Joseph Gibbs, Gorbachev's Glasnost, 27.

49- Davidow, 8.

50- Gus Hall, The Power of Ideology, 22.

51- Raissa Gorbachev, I Hope, 136.

52- Aslund, 26-27.

53- Elman and Kontorovich, 14.

54- Aslund, 25.

55- Novikov and Bascio, 42.

56- Dunlop, 6-7.

57- Elman and Kontorovich, 10, 178.

58- Aslund, 35.

59- Kotz and Weir, 75-78.

60- Aganbegyan, 32-33.

61- Aganbegyan, 190-191.

62- Kotz and Weir, 78, 82.

63- Volkogonov, 464- 465.

64- Elman and Kontorovich, 22.

65- Aslund, 37-47, 55.

66- Aslund, 48-54.

67- Aslund, 88-100.

68- Aslund, 108.

69- Mikhail Gorbachev, Political Report of the CPSU Central Comittee to the 27th Party Congress, 4-5, 26, 29, 40-46, 49, 86.

70- Neil Robinson, Ideology and the Collapse of the Soviet System, 107-111.

71- Gibbs, 23, 28-29, 33.

72- Gorbachev, Memoirs, 210.

73- Gorbachev, Political Report, 111.

74- Gibbs, 37.

75- John and Carol Garrard, Inside the Soviet Writers'Union, 205.

76- Gibbs, 5-6, 8.

77- Alexander Yakovlev, The Fate of Marxism, x.

78- Jonathan Harris, The Public Politics of Alexander Nikolaevich Yakovlev, 1983-1989, 8.

79- Yitzhak Brundy, Reinventing Russia: Russian Nationalism and the Soviet State, 1953-1991, 94-100.

80- Robert Kaiser, Why Gorbachev Happend, 111.

81- Garrard, 198-199; Brundy, 197; Harris, 20.

82-Garrard, 202, 207.

83- Gibbs, 39; Brundy, 197, 198.

84- Garrard, 201.

85- Garrard, 199.

86- Roy Medvedev and Giulietto chiesa, Time of Change: An insider's view of Russia's Transformation, 27-28.

87- Medvedev and Chiesa, 29-32.

88- Medvedev and Chiesa, 32.

89- Gibbs, 44.

90-Garrard, 202; Medvedev and chiesa, 32.

91- Medvedev and Chiesa, 35.

92- Davidow, 21-22.

93- Graem Gill, The Collapse of a Single Party System, 28-29.

94- For the Forth Coming xxiith CPSU Congress, 24-25.

95- Political Report of the CPSU Central Commitee to the 27th Party Congress, 86.

96- Mikhail Gorbachev, Perestroika: New Thinking for Our Country and the World, 144-147.

97- Fitzgerald, 323.

98- "Blueprint for the Year 1986: Statement by Mikhail Gorbachev General Secretary of the CPSU Central Committee" Pravda, Reprinted in Reprints from the Soviet Press, 5-20.

99- Fitzgerald, 364- 365.

100- The Thruth About Afghanistan: Documents, Facts, Eywitness Reports; Philip Bonosky, Afghanestan-Washington's Secret War.

101- Brezezinski qoted by Pankai Mishen,"The Making of Afghanistan", 20.

102- Sarah Mendelson, Changing Course: Ideas, Politics, and the Sovie Withdrawal from Afghanistan, 69.

103- Mendelson, 60-61, 73-76.

104- The Untranslated memoirs of Vladimir Kruchkov, head of Soviet foreign intelligence, Referred to by Jerry Hough, Democratisation and Revolution in the USSR, 1985-91, 193.

105- Fitzgerald, 323.

106- Mikhail Gorbachev, Political Report of the CPSU Central Committee to the 27th Party Congress, 86.

107- Mendelson, 112.

108- Mendelson, 112.

109- Mendelson, 112-113.

110- Vladimir Shubin, ANC: A View from Moscow, 340.

111- Gorbachev, Political Report of the CPSU Central Committee to the 27th Congress, 41-57.

112- Gorbachev, Political Report of the CPSU Central Committee to the Congress; 41-57.

113- .Gregory Grossman,"Subverted Sovereignty: Historic Role of the Underground" in Stephen S.Cohn, The Tannel at the End of the Light, 28.

114- Stephe F.Cohn,"Introduction" to Yegor Ligachev, Inside Gorbachev's Kremlin, vii-xix.

115- Ligachev, 96, 100.

116- D'Encausse, 10-12.

117- D'Encausse, 4, 9, 23-27, 31-33, 40-41.

118- D'Agostino, 174.

نقطه عطف ۱۹۸۸ـ۱۹۸۷

فرسایش یا فروریزی اقتدار مرکزی به مثابه نخستین دلیل بحران به اتفاق‌آراء مقبولیت همگانی یافته است.

اِلمان و کانتورویچ(۱)

در لحظه‌ای از سال ۱۹۸۷، شخصاً متوجه شدم که جامعه‌ای که بر خشونت و ترس استوار بود نمی‌توانست اصلاح شود و نیز درک کردم که ما با وظیفه تاریخی خطیر عریان‌سازی و درهم ریختن کامل یک نظام اقتصادی و اجتماعی با تمامی ریشه‌های ایدئولوژیک، اقتصادی و سیاسی‌اش رو به رو هستیم.(2)

آلکساندر یاکولف

رفقا، ما کاملاً حق داریم بگوییم که مسئله ملی در کشور ما حل شده است.

میخائیل گورباچف(3)

1- Elman and Cantorovich

برخورد با شخصیتی چون او [بوخارین]، چه به سبب اجبارهای سیاسی که در این روزها نیرومندتر از دوران خروشچف است، یا به علت نبود پرورش تاریخی و سیاسی بحث‌کنندگانی که گاهی مطلب چندانی درباره نزدیکی نظرات نمی‌دانند، نمی‌تواند آزادانه تصدیق شود. کشف این نکته که چگونه بسیاری از اندیشه‌های ضداستالینی بوخارین درباره برنامه ۱۹۲۹ ـ ۱۹۲۸ از سوی اصلاح‌طلبان کنونی همچون اندیشه‌های خویش پذیرفته شده است و چقدر انتقادات آنان از اقدام‌های گذشته دنباله همان ایرادها و پیشگوییهای بوخارین، حتی در نحوه بیان است، سخت حیرت‌آور است... کاملاً روشن است که در اوضاع و احوال کنونی دیگر مسئله این نیست که چگونه یک کشور دهقانی را صنعتی کنیم، بلکه چگونگی اداره یک غول صنعتی در میان است. فضای دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ تفاوت بس عظیمی نسبت به دهۀ ۱۹۲۰ دارد. به‌طور طبیعی زمینه‌ها و بحث‌های جاری فراتر از نظرات کسانی بود که در اساس از نپ طرفداری می‌کردند. با وجود این، استدلال‌های بکارگرفته شده در هر دو دوران به‌طور حیرت‌انگیزی همانند و منطبق هستند.[4]

موشه لوین[۱]

در ۱۹۸۷ و ۱۹۸۸، سال‌های چرخش قطعی پرسترویکا، رهبری گورباچف در ح.ک.ا.ش. پروژه اصلاحات ۱۹۸۶ ـ ۱۹۸۵ را ترک کرد.

1- Moshe Lewin

گورباچف و مشاورانش به بهانه و با نام سرعت بخشیدن به پرسترویکا و فایق آمدن بر «مقاومت محافظه‌کاری» در پلنوم کمیته مرکزی (ژانویه ۱۹۸۷) و نوزدهمین کنفرانس حزبی در ژوئن ۱۹۸۸، سمت و سوی تازه‌ای را اتخاذ کردند. این سیاست‌های تازه پایه‌های سوسیالیسم شوروی ـ رهبری حزب کمونیست، مالکیت دولتی، و برنامه‌ریزی اقتصادی ـ را به واقع ضعیف کرد و وحدت ا.ج.ش.س. را به عنوان یک کشور فدرال چند ملیتی متزلزل ساخت. نقطه عطف نه یک لحظه مجرد و انتزاعی، که یک دوره هجده ماهه از ژانویه ۱۹۸۷ تا ژوئن ۱۹۸۸ بود. در این دوره سیاست‌های «اصلاحات رادیکال سیاسی» و «اصلاحات رادیکال اقتصادی» پرسترویکا را از برنامه‌ای بالقوه سازنده به عکس آن تغییر شکل داد، پروژه‌ای ویران‌ساز که اتحاد شوروی سوسیالیستی را نابود ساخت.

سیاست‌های جدید برنامه‌ریزی متمرکز را به‌سود بازار ضعیف کرد و کنار گذاشت، مالکیت خصوصی را رواج داد، و همبستگی انترناسیونالیستی را ترک کرد. در کانون تمامی این اقدامات تضعیف حزب بود. به گفته تاریخ‌دان امریکایی، روبرت دانیلس[۱] گورباچف «سلسله حوادثی ذاتاً پیش‌بینی ناپذیر بر مرکز حزب فرود آورد که اقتدار و مشروعیت» حزب کمونیست را از درون تهی و بی‌اثر ساخت. در زیر شعارهای «دموکراسی سازی» و «تمرکز زدایی» روندی در ۱۹۸۸-۸۹ به نام حزب کمونیست و رهبرانش به راه انداخت که به سرعت به امری تثبیت شده و بازگشت ناپذیر تبدیل شد.[5]

1- Robert V.Daniels

این دگرگونی چگونه ممکن شد؟ چگونه یک دبیرکل ح.ک.ا.ش. توانست گام به چنین راهی گذارد؟ چگونه او توانست جریانی راکه از همان اوایل ۱۹۸۸ به افول اقتصاد و خشم جدایی‌طلبی منجر شد، از سر بگذراند. آرکی براون[۱]، تحلیل‌گر برجسته بریتانیایی، بر آن است «چنانچه گورباچف آشکاراکمونیسم یا سوسیالیسم را به انتقاد می‌کشید کمیته مرکزی ح.ک.ا.ش. به توصیه پولیت‌بورو، می‌توانست او را با یک اخطار مختصر برکنارکند ـ و به‌طور حتم برکنار می‌شد.»[6] براون درست گفته است. حمله به سوسیالیسم نه به‌طور آشکار و روشن، بلکه در پوشش بهبود سوسیالیسم به‌طور پنهانی اعمال می‌شد.

زمانی که جهان، درام ۹۱ ـ ۱۹۸۵ شوروی را به خاطر می‌آورد چشم بصیرت نشانه‌های بیرونی متلاشی شدن قابل رؤیت بازی پایانی ۱۹۸۹-۹۱ را مشاهده می‌کند: ستیز قومی، اجتماعات اعتراضی توده‌ها، صفوف نانوایی، و اعتصاب‌های معدنچیان. روندها و رخدادهای دو سال پیش از آن ـ ۱۸۸۷ و ۱۹۸۸ ـ در مقایسه، کمتر قابل مشاهده‌اند.

در میانه این دوران مضمون سیاسی و طبقاتی پرسترویکا تغییر یافت. در اساس، رهبری شوروی سیاست هفتاد ساله مبارزه بر ضدکاپیتالیسم و امپریالیسم را با سیاست تسلیم جایگزین کرد. جنبش انقلابی از مدت‌ها پیش به گرایشی چنگ انداخته بود که از انطباق و همراهی با کاپیتالیسم در داخل و خارج جانبداری می‌کرد. از دهۀ

1- Archie Brown

۱۹۵۰، این گرایش پایگاه اجتماعی نوینی در اقتصاد ثانوی، یا خصوصی، به دست آورده بود که در درون سوسیالیسم در حال توسعه بود. بهای رقابت نظامی با غرب، رقابتی که به‌طور گسترده‌ای به وسیله ریگان شدت یافت، به درخواست کسانی که در پی انطباق و همراهی با کاپیتالیسم بودند افزوده شد. در دهۀ ۱۹۸۰، ضرورت پرداختن به مشکلات مزمن رشد کاهش یابنده اقتصادی، کیفیت ضعیف کالاهای مصرفی، رکود سیاسی، و فشار جنگ سرد برای این گرایش فرصتی فراهم کرد تا بار دیگر خود را مطرح و مؤکد کند.

این سمت‌گیری نوین را گورباچف از خلاء نیافرید. دهها سال بود که اندیشه‌های سیاسی مشابهی در اتحاد شوروی و ح.ک.ا.ش. وجود داشت، هر چند پس از خروشچف از شور و اشتیاق فرو افتاد. روبرت کایزر[۱] از واشینگتن پست این چنین تاریخ را یادآور شده است: «نشان و علامت رفورمیسم گورباچف بسیاری را در جهان غرب غافلگیر کرد، اما او در واقع، بخشی از یک سنت رفورمیستی است که تقریباً عمری به درازای عمر خود حزب دارد. نیکلای بوخارین، یکی از نزدیکترین رفقای لنین، پدرخوانده این گروه بود.»[7] در نتیجه، گورباچف در ۸۸ ـ ۱۹۸۷ پوشش ایدئولوژیک را به کناری نهاد و پوشش دیگری به برکرد، گرچه دستی در آستین یکی و دستی در آستین آن دیگری داشت. پس از خلع خروشچف در ۱۹۶۴، ناراضیان و بخشی از روشنفکران این جریان مهم سیاسی را زنده نگه داشتند: لیبرالیسم فرهنگی؛ نقش ایدئولوژیک کمتر و رهاتر ح.ک.ا.ش.

1- Robert Kaiser

برداشت‌های لیبرال بورژوایی از دموکراسی؛ رضایت و غبطه نسبت به دنیای غرب؛ و تنفر نسبت به مبارزه طبقاتی. تحلیل‌های این جریان از ناسیونالیسم، روسی یا غیرروسی معیوب و ناقص یا نامحسوس باقی ماند. ایدئولوژی اقتصادیش، حتی زمانی که با سرزنش و ترشرویی کرملین روبه‌رو می‌شد، درگوشه‌هایی از فرهنگستان شوروی، که توجه دزدانه‌ای به دکترینهای بورژوایی غربی را حفظ می‌کرد، به خوبی پیش می‌رفت. این نظرگاه، همچون یک ایدئولوژی اقتصادی بر مزایای بازار، نه برنامه‌ریزی؛ بر تمرکززدایی، نه تمرکزگرایی؛ بر روش‌های تحول تدریجی، و نه هرگز فشار و اجبار تأکید داشت. ارزیابی والایی از «مزایای طبیعی نظام» داشت، عبارتی که در اوایل عصر گورباچف بسیار بکار می‌رفت. بر «سوسیالیسم نیروهای مولد»[8] تأکید می‌کرد، که ضرورت مبارزه برای تکمیل مناسبات تولید را دست کم می‌گرفت، یعنی پایان تقسیمات طبقاتی. بدین ترتیب، این جناح از ح.ک.ا.ش. بر میزان محصول و رشد تأکید می‌ورزید، اما به ضرورت حفظ تمامی مناسبات بازار و مالکیت خصوصی در محدوده‌ای مشخص و دقیق کم‌بها می‌داد.

در ۸۸ ـ ۱۹۸۷ جریان‌نو به سه شکل درآمد. نخست، اصلاح حزب تبدیل به تصفیه حزبی و محروم ساختن حزب از قدرت شد. دوم، زیر پرچم گلاسنوست، رسانه‌های شوروی به‌طور فزاینده ضدکمونیست شدند. سوم، گورباچف فعالیت بنگاهی و تجارت خصوصی را در آغوش گرفت.

در ۱۹۸۵ و ۱۹۸۶ مطبوعات کمونیستی شوروی پایان بخشیدن به اهانت و بدگویی به حزب را درخواست کردند. مطبوعات به ضد

فساد، رفیق بازی، حامی‌گری، خویشاوندبازی، اداره‌گرایی بوروکراتیک، حمایت بلندمرتبه‌ها از چاپلوسان، تربیت ناکافی کادر، فرمالیسم، خوش‌خیالی، و ضعف ایدئولوژیک مطالب تندی درج می‌کردند. در پاسخ به این انتقادها، بیست و هفتمین کنگره برنامه اصلاحات حزب را پیش کشید. اصلاحات در برگیرنده مقررات نوین حزبی برای تقویت انتقاد و انتقاد از خود، و تلقی تازه‌ای از رهبری جمعی بر تأکید بر پاسخگویی شخصی بود. کنگره همچنین خواستار نظارت بر کارکرد رهبران حزب شد.[9] گورباچف هرگز این اصلاحات را بکار نگرفت.

در عوض، گورباچف در ۸۸ - ۱۹۸۷ به این نظر دست یافت که ح.ک.ا.ش. مانعی برای پرسترویکاست، و تصمیم گرفت «اصلاح سیاسی رادیکال»، یعنی تضعیف حزب را بکار گیرد. او، به عنوان بخشی از حمله به حزب، کارزار «استالین‌زدایی» را در پیش گرفت. در اوایل ۱۹۸۷ و نیز ۱۹۸۸ گورباچف و یاکولف دوبار پیکارهای عمده‌ای را برای راندن رسانه‌ها به سوی تجدیدنظر در تاریخ حزب سازمان دادند. خروشچف در ۱۹۵۶ و ۱۹۶۱ پیشگام این اقدام بر ضد مخالفانش بود.[10] گورباچف افشاگری اقتصادی را که ادعا می‌کرد آمارهای شوروی به‌طور نظام‌مند دستکاری می‌شده است تا ناکامی اقتصادی را کمتر جلوه بدهد، و این که رکود «استالینیستی» در ریشه بحران‌ها بوده است، بحران‌هایی که به ادعای گورباچف به مراتب بدتر از آن بود که مردم می‌فهمیدند، مورد تأیید قرار داد. او به منظور تضعیف لیگاچف و همفکرانش اتهام و بدگویی به استالین را بکار می‌برد. در فوریه ۱۹۸۷ گورباچف تصمیم گرفت موانع و قیود

بیشتر رسانه‌ها را کنار بگذارد و اجازه دهد انتقاد از استالین را به نمایش بگذارند. این تصمیم نشانگر عقب‌گردی بود از هشدار شش ماه پیش او در مقابله با «کندن و شخم گذشته». (11) حمله به استالین به خلق ائتلافی بر ضدنیروهای شرافتمند سوسیالیست کمک کرد. همان‌طور که استفن کوتکین[۱] تاریخدان گفته است، ائتلاف او «کسانی راکه استالین را زیر نام اصلاح سوسیالیسم و آن‌ها که او را زیر نام رهاکردن سوسیالیسم متهم می‌کردند» به یکدیگر ملحق (12) ساخت. استفن کوهی اظهار داشت که ضداستالینیسم، «همچون دوران خروشف، ایدئولوژی اصلاح کمونیستی از بالا شد.» (13)

در ۱۹۸۷ کنترل ضدکمونیستی بر رسانه‌های همگانی شروع به ایجاد نتایج دیگری کرد. به‌طور مثال، زمانی که پولیت بورو سرگرم بحث درباره پیشنهاد بسیار خطرناک گروه گورباچف برای کاستن سفارشات دولتی به میزان ۵۰ درصد و اجبار بنگاهها به فروش بقیه تولیداتشان در بازار بودند، گماشتگان یاکولف در رسانه‌ها همراه با هشدارهای شوم «محافظه‌کاری، کُندی، و بازگشت به رکود» (14) جنجال دیوانه‌واری را به ضد مخالفان پیشنهاد به راه انداختند. به سبب این فشار، پولیت بورو به سود عمل سنجیده همچون رهاکردن تیر در تاریکی گورباچف رأی داد، و اقتصاد به چنان کژراهه‌ای گرفتار آمد که دیگر نتوانست بار دیگر خود را بیابد.

پس از ۱۹۸۷ به‌جز گورباچف، هیچ‌کس بیش از آلکساندر یاکولف بر سیاست‌های شوروی نفوذ نداشت، به‌ویژه بر آن

1- Stephen Kotkin

سیاست‌هایی که ح.ک.ا.ش. را تحلیل برد و روشنفکران ضدحزبی و طرفدار سرمایه‌داری را قدرت بخشید. یاکولف به اعتراف خودش یک سوسیال دموکرات بود. دیگر مشاوران کلیدی گورباچف نیز چنین بودند. گئورگی شاخنازاروف[۱] از دهۀ ۱۹۶۰ خود را یک سوسیال‌دموکرات خوانده بود. آرکی براون، تحلیل‌گری بریتانیایی، آناتولی چرنیایف[۲] را «یک اندیشمند سیاسی لیبرال پابرجا» توصیف کرده است. گورباچف او را به نخست‌وزیر سوسیال دموکرات اسپانیا، فیلیپ گونزالس[۳] «رفیق شفیق» من[15] معرفی کرد. به نظر داگوستینو، چرنیایف، شاخنازاروف و یاکولف نوشته‌های گورباچف را انجام می‌دادند.[16] در اثر قیمومیت یاکولف مفاهیم سیاسی پرسترویکا به‌طور فزاینده‌ای معنای تازه‌ای به خود می‌گرفت: «پلورالیسم سوسیالیستی» به «پلورالیسم عقاید» و سرانجام به «پلورالیسم سیاسی»[17] تبدیل شد. عبارت «اشکال گوناگون تحقق مالکیت سوسیالیستی» گورباچف به زودی «تحقق» و سپس «سوسیالیستی» را از دست داد تا به صورت ساده «اشکال گوناگون مالکیت» درآید. «دولت متکی بر مقررات قانونی سوسیالیستی» یک «دولت متکی بر مقررات قانونی» شد. پشتیبانی از «بازارهای سوسیالیستی» به صورت «سوسیالیسم بازار» و پس از آن بصورت یک «اقتصاد بازار تنظیم شده» ظاهر شد. همین که جمهوری‌های غیرروس تسلیم جدایی‌طلبی ناسیونالیستی شدند، متحدان رسانه‌ای یاکولف از واژه‌های «ناسیونالیسم» و «سپاراتیسم»[۴] پرهیز کردند. آرکی براون،

1- Georgi Shakhnazarov

2- Anatoly Chernyaev

3- Felipe Gonzalez

4- Separatism (جدایی‌خواهی)

یکی از هواداران گورباچف، زمینه را این گونه تشخیص داد:

آن‌چه به‌طور کلی رخ می‌داد این بود که گورباچف مفهومی را معرفی یا تأیید می‌کرد که پیش از آن از مباحث سیاسی شوروی حذف شده بود، اما در اثنای چند سال نخست دبیر کلی‌اش صفت «سوسیالیستی» را به آن می‌افزود. روشنفکران اصلاح‌اندیش مفهوم‌ها را می‌گرفتند و آن‌ها را بسط می‌دادند؛ در ۱۹۸۸ از میان آنان، رادیکالترها صفت «سوسیالیستی» را حذف می‌کردند... آن‌چه در مورد گورباچف تکان دهنده بود تنها این نبود که اندیشه‌های بیگانه با مارکسیسم ـ لنینیسم بسیاری را با یک صفت «سوسیالیستی» یا دیگر صفات مطرح می‌کرد، بلکه دو سال بعد آن‌ها را با حذف تمامی ویژگی‌ها و در شکلی تجدید نظر شده ارائه می‌داد.(18)

در ۱۹۸۷، یاکولف آگاهانه سرگرم اقداماتی در جهت هدف‌های ضدسوسیالیستی بود. دکترین همزیستی مسالمت‌آمیز، که در اساس شکلی از مبارزه ضدامپریالیستی با تمامی وسایل به استثنای مبارزه نظامی بود، به «ارزش‌های جهانی انسانی» تغییر یافت، عبارتی که در ضمن می‌تواند اتحاد با امپریالیسم را نیز توجیه کند.(19) دموکراسی سوسیالیستی، «دموکراتیزه کردن» شد، که به معنای کاهش نقش حزب ترجمه می‌شد. سوسیالیسم، «انتخاب سوسیالیستی» شد، نه مرحله‌ای از تکامل بلکه تنها یک آرزو برای عدالت اجتماعی. امنیت و همکاری بین اروپای سوسیالیستی و کاپیتالیستی به صورت «خانه مشترک اروپایی‌ها» درآمد، که نوعی یگانگی منافع دراز مدت را مراد می‌کند تا در ورای صلح، مزایای متقابل تجاری و دیگر اشکال

همکاری جریان یابد.[20] واژه‌ها به آرامی تغییر یافتند، به نحوی که شعارها و دکترینها را کاملاً وارونه می‌کردند.[21] به گفته المان و کانتورویچ، «جنگی واقعی در عرصه ایدئولوژی رسمی آغاز شد... ظاهراً اکثر سیاست‌های رادیکال از پیش تعیین شده بودند.»[22] در اوایل ۱۹۸۷ که هنوز مخالفان اصلاحات‌گراها و نه تجدیدنظر طلب‌ها در پولیت بورو از نظر تعداد تفوق داشتند، گورباچف و متحدانش گستاخانه در پی استفاده از رسانه‌های گلاسنوستی برای انباشتن اندیشه پرسترویکا با محتوای تازه «ضداستالینی» بودند. روبرت کایسر، روزنامه‌نگار امریکایی، با توجه به چنان پدیده‌ای، اظهار داشت، «گورباچف، یاکولف، شواردنادزه و یاری‌دهندگانشان به مراتب کاردان‌تر و مبتکرتر از مخالفان محافظه‌کارشان بودند... در اواخر ۱۹۸۶ و اوایل ۱۹۸۷ او [گورباچف] و متحدانش در حزب و بین روشنفکران تا حدودی شبیه پسربچه‌های شروری رفتار می‌کردند که در خلوتی رها شده‌اند و در حالی که سرگرم در هم ریختن حریم ممنوعیت‌ها هستند، آشکارا از صدای شکستگی‌ها لذت می‌برند.»[23]

همان کثرت دفعاتی که دیوید رمنیک، خبرنگار اصلی نیویورک تایمز در مسکو، درباره حضور یاکولف در آرامگاه لنین ذکر کرده است اشاره به یک ارتباط دائمی است. یاکولف، که یک دهه در امریکای شمالی گذرانده بود، قدرت تایمز[۱] را در شکل دادن تلقی امریکا درک می‌کرد. لیگاچف به کرات هماهنگی رسانه‌های غربی و

1- The Tims

رسانه‌های شوروی را یادآوری کرده بود.

شرایط اقتصادی عامل بسیار مهمی در شکل‌گیری طرز تلقی توده مردم بود. در ۱۹۸۷، رشد و گسترش شاخه‌های اقتصاد ثانوی شروع به انتقال تمام سیاست‌های شوروی به سوی سمت‌گیری ضدسوسیالیستی تازه‌ای کرد. آنتونی جونز[۱] و ویلیام ماسکف[۲]، در نوشته‌ای درباره «تولد دوباره کارفرمایان» یادآور شدند که تعاونی‌های مصرفی و تجاری در تمامی عصر شوروی بخشی قانونی و موجه اقتصاد بودند که به حدود یک چهارم تجارت سالانه شوروی بالغ می‌شدند. اما، خصوصیات آن‌ها در ۱۹۸۷ به‌طوری اساسی تغییر یافت.

> *تعاونی‌هایی که با قانون فعالیت‌های کار فردی در ۱۹۸۷ به‌وجود آمدند به کلی با هر یک از تعاونی‌های سابق فرق داشتند... اندیشهٔ تعاونی نامیدن این سازمان‌ها کمتر کسی را در اتحاد شوروی فریب می‌داد. همگان درک می‌کردند که آن‌ها بنگاههایی بودند خصوصی در پوشش بنگاههای سوسیالیستی. آنگاه که راه فعالیت اقتصادی غیردولتی قانونی روشن و هموار شد، آن‌چه اقتصاد بدیل شناخته می‌شد به سرعت گسترش یافت.*[24]

به عقیده ویکتور پرلو[۳] در پایان ۱۹۸۸ این تعاونی‌های دغل‌باز سرشار[25] از جنایت، یک میلیون کارگر مزدگیر در استخدام داشتند. یک سال بعد ۵ میلیون کارگر استخدام کردند.[26] این رشد بی‌مهار شتابنده اقتصاد ثانوی حرکت به سوی بازارگرایی را سرعت و نیرو

1- Anthony Jones

2- William Moskoff

3- Victor Perlo

بخشید، اپوزیسیون ضدکمونیست را دلیر و گستاخ کرد، و اعتماد به ح.ک.ا.ش. را از بین برد. اقتصاد ثانوی افزون بر دیگر پیامدهایش، به نظر گئورگی گروسمن «همچون نمونه زنده بدیل نظام اقتصادی متمرکز و برنامه‌ریزی شده.»[27] خدمت می‌کرد. کوتاه سخن، اقتصاد ثانوی شالوده مادی فروپاشی سیاسی بود.

در پلنوم سرنوشت‌ساز کمیته مرکزی در ژانویه ۱۹۸۷ زیر شعار «دموکراتیزاسیون»، محروم کردن ح.ک.ا.ش. از قدرت سیاسی و اقتصادی آغاز شد. رهبری حزب برگزاری پلنوم را سه‌بار به تعویق انداخته بود، که احتمالاً نشانی بود از افزایش اختلاف در بالا. در پلنوم ژانویه ۱۹۸۷ گورباچف با ادعاهای دو سال گذشته سخن آغاز کرد و «خودسری و اعتماد به خود عظیمی از خود بروز داد.» در این پلنوم، گورباچف اصلاحات سیاسی را پیشنهاد کرد، که شامل انتخابات چند نامزدی برای پست‌های دبیری حزب از سطح ناحیه تا جمهوری متحد[29] و انتصاب افراد غیرحزبی به مقام‌های عالی حکومت بود. گورباچف «کاستی‌های جدی در کارکرد دموکراسی سوسیالیستی» را به‌خاطر ایجاد ترمز در اصلاحاتش[30] سرزنش کرد. او همچنین انتخابات با رأی مخفی را برای بنگاههای اقتصادی و انجمن‌ها و مجلس پیشنهاد کرد. لیگاچف این تغییرات را تغییراتی محوری می‌دید. او عقیده داشت که پس از آن تغییرات «روند دموکراتیزاسیون مهارناپذیر شد. جامعه شروع به از دست دادن ثبات کرد و این اندیشه که هر چیز مجاز است مسلط شد.»[31] گورباچف هنوز تمامی آن‌چه می‌خواست در پلنوم ژانویه ۱۹۸۷ به دست نیاورده بود، و از آنجا که کنگره حزبی بعدی تا ۱۹۹۰ طراحی نشد، او یک کنفرانس حزبی

ویژه را پیشنهاد کرد. هرچند کمیته مرکزی این اندیشه را ابتدا رد کرد، پلنوم ژانویه ۱۹۸۷ با فراخواندن کنفرانس حزبی ویژه برای ژوئن ۱۹۸۸ موافقت کرد.

جان دانلوپ[۱] از دانشگاه پرینستون[۲] برنامه دموکراتیزاسیون را به ملاحظات سنتی بازی قدرت کرملین نسبت می‌دهد: گورباچف به انزوا و برکناری رقیبان حاضر در پولیت بورو نیاز داشت. او در طی چند هفته سخنرانی‌های مهمی ایراد کرد و به انتخابات رقابتی مسئولان حزبی اشاره کرد. جری هوگ[۳] از بروکینگز[۴] بر آن بود که پلنوم ژانویه انتقال تصمیم‌گیری از حزب به دولت را رسمیت داد. «او [گورباچف] دیگر با اطمینان تصمیم گرفته بود که پایه قدرتش را از دستگاه حزبی به ریاست جمهوری تغییر دهد.»[32]

دگرگونی سیاسی ژانویه ۱۹۸۷، در عمل، معرف چیزی به مراتب مهمتر از مبارزه‌ای خام و ناهنجار برای کسب قدرت شخصی، یا پیش‌بینی ساده اشکال نوین حکومت بود. دموکراتیزاسیون، آن‌گونه که در این مرحله به وسیله گورباچف تعریف شد؛ معادل گذر از مارکسیسم به برداشت‌های سوسیال‌دموکراتیک از ساختار حزب بود. گورباچف درکار انکار دکترین لنینیِ نقش رهبری حزب و سانترالیسم دموکراتیک همچون اصل تشکیلات حزبی بود. کتز[۵] و ویر[۶]، هواداران گورباچف، همچون دیگر سوسیال‌دموکرات‌ها، بر آن بودند که، «گورباچف و یارانش به این نظر رسیده‌اند که دموکراسی، خود، هدف

1- John Dunlop
2- Princeton
3- Jerry Hugh
4- Brookings
5- Kotz
6- Weir

نهایی است. به نظر می‌رسید که آن‌ها آن را به لحاظ اهمیت، تقریباً برابر با هدف سنتی ساختمان سوسیالیسم می‌دیدند.»

«کسانی که در پی ویرانی حزب کمونیست‌اند به ندرت با نام واقعی نیت خود اقدام می‌کنند. در آغازکار، تخریب ح.ک.ا.ش. شکل یک حمله دقیق و پنهانی داشت، زیرا از نظر بیشتر مردم، در ظاهر، سیاست‌های نوین، بخشی از تلاش برای حل مشکلات دیرپا و به‌طور وسیع شناخته شدهٔ ساختار سوسیالیستی می‌نمودند. دستورالعمل اصلاحات سازنده رهبری ح.ک.ا.ش. در ۱۹۸۶ ـ ۱۹۸۵ سرعت بخشیدن به رشد اقتصادی، کند کردن مسابقه تسلیحاتی، بالا بردن معیارهای حزبی، و ژرفا بخشیدن به دموکراسی سوسیالیستی را هدف خود قرار داده بود. جریان «دموکراتیزاسیون» ۱۹۸۷، در ابتدا، به روشنی با چنان هدف‌هایی مخالفت نداشت. طرفداران مدعی بودند دموکراتیزاسیون اصلاح حزب را سرعت خواهد بخشید، پرسترویکا را بازگشت ناپذیر می‌کند، و وظایف حزب و دولت را تفکیک می‌کند. افزون بر این، در هیچ زمانی گورباچف آشکارا اعلام نکرد: اجازه دهید اکنون نقش ح.ک.ا.ش. را مهارکنیم، دبیرخانه کمیته مرکزی را بی‌وظیفه و بی‌عمل سازیم، کمیسیونهای بی‌خاصیت را جانشین دبیرخانه کنیم، بازرسی و کنترل را ترک کنیم، و دبیر کل را از مسئولیت اجرای تصمیم‌ها معاف سازیم. بگذار شاخه‌های محلی حزب را از رهنمودهای مرکز محروم کنیم.» با همه این‌ها، آن‌چه به وقوع پیوست دقیقاً همین بود. عبارت‌های چپ‌نمایی چون اصلاح «هرقدر رادیکال‌تر» و پرسترویکای «واقعاً انقلابی» پوششی بودند برای سمت‌گیری واقعی سرمایه‌داری مدار. به علاوه، این اندیشه که

دبیرکل ح.ک.ا.ش. طرفدار کنارگذاردن حزب خودش باشد نامعقول به نظر می‌رسید. و سرانجام، تمامی این جریان در فضایی گیج‌کننده اتفاق افتاد، در آن فضا رسانه‌های شوروی از یک ترمینولوژی وارونه و حیرت‌آوری استفاده می‌کردند که در آن کمونیست‌های اصیلی که خواهان نگه‌داری حزب و سوسیالیسم بودند «محافظه‌کارها»، و کسانی که برای بازگشت سرمایه‌داری می‌کوشیدند «دموکرات‌ها» خوانده می‌شدند، اصطلاح‌هایی که رسانه‌های کاپیتالیستی آگاهانه در آن سهیم بودند.

در عرصه جنگ، زمانی که ارتشی یک دژ مستحکم را تسلیم و عقب‌نشینی می‌کند دفاع از دیگر مواضعش دشوارتر می‌شود. در امور سیاسی نیز، به همان‌گونه، عقب‌نشینی در یک میدان نبرد اغلب به عقب‌نشینی‌هایی در دیگر نقاط منجر می‌شود. به‌طور مثال، استفاده گورباچف از رسانه‌ها برای تضعیف مخالفانش در پولیت‌بورو، رهبری جمعی را در حزب متزلزل ساخت و شکاف‌های درون حزب را ژرف‌تر کرد. شکاف‌ها هر اقدام مشخص و قطعی در اقتصاد و مسئله ملی را خنثی می‌ساخت. به همین صورت، کارزار جنجالی ضداستالینی و اعاده حیثیت از بوخارین و افکار اقتصادیش هیچ نشانی از پژوهش متعادل برای حقایق تاریخ شوروی نداشت. این فعالیت‌ها، با موفقیت، در پی راندن ضد تجدیدنظر طلبان به حالت دفاعی و آماده ساختن زمینه نظری برای پایان دادن به مدیریت ح.ک.ا.ش. بر اقتصاد بودند.

در مارس و آوریل ۱۹۸۸ یک رویارویی جدی در درون رهبری حزب به وقوع پیوست. شرکت‌کنندگان و نیز گزارشگران، مطالب

به‌کلی متفاوتی از آن رخداد و معنای آن ارائه داده‌اند. تنوع و تفاوت توضیح‌های موجود شرح دقیق و کاملاً مسنجم رخدادها را ناممکن می‌سازد. معهذا، در خطوط کلی و اهمیت بنیادین آن جای بحث نیست.

تمامی گزارشگران درباره عناصر زیر اتفاق نظر دارند: نخست، نگرش کنفرانس ویژه حزب در ژوئن که گورباچف در آنجا در پی تأیید اصلاحات سیاسی بلند مدت بود تنش در صدر رهبری را افزایش داد و بی‌تردید، بحران را جلو انداخت. دوم، ماجرایی که در ۱۳ مارس ۱۹۸۸ آغاز شد، و آن زمانی بود که نشریه ساوتسکایا راسیا[1] نامه‌ای از نینا آندریوا[2]، معلم شیمی انستیتو تکنولوژی لنینگراد، با عنوان «من نمی‌توانم اصولم را نادیده بگیرم.» چاپ و منتشر کرد. آن نامه از برخی نتایج ایدئولوژیک گلاسنوست به شدت انتقاد کرده بود. سوم، یک ماه بعد آنگاه که بحران آندریوا پایان یافت، گورباچف مخالفان جناح چپ خود در پولیت بورو را ریشه‌کن و بی‌اعتبار ساخته بود. از این رو، بحران نینا آندریوا نقطه عطف تعیین‌کننده‌ای بود در تغییر شکل پرسترویکا ازکوششی اصلاحی و الهام گرفته از آندروپوف، در چارچوب و زمینه سنتی سوسیالیسم شوروی به یک حمله آشکار به ستون‌های اساسی سوسیالیسم ـ حزب کمونیست، مالکیت سوسیالیستی، و برنامه‌ریزی متمرکز.

گورباچف، ستایشگران او، و گزارشگران غربی بسیاری تعبیر و تفسیر یک‌سویه‌ای از رخدادهای مارس و آوریل ۱۹۸۸ را تبلیغ

1- Sovietskaya Rossiya
2- Nina Andreyeva

کرده‌اند. آن‌ها محتوای نامه آندریوا را همچون یک بیانیه «نو استالینی»، «ضد سامی»، «ناسیونالیستی روسی» و ضدپرسترویکا تعریف کردند و بر آن بودند که چاپ و انتشار آن ناشی از توطئه‌ای است به رهبری لیگاچف به‌منظور از صحنه خارج ساختن پرسترویکا.[35] کسانی کل ماجرا را حتی یک «نمونه کوچک برای کودتا»[36] فرض کردند. با این همه، این نظرات به‌طور عمده بصورت، شنیده‌ها، شایعه و روایت غرض‌آلود رخدادها باقی ماند. گورباچف و یاکولف به عمد و با ظاهری حق به جانب، ماجرای این نامه و پشتیبانی لیگاچف از آن را بهانه‌ای یافتند برای کوبیدن لیگاچف و ایجاد آشفتگی در بین مخالفانشان پیش ازکنفرانس حزبی که در پیش بود. به هر حال، آن‌چه رخ داد این چنین بود.

نامه آندریوا به مراتب ملایم‌تر از یک «ضدسامی دیوانه‌وار»، «یورش جبهه‌ای» بر پرسترویکا از سوی یک «نقطه‌نظر ناسیونالیستی نئواستالینیستی» بود. عنوان نامه، که یک روزنامه نگار امریکایی «تحریک‌آمیز»اش خواند، در اصل، از یک سخنرانی گورباچف برگرفته شده بود و پایان آن با نقل قولی ازگورباچف در اهمیت اصول مارکسیستی ـ لنینیستی تمام می‌شد. نامه هیچ بحثی از سیاست‌های اقتصادی، سیاسی یا خارجی گورباچف نداشت. اما در عوض، انتقادش را به موضوع‌های ایدئولوژیک و درباره «آشفتگی ایدئولوژیکی» و «یک‌سویه نگری»ای که برخی نویسندگان گلاسنوستی بذر آن را می‌افشاندند و سر درگمی‌ای که شاگردانش را مبتلا ساخته بود، محدود کرده بود. آندریوا از برخورد تاریخی

نمایشنامه شاتروف[۱] و داستان‌نویسی ریباکف[۲] به خاطر تحریف تاریخ، به ویژه جایگاه استالین در تاریخ انتقاد کرده بود. همچنین دو گرایش ضدسوسیالیستی را نیز مورد انتقاد قرار داده بود: «نو لیبرال‌ها» یا «لیبرال‌های چپ» و «نو اسلاوفیل‌ها» یا ناسیونالیست‌های روسی. او به گروه نخستین به خاطر طرفداری از سوسیالیسم اومانیستی عاری از جانبداری طبقاتی، به خاطر طرفداری از فردگرایی به جای جمع‌گرایی، به خاطر «مطالبات مدرنیستی در عرصه فرهنگ، خداجویی، بت‌های تکنوکراتیک، موعظه جذابیت‌های «دموکراتیک» کاپیتالیسم کنونی و تملق و مداهنه دست‌آوردهای آن» تاخته بود. و نو اسلاوفیل‌ها را به خاطر اغراق و رمانتیک کردن روسیه و دهقانان پیش از انقلاب، و در همان حال نادیده گرفتن ستم وحشتناک بر دهقانان و نقش انقلابی طبقه کارگر سرزنش و تحقیر کرده بود.[39] این نامه، که به زودی جنجالی از تهمت و افترا در اطراف آن برخاست، سرشار از عقلانیت، میانه‌روی و تعادل بود. نکته‌ای که آندریونا را به شائبه نواستالینیسم متهم کرد یا به گفته روبرت کایزر روزنامه نگار «به‌طور وحشیانه‌ای از استالین دفاع کرد»[40] نشانگر یک غلط‌خوانی نامعقول و بی‌معنی بود. آندریوا اظهار داشته‌بود که او نیز در «خشم و رنجش» تمامی مردم شوروی نسبت به سرکوب دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰، که خانواده خود او نیز از آن رنج بردند، شریک بوده است. افزون بر این، او گفت که مصوبات حزب در ۱۹۵۶ درباره پرستش شخصیت و سخنان گورباچف در هفتادمین سالگرد انقلاب

1- M.Shatrov 2- A.Rybakov

اکتبر «راهنمای علمی برای امروز»[41] به قوت خود باقی است. اتهام ضدسامی از سوی روزنامه‌نگاران امریکایی وارد شد که در استفادهٔ او از واژه «جهان وطن» برای انتقاد از «ملیت عاری از انترناسیونالیسم»[42] معنای نهفته‌ای را می‌دیدند. با این همه، او انتقادش را به روشنی متوجه کسانی کرد که غرب را کمال مطلوب جلوه می‌دهند، از جمله «مردودینی»[۱] که به سوسیالیسم و کشورشان پشت کرده، به غرب مهاجرت می‌کنند.[43] حتی تکذیب رسمی پولیت بورو نتوانست آندریوا را به ضدسامی‌گری متهم کند. این برداشت که نامه‌نشانی از ناسیونالیسم روسی دارد متکی بر چیزی نبود جز مخاطب قراردادن ناسیونالیست‌ها با جلب توجه به مشکلاتی چون فساد، افت زیست‌محیطی، و الکلیسم. اما رمانتیسم ناسیونالیست‌ها و نظرات نادرست آن‌ها درباره تاریخ روسیه را نیز به شدت سرزنش کرد.

نظری که نامه را یک بیانیهٔ ضدپرسترویکا از سوی اردوی لیگاچف می‌داند فاقد هرگونه پایه و اساس است. آندریوا و لیگاچف چنان چیزی را انکار می‌کنند. ژوزف جیبس[۲] تاریخدان می‌گوید گفت‌وگو با تحریریه ساوتیسکایا راسیا نتوانست دخالت لیگاچف را در چاپ و انتشار نامه ثابت کند.[44] استفن کوهن تاریخدان اظهار می‌دارد که طبیعت لیگاچف با دسیسه‌چینی دمساز نبود و ماجرای دخالت او در نامه آندریوا[45] «سخت غیرمحتمل» است. گورباچف در خاطراتش تنها یک دلیل برای ظن توطئه می‌آورد، و آن این است که

1- Refuseniks

2- Joseph Gibbs

نامه «شامل اطلاعاتی بود که تنها برای یک حلقه نسبتاً کوچک معلوم بود»[46]، ادعایی بی‌پشتوانه با ظاهری مشکوک و غیرقابل اعتماد. افزون بر این، اعتدال، غرابت، و بی‌دقتی‌های نامه آن را همچون نامزدی برای یک بیانیهٔ اندیشیده در بالاترین سطوح به‌کلی نامحتمل می‌کند. به‌طور مثال، نامه اشاره‌ای از ایساک دویچر را به غلط به وینستون چرچیل نسبت می‌دهد.[47] افزون بر این، ادعای بیانیه ضدپرسترویکا بودن، نامه به‌طور غریبی خواستار ردیابی گلاسنوست پرسترویکا نبود. در عوض، آندریوا در زمینه بحث‌های جاری صرفاً درباره «مسئله اساسی و عمده‌ی نقش رهبری حزب و طبقه کارگر»[48] بحث کرده بود. با این همه، گورباچف و یاکولف با تفسیر بی‌معنی نامه به‌عنوان یک تهدید خطرناک برای کل تلاش‌های اصلاحی کارزاری را به راه انداختند.

یک روز پس از انتشار نامه، لیگاچف نشستی را با سران معینی از رسانه‌های همگانی ترتیب داد. گرچه یک طرفدار تئوری توطئه تأکید کرد که این نشست، که لیگاچف در آن دستور تجدید چاپ نامه را داد، «پیش‌بینی نشده»[49] بوده است، با این‌حال لیگاچف شخصاً اظهار داشت که آن نشست که یک هفته پیش از چاپ و انتشار نامه برنامه‌ریزی شده بود به مسایل بسیاری پرداخت و او نامه را به‌طور مطلوبی در متنِ بحث رفتار رسانه‌ها در مورد تاریخ مطرح کرد، و هیچگونه توصیه‌ای برای تجدید چاپ آن نکرد.[50] گورباچف نخستین بار نامه را زمانی مشاهده کرد که با هواپیما برای یک دیدار رسمی چهار روزه عازم یوگسلاوی بود، و خطاب به رئیس ستادش آن را «بسیار خوب»[51] توصیف کرد.

پس از بازگشت گورباچف به مسکو، دیدار با یاکولف، و آگاه شدن از این که لیگاچف و شماری از اعضاء پولیت بورو از نامه پشتیبانی کرده‌اند و نامه از سوی مطبوعات محلی تجدید چاپ و در لنینگراد پخش شده است، رفتارش تغییر یافت. دستور داد درباره‌ی منشاء نامه تحقیق شود، و تصمیم گرفت از آن نامه یک مسئله و دستاویز برخورد بسازد و آن را همچون بهانه یک ضربه پیش دستانه بر مخالفانش در پولیت بورو بکار برد. گورباچف با نظر یاکولف مبنی بر این که او باید «از بالاترین سطح»[52] ضربه را پاسخ دهد موافقت کرد. به زودی، گورباچف با نمایندگان رسانه‌های همگانی دیدار کرد و ساویتسکایا راسیا را تهدید و محکوم کرد.[53] پس از آن، به گفته لیگاچف، شایعاتی درباره یک «توطئه» جعلی بر سر زبان‌ها افتاد مبنی بر این که دشمنان پرسترویکا، چاپ و انتشار «بیانیه» آندریوا را به زمانی محول کرده بودند که گورباچف خارج از کشور باشد.[54] در مارس و آوریل پولیت‌بورو دست کم سه بار به نامه آندریوا پرداخت. یکی از این موارد برگزاری نشست فوق‌العاده بود. پولیت‌بورو هرگز نشست خود را وقف یک مقاله روزنامه نکرده بود، چه رسد به مدت دو روز. به گفته لیگاچف فضایی بر نشست سایه افکنده بود که به کلی متفاوت از آن شیوه «دموکراتیک، آزاد و راحت» بود که معمولاً جریان داشت «حالتی بسیار هیجانی و عصبی، حتی طاقت‌فرسا». یاکولف لحن گفت‌وگو را با سخنانش تعیین کرد. نامه آندریوا را به عنوان «بیانیه نیروهای ضدپرسترویکا» محکوم کرد. به گفته لیگاچف، «یاکولف همچون گرداننده صحنه عمل می‌کرد. [وادیم] مدودف اندیشه‌های یاکولف را منعکس می‌کرد. آن‌ها می‌خواستند عقیده خود را مبنی بر

این که نامه آندریوا یک اظهار نظر معمولی نیست، بلکه بازگشت استالینیسم و تهدیدی عمده برای پرسترویکاست، بر تمامی پولیت بورو تحمیل کنند.» گرچه یاکولف به نام از لیگاچف یاد نکرده بود، لیگاچف اظهار داشته است که یاکولف تلویحاً گفته است کسی، احتمالاً لیگاچف، پشت این نامه بوده و در کار توطئه کودتا بوده است. به گفته لیگاچف آن نشست به صورت «شکار مجرمین» درآمد و یادآور بدترین روزهای دوران استالین شد. گورباچف «بدون هیچ ابهامی در سمت یاکولف» پدیدار شد. به گفته لیگاچف، حتی اعضایی از پولیت بورو که قبلاً از نامه پشتیبانی کرده بودند «مجبور شدند نظرات خود را تغییر دهند.» افزون بر این، «گورباچف کسانی را که به نظرش در مورد محکوم کردن نامه آندریوا کوتاهی کردند بی‌اغراق خرد کرد و درهم شکست.»[55]

شکار مجرمین هفته‌ها ادامه یافت. در یک مرحله یکی از کمیسیون‌های کمیته مرکزی در پی یافتن مدرک توطئه به دفاتر نشریه ساویتسکایا راسیا یورش[56] برد. در ۳۰ مارس یا در حوالی آن، زمانی که لیگاچف به مسافرتی سه روزه به ایالت‌ها رفته بود، گورباچف نشست دیگر پولیت بورو را فرا خواند و در آن نشست محکومیت نامه را یک آزمایش وفاداری خواند و بی‌تعارف گفت «من از همه‌ی شما می‌خواهم موضع خود را اعلام کنید.» بنا به برخی گزارش‌ها گورباچف تهدید به استعفا کرد «مگر آن که گزینش روشنی» انجام گیرد. همه‌ی حاضران، آن مقاله و ساوتیسکایا راسیا را مورد انتقاد قرار

دادند. پولیت بورو قراری را از تصویب گذراند که والنتین چیکین[۱]، سردبیر ساونیسکایا راسیا را محکوم می‌کرد و به لیگاچف «هشدار می‌داد.» و در پایان، پولیت‌بورو به اتفاق‌آرا از یاکولف خواست پیش‌نویس ردیه رسمی به نامه آندریوا را آماده کند.[57] به این ترتیب، گورباچف در صف مخالفانش شکاف انداخت و آنها، به ویژه لیگاچف را، که گورباچف او را منزوی و خوار کرده بود، به موضع دفاعی راند.

در ۵ آوریل پراودا تکذیب و ردیه پولیت‌بورو را انتشار داد که، در بین دیگر مطالب، اظهار می‌داشت، «برای نخستین بار خوانندگان توانسته‌اند ناشکیبایی در برابر اندیشه مقدماتی نوسازی و نمایش حیوانی مواضع خشکی را که در اساس دگماتیک و محافظه‌کارند در شکلی بسیار فشرده بخوانند.» جوابیه تأکید می‌کرد: آن‌ها که در پشت‌نامه‌اند «با دفاع از استالین از حق استفاده خود سرانه از قدرت» دفاع می‌کنند. روز بعد، ساوتیسکایا راسیا مجبور شد جوابیه را چاپ کند، و در ۱۵ آوریل فشرده‌ای از نامه اصلی و انتقاد از خود را منتشر کند. روزنامه‌ها به چاپ سیلی از نامه‌های به‌ظاهر خود انگیخته آغاز کردند که نمایشنامه آندریوا را مورد حمله قرار داده بودند.[58] در ۸ آوریل در تاشکند، گورباچف اعلام کرد که «سرنوشت سوسیالیسم و کشورمان زیر سؤال‌اند» و تأکید کرد که علاوه بر لیگاچف کسی باید به ایدئولوژی بپردازد.[59] در نشست ۱۵ و ۱۶ آوریل پولیت بورو، گورباچف اظهار داشت که بررسی نامه آندریوا ثابت کرد «آن نامه از

1- Valentin

درون همین‌جا آغاز شده است.»[60] یاکولف سخنرانی بلندی با حمله به نامه ایراد کرد که با عبارت «آن نامه بیانیه‌ای ضدپرسترویکاست» پایان یافت.[61] در همان نشست لیگاچف به خاطر گام نهادن به عرصه‌ای که در صلاحیت او نبوده است از سوی ریژکف[۱] مورد حمله قرار گرفت.[62] به گفته روبرت کایسر، در پایان نشست «لیگاچف در انزوا قرار گرفت.» این نشست لیگاچف را از پاره‌ای وظایف‌اش معاف کرد و مسئولیت‌های ایدئولوژیک را به یاکولف سپرد.

سرانجام، گورباچف و یاکولف نامه را به بهانه‌ای برای به دام انداختن و ترساندن لیگاچف و کسانی که ضدتجدید نظرطلبی بودند، تبدیل کردند در حمله‌هایی که در پی برگزاری نشست انجام گرفت، آن‌ها لیگاچف را از متحدان و نیز از اقتدارش محروم کردند و کنترل ایدئولوژی و رسانه‌ها را به یاکولف، افراطی‌ترین رویزیونیست در رهبری، سپردند. برخورد خشن با ساوتیسکایا راسیا و دیگر رسانه‌ها، در کلام تاریخدان معروف جیبس، حامل پیامی روشن بود: «یگانه کاربرد قابل قبول گلاسنوست حمایت از نوسازی به شیوه گورباچف بود.» یاکولف، پس از فرو نشستن التهاب، به دوستی گفت؛ «ما از روبیکن[۲] عبور کردیم»، و گورباچف فکر می‌کرد که نامه‌ی آندریوا ممکن است «چیز خوبی» بوده باشد. با ضربه به لیگاچف و تصفیه رسانه‌ها، «بهمنی از ضداستالینیسم» سرازیر شد. چرنیایف با به خاطر

1- N.Ryzhkov

۲ـ روبیکن (Rubicon) نام رودخانه‌ای در ایتالیاست این جمله تکرار گفته‌ی سزار دوم در جنگ داخلی است و داد از آن برداشتن گام تعیین کننده و برگشت‌ناپذیر است. م

آوردن تفکر آن زمان می‌گوید:«اگر نینا آندریوایی هم نمی‌بود، ما به‌ناچار او را می‌آفریدیم.»[(66)]

پیروزی گورباچف در مسئله نینا آندریوا به معنای پیروزی نوع رویزیونیسم او بود. پیروزی گورباچف بر لیگاچف در این رو در رویی راه را برای تسلط بر نوزدهمین کنفرانس حزبی در ژوئن ۱۹۸۸ هموار ساخت. در این میان، یاکولف و مدودف مسئولیت لیگاچف را در عرصه ایدئولوژی به ناحق به خود بستند، و در سپتامبر ۱۹۸۸ لیگاچف به مسئولیت کشاورزی تنزل مقام یافت. در این میان، گورباچف تمامی رهبران عضو پولیت‌بورو را که از نامه آندریوا پشتیبانی کرده بودند، به استثنای آناتولی لوکیانوف[(۱)]، دوست دوران تحصیل‌اش، تغییر داد.

اگر پلنوم ۱۹۸۷ کمیته مرکزی لرزه و تکانی به حساب می‌آمد، نوزدهمین کنفرانس حزبی ۱۹۸۸ زلزله‌ای به تمام معنا بود. تزهای دهگانه‌ای که یک ماه پیش از کنفرانس حزبی توزیع شد به نظر می‌رسید که مورد توافق مشترک رهبری است، معهذا، زمانی که گورباچف کنفرانس را افتتاح کرد کاملاً فراتر از آن‌چه در تزها بود پیش رفت. او ایجاد ارگان عالی قدرت دولتی، کنگره نمایندگان خلق را پیشنهاد کرد. به موجب این پیشنهاد مردم هزار و پانصد نماینده را برای یک دوره پنج ساله انتخاب می‌کردند، که ۷۵۰ تن برای حزب و سازمان‌های وابسته منظور می‌شود. این نمایندگان به تناسب تعدادشان یک شورای عالی کوچک برای دو مجلس انتخاب خواهند

1- Anatoly Lukyanov

کرد، نهادی دائمی که در برابر کنگره مسئول خواهد بود. کنگره رئیس قوه مجریه را انتخاب می‌کند، مقامی که گورباچف برای خود در نظر گرفته بود. این پیشنهاد، که در دقایق آخر و با تصمیم غافلگیرکننده گورباچف درکرسی ریاست به رأی گذارده شد، در حکم سقوط کمیته مرکزی بود. به گفته یک مفسر سیاسی «آن‌ها همین که انترناسیونال[۱] را خواندند حیرتشان به آن‌چه انجام داده بودند آغاز شد.»[67]

تصمیمات نوزدهمین کنفرانس حزبی ازکارکرد سیاسی گذشته به شیوه‌های حیرت‌انگیزی دور شد. در حالی که حزب نقش رهبری‌کننده را در جامعه شوروی و حکومت ایفا می‌کرد، نوزدهمین کنفرانس حزبی با یک ضربه و این اعلام که بیش از حزب، دولت باید رهبری کند، نقش‌ها را معکوس کرد. به این ترتیب، نوزدهمین کنفرانس نقش ح.ک.ا.ش. را به نحو شگفت‌انگیزی کاهش داد و آن را به یک حزب پارلمانی مبدل ساخت و احزاب غیرکمونیست را قانونی کرد. با کم‌رنگ شدنِ اهمیت ح.ک.ا.ش. پست نو پدید و اجرایی ریاست جمهوری، پلاتفرمی در اختیار گورباچف قرار داد تا حکومت کند. گام‌های دیگری به زودی به دنبال آمد. در سپتامبر ۱۹۸۸ گورباچف طرحی را ترسیم کرد که هیئت دبیران کمیته مرکزی با شماری کمیسیون جایگزین می‌شد، و رهبران حزب را از یک ستاد فعال محروم می‌کرد. این حرکت مخالفان او را درکمیته مرکزی و بالاتر از همه، متحدان لیگاچف را که هیئت دبیران برای آن‌ها همچون پایگاهی سیاسی عمل می‌کرد ضعیف می‌کرد. هر اقدام ضعیف کننده

1- Intenational (سرود احزاب کارگری که در نشست‌های رسمی احزاب کمونیست خوانده می‌شود.)

و به حاشیه برنده حزب کمونیست پی‌آمدهایی دراز مدت داشت و بازگشت پیشروانه را دشوارتر می‌ساخت. در آوریل ۱۹۸۹، لیگاچف، به هنگام اداره نشست پولیت بورو، به یک «ضعف عجیب»[68] حزب حاکم پی برد.

اقدام گورباچف به تصفیه حزب، و در واقع خلع سلاح حکومت مرکزی،[69] در برخی موارد، بایستی با آگاهی کامل بوده باشد. مدرکی از دسیسه‌چینی گورباچف درباره تعیین زمان مناسب برای تغییر آیین و سقوط به رویزیونیسم در پاسخی آشکار می‌شود که به یادداشت یاکولف در ۱۹۸۵ می‌دهد. یاکولف در این یادداشت خواستار تقسیم ح.ک.ا.ش. به دو حزب می‌شود، یک حزب سوسیالیست و یک حزب دموکراتیک خلق، بازتابی از تصمیم خروشچف به تقسیم ح.ک.ا.ش. بر پایه شهری و روستایی.[70] به گفته یاکولف، گورباچف به سادگی پاسخ داد، «بیش از حد زود است!» پس از این رخداد یاکولف از نردبان قدرت بالا رفت. اگر گفته یاکولف درست باشد، گورباچف از همان آغاز زمامداری در فکر دگوگونی‌های سیاسی ریشه‌دار بوده است.[71]

دیگر نشانه‌های طبیعت و زمان‌بندی چرخش سیاسی او متفاوت‌اند. خاطرات (Memoirs) خود او، وضع و نظرات اولیه و بعدی او را در انبوهی از تضادها در هم آمیخته است. شیفتگی، دلسوزی، و اهانت نسبت به ح.ک.ا.ش. به‌طور همزمان صفحه‌ها را پر کرده‌اند. تازه، اگر قرار است باور شود، از همان روزهای نخست گورباچف ح.ک.ا.ش. را همچون مانع عمده، و مجموعهٔ دستگاه حزبی را نه همچون ابزار مبارزه برای پیشبرد اصلاحات، که به مثابه

دشمن عمده خود می‌دید. او ناچار به عبور از حزب، نه مبارزه در درون آن بود. او همواره از بالای سر حزب به روشنفکران و مردم متوسل می‌شد. خاطراتش، در همه جا، شامل عقایدی هستند مانند «ساختارهای حزب ترمزکننده‌اند.»(72)

با این همه، نظرات نهایی گورباچف به روشنی نمایان شده‌اند. به گفته آناتولی چرنیایف، گورباچف نسبت به ح.ک.ا.ش. تنها احساس تحقیر داشت. زمانی که چرنیایف، یکی از وفادارترین یارانش به التماس از او خواست حزب را ترک کند، گورباچف پاسخ داد: «می‌دانی تولیا[۱]، فکر می‌کنی من نمی‌فهمم؟ من یادداشت ترا می‌بینم و می‌خوانم. [گئورگی] آرباتف[۲]، [نیکلای] اشملف[۳]... نیز همین را می‌گویند، آن‌ها سعی دارند مرا به ترک مقام دبیرکلی قانع کنند. اما به خاطر داشته باش: آن سگ‌گر را نمی‌توان بی‌قلاده رها کرد. هرگاه من چنین کنم کل این جریان غول‌آسا به ضد من خواهد بود.»(73) تشکیلاتی را که او را به چنان جایگاهی رسانده بود همچون یک سگ گر می‌دید.

خارجی‌ها دگرگونی‌های ۸۸ ـ ۱۹۸۷ را از خلال شیشه‌ای تاریک می‌دیدند، اما حتی درونی‌ها برای روشن دیدن امور مشکل داشتند. امکان دارد خود گورباچف نیز به از اثرات کامل آن‌چه می‌کرد آگاهی نداشت. در این مرحله او خواستار چیزی شبیه سوسیال دموکراسی اروپای غربی بدون بازگشت سرمایه‌داری بود. به منتقدانی که او را به «سوسیال دموکرات کردن» حزب متهم می‌کردند می‌گفت که دیگر

1- Tolya (مصغر آناتولی)

2- Georgy Arbatov

3- Nikolai Shmelev

تمایز بین سوسیال رفورمیسم و مارکسیسم ـ لنینیسم اعتبار ندارد.[74] البته در جامعه سرمایه‌داری ائتلاف‌های چپ ـ مرکز معمول است و کاملاً مفهوم. در جامعه سوسیالیستی این ائتلاف‌ها ارتداد است. در هر حال، او به سوی سراب می‌رفت، زیرا وفاداری بنیادین سوسیال دموکراسی، در تحلیل نهایی، به سرمایه‌داری است.[75]

رژیم گورباچف «تسمه نقاله»‌ای شد برای اندیشه‌هایی که مبانی تئوریک مارکسیسم ـ لنینیسم را انکار می‌کردند. سخنرانی‌های گورباچف اندیشه‌هایی چون «تفکر نوین»، «ارزش‌های جهانی انسانی»، جلوه‌های بورژوایی دموکراسی، و «سوسیالیسم بازار» را به حزب و رسانه‌ها انتقال می‌داد. سپس، رسانه‌های گلاسنوستی اندیشه‌های نو را بسط داده، زمینه برای سخنرانی‌های تازه گورباچف فراهم می‌کردند تا سمت‌گیری ضدسوسیالیستی باز هم بیشتری را بیان دارد.

تفکر نوین گورباچف، در اساس، در پی تسلیم شدن به کاپیتالیسم به جای مبارزه با آن بود. جایگزینی تسلیم به جای مبارزه افزون بر ابعاد سیاسی دارای آثار روان‌شناختی نیز بود. توقف مبارزه ایجادکننده آسودگی است. تکرار پاره‌ای عبارت‌ها در سال‌های پرسترویکا نشانگر روانشناسی اپورتونیستی اطرافیان گورباچف و آمادگی آنان برای پذیرش فشار و پاداش بود. گورباچف می‌دانست که سازش‌هایش ستایش تملق‌آمیز غرب را به او ارزانی داشته است. گورباچف زمانی اعلام کرد، «ما نمی‌توانیم زندگی را این‌گونه ادامه دهیم!» اما با هر معیار منطقی بسنجیم، هیچ‌گونه بحران تحمل‌نشدنی‌ای وجود نداشت. به همین صورت، پرسترویکا ایجاد

«یک کشور معمولی» را وعده می‌داد. در جهانی که سوسیالیسم برای بقای خود باید بر ضدکاپیتالیسم مسلط که در تلاش خفه‌کردن سوسیالیسم است، مبارزه کند، حالت عادی و معمولی تنها به معنای وفق دادن خود با کاپیتالیسم می‌توانست باشد. رهبران ح.ک.ا.ش. در اردوگاه گورباچف تلقی از سوسیالیسم را همچون نظامی که زحمتکشان آگاهانه می‌سازند و برپا می‌دارند رها کرده بودند، رها کردنی که سرانجام با خوش‌خیالی و رضایت بدان تن می‌دادند. ابعاد رفتار گورباچف به‌خاطر خوش‌آمد ایالات متحده دیپلمات‌های امریکایی را مبهوت می‌ساخت. هیچ سیاستمداری تسلیم یک معامله دراز مدت نمی‌شود مگر آن‌که در مقابل آن چیزی معادل و یا بهتر از آن به دست آورد. اما، گورباچف در فوریه ۱۹۸۷، آن‌گاه که «گزینه صفر»، یعنی، برچیدن موشک‌های موجود شوروی را در برابر تصمیم ایالات متحده دایر بر حق تولید آن‌گونه موشک‌ها در آینده پذیرفت به معامله‌ای به کلی نامتعادل تن داد. این حرکت تنها در صورتی معنا می‌داد که هدف گورباچف نه پیروزی مبارزه، که به پایان رساندن آن بود.

تجربه و خصوصیات شخصی به گورباچف یاری داد تا نقش مخربی را به عهده گیرد. گورباچف، به‌جز لنین، به مراتب بیش از رهبران پیشین شوروی مسافرت‌های وسیع انجام داده بود. هم‌زمان با تحلیل رفتن «اوروکمونیسم» او دیدارهایی از بلژیک و هلند در ۱۹۷۲، فرانسه در ۱۹۶۶، ۱۹۷۵، ۱۹۷۶، ۱۹۷۸، و آلمان در[77] ۱۹۷۵ داشت. در ۱۹۸۳ به کانادا سفر کرد. نخست‌وزیر اسپانیا، فیلیپ گونزالس سوسیال‌دموکرات به فریب گورباچف دست زد. گورباچف

«اقتصاد بازار اجتماعی» آلمان غربی را تحسین کرد و به مقایسه کارکرد اقتصادی ا.ج.ش.س. نه با پیشینه تزاری آن یا با جهان سوم معاصر، بلکه با آلمان، فرانسه، و بریتانیا پرداخت. گورباچف از همان روزهای دانشجویی در دهۀ ۱۹۶۰ دوستی با زدنک ملینار،[۱] ناراضی چکی «بهار پراگ» را حفظ کرده بود. او خود را یک مرد «سال‌های شصت» می‌دانست. ضعف شخصیتی او در ضعف او در مقام یک رهبر سیاسی سهم داشت. حتی تحلیل‌های دوستانه سطحی بودن او را بیان داشته‌اند. ویلیام اودم[۲]، ناظر امریکایی، اظهار داشته است که گورباچف معتقدات استواری نداشته است.[78]

سیاست‌های تجدیدنظر طلبانه گورباچف تنها زمانی می‌توانست معتبر شناخته شود که شرایط سازمانی آماده شده باشد. اثرات تباه کننده سیاست‌های خروشچف و برژنف نقش انباشت اضافه‌ای بر ظرفیت رهبری شوروی داشت. همان‌گونه که لیگاچف معترف بود، تنها یک حزب حاکم با سطح ناکافی رشد تئوریک و مهارت سیاسی رهبرانش می‌توانست اجازه چنان شکستی را بدهد.[79] تنها حزبی با سابقه‌ی ضعیف در رهبری جمعی می‌توانست از یک رهبر حزبی که منکر سیاست‌ها و نظریه بنیادین حزبی باشد پشتیبانی کند. در ۱۹۶۴ برژنف و سوسلف، خروشچف را به خاطر گناهانی کمتر از خطاهای گورباچف از ریاست برکنار کردند.

به علاوه، پیش از گورباچف حزب از نظر تئوری رنج می‌برد و این به هموار کردن راه او کمک کرد. ضعف‌های تئوریک شامل نگرشی

1- Zdenek Mlynar

2- Wiliam Odom

زیبا و خوش‌رنگ بود به مسئله ملی، ارزیابی‌های بیش از حد خوش‌بینانه، هم از قدرت سوسیالیسم و هم از ضعف امپریالیسم، و یک برنامه کمونیستی با ارزیابی افراطی از مرحله کنونی ساختمان سوسیالیسم موجود. یوری آندروپف حرکتی را به سوی تصحیح این کاستی‌های نظری و سازمانی آغاز کرد، اما پیش از آن که بتواند این وظیفه را به انجام برساند زندگیش پایان یافت.

به سبب کند شدن آهنگ رشد اقتصادی ا.ج.ش.س. فشارهای تحمیلی جدید از ناحیه اوج‌گیری محنت‌بار مسابقه تسلیحاتی به وسیله ریگان، و مشکلات مزمن داخلی، اتحاد شوروی به یک دوران اصلاح، تجدید شور جوانی و نوگرایی نیاز داشت. در اوضاع و احوالی این چنین ممکن است پاره‌ای عقب‌نشینی‌ها ضروری شود. لنین می‌دانست در لحظه‌های دشوار، چون ۱۹۱۸ در مورد عهدنامه برست لیتوسک[1]، یا در ۱۹۲۱ در مورد نپ اگر لازم آید چگونه عقب‌نشینی کند. رهبران بعدی شوروی نیز به این کار دست زدند: استالین در ۱۹۳۹ در مورد قرارداد نازی ـ شوروی؛ خروشچف در ۱۹۶۲ در بحران موشکی کوبا. با همه اینها، از نظر لنینیست‌ها، زمانی که توازن نامساعد نیروها یک گام به پس را ضروری می‌سازد، عقب‌نشینی مرحله ویژه‌ای از مبارزه است. عقب‌نشینی‌ها این‌گونه معرفی شده‌اند، و یک عقب‌نشینی هرگز ترک مبارزه نبوده است. عقب‌نشینی‌های گورباچف در سیاست خارجی خصلت کاملاً دیگری یافت. سیاست خارجی او بر این برداشت استوار بود که

1- Brest-Litovsk

مشکلات اتحاد شوروی نیازمند هم‌سانی با جهان سرمایه‌داری است.[80] گورباچف عقب‌نشینی‌هایش را به مثابه‌ی پیشرفت‌های بسیار بزرگ به سود نوع بشر تصویر می‌کرد.

ناکامی گورباچف در نشست ریکیاویک[۱] مرحله‌ای را برای چرخش ۱۸۰ درجه‌ای ۸۸ ـ ۱۹۸۷ رقم زد. را رقم زد. از آن پس، دیپلماسی صلح‌آمیز شوروی خصلتی دیگر یافت. آن‌چه به عنوان مصالحه در قبال تصویر بهتری از شوروی آغاز شده بود به سازش‌هایی در برابر هیچ تبدیل شد. ا.ج.ش.س. بی‌توجه به نتایج، شروع به دادن امتیازهایی یک جانبه کرد. بلافاصله پس از ریکیاویک، موضع شوروی در مورد نیروی هسته‌ای میان‌برد (INF) همان موضع آندروپف در ۱۹۸۳ را تکرار کرد. یعنی، مذاکره‌کنندگان شوروی افزایش حتی یک موشک بیش از آن‌چه را تا آن زمان در زرادخانه‌های بریتانیا و فرانسه موجود بود اجازه نخواهند داد. با وجود این، رفتار گورباچف در اوایل ۱۹۸۷ تغییر یافت. داگوستینو نوشت که «گورباچف بجای ادامه تلاش برای جلب موافقت ایالات متحده در مورد ارتباط بین یک توافق درباره موشک‌های مستقر در اروپا و برنامه امریکایی SDI» به «قطع سریع» از گذشته دست زد و به طور اصولی فرمول ریگان مبنی بر محو تمامی موشک‌های INF در اروپا را پذیرفت.[81]

در ۸۸ ـ ۱۹۸۷ حزب کمونیست ایتالیا (CPI) شروع به تأثیرگذاری بر اندیشمندان و نویسندگان شوروی در زمینه سیاست

1- Reykjavik

خارجی کرد.[82] سال‌ها بود که حزب کمونیست ایتالیا(CPI) در عرصه امور سیاسی کمونیست‌های اروپای غربی جلودار تفکر سازش با کاپیتالیسم بود. به طور مثال، از آلکساندر دوبچک دفاع و مداخله ۱۹۶۸ پیمان ورشو در چکسلواکی را محکوم کرده بود. CPI مصرانه از شوروی می‌خواست نسبت به ناتو همچون متحدی دفاعی در محدودهٔ جغرافیایی محدود نظر مساعد بیابد.[83] CPI شعار ارزش‌های جهانی انسانی گورباچف را نیز همچون اثبات حقانیت اندیشه‌های رهبرانش انریکو برلینگوئر[۱] و آشیل اوچتو[۲] ستایش می‌کرد. در زمینه سلاح‌های با برد متوسط ایتالیایی‌ها اندیشه پشتیبانی ازگزینه صفر راازسوسیال‌دموکرات‌های آلمان گرفته بودند و با آن شوروی‌ها را در فشار گذاشته بودند.

در میانه ۱۹۸۸، پس از تضعیف ح.ک.ا.ش. گورباچف سلاح‌های هسته‌ای را محور تجدیدنظرهایش در سیاست خارجی کرد.[84] گورباچف برای هموار ساختن راه از بین بردن یک جانبه موشک‌های هسته‌ای شوروی به بی‌خاصیت کردن دکترین تسلیحاتی عصر برژنف، اندیشه‌ای که رسیدن به برابری هسته‌ای با ایالات متحده را شالوده تشنج‌زدایی می‌دانست، نیاز داشت. پرش به مواضع رویزیونیستی در سیاست تسلیحاتی، چون بسیار موارد دیگر، در نوزدهمین کنفرانس حزبی در ژوئن ۱۹۸۸ رخ داد، جایی که گورباچف تمایزی بین وسایل سیاسی و نظامی برای حفاظت از امنیت ا.ج.ش.س. قائل شد. او در حقیقت مسابقه تسلیحاتی و

1- Enrico Berlinguer

2- Achille Ochetto

اندیشه برابری استراتژیک در رهبری شوروی را سرزنش کرد، و گفت، «در نتیجهٔ [اندیشه برابری] ما می‌گذاریم به مسابقه‌ای تسلیحاتی کشیده شویم که منجربه متأثر ساختن توسعه اقتصادی ـ اجتماعی کشور و موقعیت بین‌المللی‌اش شده است.» در نوامبر ۱۹۸۸ پولیت بورو قطع جدی تسلیحات را تصویب کرد. در دسامبر ۱۹۸۸ گورباچف آن مصوبه را در سازمان ملل در نیویورک[85] اعلام کرد. سیاست خارجی شوروی، به طور فزاینده‌ای، شامل خلع سلاح یک جانبه، بی‌توجه به پیامدهای نظامی، سیاسی، و اقتصادی آن شد.

در نوامبر ۱۹۸۷ سخنرانی مهم گورباچف در هفتادمین سالگرد انقلاب بلشویکی باعنوان «اکتبر و پرسترویکا: انقلاب ادامه دارد»، شبیه یک قاب یخ‌زده در صفحه ویدئو، رقابت بسیار تندی را در رهبری ح.ک.ا.ش. در مورد سیاست خارجی برانگیخت. اغلب گزارشگران غربی بر تلاش سخنران برای پرهیز از نظرات جنگی تاریخ حزب تأکید کردند، اما فرمول جدید سخنران درباره سیاست خارجی دارای اهمیت بسیار بیشتری بود. سخنرانی سعی داشت بر بیش از یک اختلاف پل بزند: گورباچف همراه با نمایندگان هر دو حزب کمونیست و سوسیال دموکرات در مسکو، در پی رفع اختلاف چپ کمونیست و سوسیال دموکرات بود. گورباچف، پس از ذکر این مطلب که دیپلمات‌ها برای خلاصی جهان از سلاح‌های هسته‌ای با برد متوسط و برد بلند خیلی کم کرده‌اند، «وجوه نظری چشم‌اندازهایی برای پیشرفت به سوی یک صلح پایدار را آزمود.» البته، امپریالیسم را جنگ‌طلب و خصوصیات اصلی آن را میلیتاریسم و نئوکلنیالیسم اعلام کرد. پس، اساس آن خوش‌بینی که تلاش‌های صلح‌جویانه

شوروی می‌توانست پیروز شود کدام بود؟ در پاسخ به چنین سؤالی عبارت‌های تازه‌ای عنوان شد. گورباچف اعلام کرد:«تضادها می‌توانند کاهش یابند» و «ما در برابر یک گزینش تاریخی قرارگرفته‌ایم که به طور وسیعی بر ارتباط متقابل ما و همگرایی جهان استوار است.»[(86)] او گفت: «مبارزه طبقاتی و دیگر جلوه‌های تضادهای اجتماعی به سود صلح بر روندهای عینی اثر خواهند گذارد.» این نگرش تجدیدنظری بود بر اندیشه سنتی شوروی که مبارزه طبقاتی، خود، روندی عینی به سود صلح بود، که صلح نتیجه مبارزه‌ای بود برای تحمیل مناسبات صلح‌آمیز بر یک امپریالیسم جنگجو و ناآرام. در عوض، گورباچف «بررسی مشترک برای نظم اقتصادی نوینی که منافع همگان را بر شالوده‌ای برابر به حساب آورد» پیشنهاد می‌کرد. در تحلیل نهایی، این سخنرانی اپورتونیسم گورباچف راکه می‌کوشید فرمول‌بندی‌های مارکسیستی ـ لنینیستی اصیل را تحریف کند به نمایش گذارد. او در پی حفظ واژه‌ها و اصطلاحات اصیل بود در حالی که از مفهوم و مصداق آن‌ها طفره می‌رفت. سخنرانی بیش از آن که فراخوانی برای مبارزه صلح‌جویانه شوروی باشد دعوتی بود برای سازش و همگرایی شوروی با امپریالیسم.

سازش‌های یک جانبه سیاست خارجی شوروی در هیچ جایی بیش از افغانستان آشکار نشد. از ۱۹۷۹ حکومت انقلابی افغان و متحدین شوروی آن بر ضد ایالات متحده ، پاکستان و چین درگیر شده بودند. گورباچف نخست، از شدت یافتن جنگ پشتیبانی[(87)] کرد، مبارزه‌ای شرافتمندانه به ضدوحشیگری و واپس‌گرایی، که در مجموع بی‌شباهت به جنگ ۳۹ ـ ۱۹۳۶ برای جمهوری دموکراتیک

اسپانیا نبود. در اوایل ۱۹۸۷ رهبر کمونیست تازه افغان، نجیب‌اله[۱]، پس از تحویل گرفتن حکومت از کارمل[۲] در مه ۱۹۸۶ و آرزوی موفقیت برای رهبری گورباچف[88] ـ که برخی آن‌را با اغماض می‌دانند ـ دعوت به «مصالحه ملی»، فراهم آوردن فضای باز برای مذاکره، ائتلاف، و در ضمن عقب‌نشینی شوروی کرد. کارمل سازش ناپذیر همواره اپوزیسیون ضدانقلابی مجاهدین را «راهزنان» خوانده بود. از همان اوایل ۱۹۸۶ لحن انتقادی بیشتری از جنگ به سخنان گورباچف وارد شده بود. در ۱۹۸۷، گورباچف، یاکولف و شواردنادزه به‌کارگرفتن رسانه‌های گلاسنوستی را برای ایجاد پشتیبانی داخلی از عقب‌نشینی آغاز کردند. در ۱۹۸۷، آرتیوم بورویک[۳]، خبرنگار آگانیوک، دژ رسانه‌های تجدیدنظر طلب، گزارش‌هایی انتقادی درباره تلاش جنگی شوروی از افغانستان ارسال داشت. گزارش‌های او از میدان جنگ به شکل روشنی به توصیف تلفات پرداخته بود. در نشست سران در واشنگتن (دسامبر ۱۹۸۷)، گورباچف اعلام کرد که اتحاد شوروی از افغانستان عقب‌نشینی خواهد کرد. در فوریه ۱۹۸۸ یک برنامه زمان‌بندی شده برای عقب‌نشینی واحدهای شوروی از اوایل ۱۹۸۹ پیشنهاد کرد. در ۱۹۸۸، نامه‌های انتقاد از جنگ «به طور خلق‌الساعه» از سوی مادران سربازان به مطبوعات گلاسنوستی سرازیر شد. در میانه ۱۹۸۸، آگانیوک نخستین مقاله یک نظامی شوروی را، که جنگ را به باد انتقاد گرفته بود، چاپ کرد.

در پایان، نجیب‌اله، مخالفان تجدید نظرطلبی در رهبری

1- Najibullah　　2- Karmal

3- Artyom Borovik

ح.ک.ا.ش. و ارتش، و متحدینی چون کوبا و آنگولا به مخالفت با عقب‌نشینی بدون شرط برخاستند. به رغم ادعای غرب از وجود یک «مرداب ویتنامی» برای شوروی، و بالاگرفتن مخالفت داخلی با جنگ ـ بیشتر مخالفت‌ها از بالا هدایت می‌شدند ـ تلفات شوروی پایین‌تر از آغاز مداخله بود. به گفته یکی از آگاهان امریکایی در زمینه مسایل افغانستان، «برآمد این جنگ در نهایت در مسکو تعیین می‌شد.»[(89)] عقب‌نشینی در حالی انجام گرفت که هیچ‌گونه موافقتی با پیشنهاد شوروی مبنی بر قطع کمک نظامی ایالات متحده به مجاهدین، و هیچ تضمینی برای سلامتی و امنیت رهبران کمونیست افغان یا یک افغانستان غیرمتعهد از سوی امریکا به عمل نیامد. در ۱۵ فوریه ۱۹۸۹، آخرین واحدهای نظامی شوروی، بی‌آنکه جلوه‌ای از سال‌ها فداکاری و جانبازیشان دیده شود، افغانستان را ترک کردند.[(90)] افغان‌ها نخست به رحم و مروت جنگ سالارهای جنایتکار، و سپس به بنیادگرایان اسلامی طالبان محول شدند، چنانکه تمامی پیشرفت‌های اقتصادی، سیاسی و آموزشی نظام انقلابی پیشین نیز محو و نابود شدند.

خیانت گورباچف به دیگر جنبش‌های رهایی‌بخش و کشورهای سوسیالیستی در سه سال پایانی پرسترویکا روی داد. تا دسامبر ۱۹۸۸، ا.ج.ش.س. هنوز از کنگره ملی افریقا (ANC) و دیگر جنبش‌های آزادیخواه افریقا پشتیبانی گسترده‌ای می‌کرد. با وجود این، در اواخر ۱۹۸۸ نخستین نشانه تغییر در سیاست شوروی نمایان شد. جنبش‌های رهایی‌بخش پیشرو در جنوب‌غربی افریقا، که از کمک کوبا و اتحاد شوروی برخوردار بودند، رژیم نامیبیا را به

انتخاباتی مجبور کرده بودند که درستی آن می‌بایست به وسیله واحدهای سازمان ملل تضمین می‌شد. شواردنادزه، بدون مشاوره با جنبش رهایی‌بخش سازمان خلق جنوب‌غربی افریقا (سواپو - SWAPO)[1]، یا متحدش کوبا، ناگهان با پیشنهاد امریکا مبنی بر لغو حضور واحدهای نظامی سازمان ملل در نامیبیا موافقت کرد.[91]

در ۸۸ - ۱۹۸۷، سازش‌های دیگری در سیاست خارجی یکی پس از دیگری به سرعت رخ داد. در مه ۱۹۸۸، ریگان دیداری از مسکو به عمل آورد. در ژوئن ۱۹۸۸، نوزدهمین کنفرانس حزبی دکترین تعادل هسته‌ای را لغو کرد و کنار نهاد. در سپتامبر - اکتبر ۱۹۸۸، پلنوم کمیته مرکزی اولویت ارزش‌های انسانی جهانی را بر مبارزه طبقاتی تأیید کرد. و به این ترتیب، پلنوم سیاست خارجی شوروی را ایدئولوژی‌زدایی کرد. این پلنوم، همچنین، گرومیکو را باز نشسته کرد و لیگاچف را تنزل مقام داد. در دسامبر ۱۹۸۸، گورباچف در سازمان ملل، در نیویورک، کاهش ۵۰۰/۰۰۰ نفری واحدهای نظامی، شامل بازگردانی شش تیپ زرهی از اروپای‌شرقی را اعلام داشت. در ۱۹۸۹ ضدانقلاب، اروپای شرقی را به آسانی روفت.

گورباچف پیمان‌نامه معروف به «دکترین برژنف» را که اعلام می‌داشت اتحاد شوروی و دیگر کشورهای اروپای شرقی از حق و وظیفه دفاع از سوسیالیسم در هر یک از اعضای پیمان ورشو برخوردارند، ترک کرد. این دکترین با آموزه‌های لنین مبنی بر ملاحظات مربوط به مبارزه طبقاتی مقدم بر ملاحظات حاکمیت ملی

1- Southwest African People's Organazation

است سازگار بود.[92] این دکترین شکلی از همبستگی طبقاتی بسط یافته در مناسبات بین دولی و همبستگی یک کشور سوسیالیست را با کشور دیگر بیان می‌داشت. به گفته دیوید لین[1]، «در ۱۹۸۹ آشکار شد که ا.ج.ش.س. در امور دیگر کشورها دخالت نمی‌کند، حتی اگر عضو یک اتحادیه باشند.»[93] در اروپای شرقی که دولت‌های کمونیستی همواره ریشه کم‌ژرفاتری از اتحاد شوروی داشتند، سیاست بازگرداندن واحدهای نظامی و عدم مداخله فاجعه آفرید. در تمامی جوامع اروپای شرقی، حکومت‌های کمونیستی اعتماد به خود را از دست دادند، و عناصر مخالف دلیر شدند. گورباچف دکترین برژنف را یک‌سویه کنار نهاد. سرنوشت جمهوری دموکراتیک آلمان (GDR) فاجعه تسلیم چیزی در برابر هیچ را نمایان ساخت. به جای مذاکره نزدیک شدن دو کشور آلمان با نظام‌های اجتماعی متفاوت براساس منافع متقابل و حقوق برابر، سرانجام کار آلمان دموکراتیک به شکل الحاق اجباری و توهین‌آمیز و بازگشت به سرمایه‌داری درآمد.

در اوایل ۱۹۸۷ گورباچف حرکت به سوی اصلاح اقتصادی رادیکال را آغاز کرد. به موازات برنامه اصلاحات سیاسی، گورباچف با پیشنهاد تدابیر رادیکالی، تجربه‌ها و کوشش‌های مترقی پیشین را کنار نهاد.[94] طرح‌ها و برنامه‌های رهبری یگانه انگیزه‌های تغییر رادیکال اقتصادی نبودند. سه نیروی دیگر تحولات اقتصادی را به سوی طرفداری از سرمایه‌داری راندند: رسانه‌های گلاسنوستی، تضعیف روند ح.ک.ا.ش. از جمله برکناری آن از مدیریت اقتصاد، و

1- David Lane

رشد لجام گسیخته اقتصاد ثانوی. در ۸۸ - ۱۹۸۷ پرسترویکا اختیار روندها و نیروهای اقتصادی جدیدی را از دست داد. قانون بنگاه‌های دولتی که در ۱۹۸۷ در پلنوم ژوئیه کمیته مرکزی از تصویب گذشت، به ظاهر نه برنامه‌ریزی متمرکز را رد کرد و نه گذار به یک اقتصاد بازار تمام و کمال را تأیید کرد. طراحان آن ادعا می‌کردند این قانون برنامه‌ریزی را ملایم‌تر می‌کند و به بنگاه‌ها اجازه خودمختاری و آزمودن مکانیسم‌های بازار را خواهد داد. این قانون انتخاب مدیران کارگاه را نیز پیش‌بینی می‌کرد، یک بدفهمی که به سرعت به افزایش نامعقول دستمزد کارگران به وسیله مدیرانی منجر شد که چشم به صندوق آراء داشتند. پس از آن که اثرات تورمی آن درک شد، این وجه قانون لغو شد. المان و کانتورویچ یادآور شده‌اند که نگارش قانون بنگاههای دولتی شباهت چندانی به یک قانون اقتصادی متداول برای یک اقتصاد با برنامه نداشت. «تصور وجود بیان مشابهی، که هیچکس را موظف به انجام هیچ‌کاری نمی‌کند، در قوانین کشوری دیگر، دشوار است.»[95] این قانون به میزان زیادی همچون یک فراخوان سیاسی بلندی بود که سمت تغییر را نشان می‌داد.

رسانه‌های گلاسنوستی رهبری شوروی را به اجرای سیاست‌هایی اقتصادی در مخاطره آمیزترین شکل ممکن سوق دادند. رسانه‌ها تأثیر بسیار بزرگی بر بحث بر سر سیاست عمومی و احساسات عمومی درباره تغییرات اقتصادی به جا می‌گذاردند. رسانه‌های گلاسنوستی، خدمتگذار یاکولف و گورباچف تا ۱۹۸۸، در مورد هر ضایعه یا ناکامی اقتصادی، حتی اگر ناشی از سیاست‌های گورباچف بود، اطمینان خاطر می‌دادند، اوضاع را برای خودمختاری

بیشتر بنگاه‌ها و بازارگرایی بیشتر تقویت می‌کردند، و هرگز به احیای دوباره برنامه‌ریزی مرکزی نمی‌پرداختند. بحث‌های عمومی تنها در راستای ضدسوسیالیستی جریان می‌یافت. و باگذشت زمان «تقاضای حذف کامل» نهادهای برنامه‌ریزی «از نظر سیاسی امکان‌پذیر شد.»(96)

فشار رسانه‌ها به آن‌چه لیگاچف «خطای سرنوشت‌ساز» دسامبر ۱۹۸۷ نامید ـ به کاهش جدی خرید دولتی ازمحصولات صنعتی و چرخشی دیوانه‌وار از یک اقتصاد با برنامه به اقتصادی بی‌برنامه منجر شد. یاکولف و گورباچف، برخلاف نظر بهتر نخست‌وزیر ریژکف و لیگاچف ـ خرید تضمینی محصولات صنعتی به وسیله دولت با قیمت‌های ثابت ـ سفارش‌های دولتی را به سوی انقباض راندند و آن را از ۱۰۰درصد به تنها ۵۰درصد کل صنعت رساندند. کاهش سفارش‌های دولتی به چنان میزانی به این معنا بود که با یک چرخش، نیمی از صنعت شوروی اختیار خرید و فروش محصولش را در بازار کلی فروشی جدید ـ داد و ستد بین بنگاه‌ها ـ با قیمت‌های مبتنی بر نوسانات عرضه و تقاضا به دست آورد. لیگاچف و ریژکف طرح تجربی محطاطانه‌ای را عنوان کردند که در آن دولت ۹۰ درصد محصول صنعتی را خریداری می‌کرد و تنها ۱۰درصد صنعت را در معرض سیالیت عرضه و تقاضا باقی می‌گذارد. طرح لیگاچف ـ ریژکف بنگاه‌ها را به آرامی به سوی تجربه خودگردانی و قیمت‌های آزاد سوق می‌داد. شتابزدگی و بی‌احتیاطی طرح گورباچف به اثبات رسید. آن طرح اقتصاد را غرق در هرج و مرج کرد. در ۱۹۸۸، کمبود کالاهای مصرفی به سرعت افزایش یافت و برای نخستین‌بار پس از جنگ جهانی دوم، تورم پدیدار شد.

برکناری حزب از مدیریت اقتصادی موجب تضعیف اقتصاد شد.[98] وزیران بخش‌ها در مسکو ابزار قدرتمند برنامه‌ریزی مرکزی بودند. آنها، از طریق اداره‌های گسترده مرکزیشان، بنگاه‌ها را به بالاترین ارگان‌های برنامه‌ریزی و دبیرخانه کمیته مرکزی حزب مربوط می‌کردند. آن‌ها بر کارکرد بنگاهها نظارت داشتند، نظم و انضباط برنامه را اعمال می‌کردند، و تعادل و ارتباط صنعت بخش و ناحیه را حفظ می‌کردند. پرسترویکا قدرت وزارتخانه‌ها را بارها و بارها کاهش داد. این کاهشها در ۱۹۸۶ و ۱۹۸۷ و ۱۹۸۸ مکانیسم‌های هماهنگ‌کننده عمده‌ی اقتصاد با برنامه را ویران ساخت. تضعیف و کاهش اختیارات وزارتخانه‌ها به شکل تجزیه و تکه‌تکه کردن کارکنان وزارتخانه‌ها رخ نداد. بلکه پرسترویکا بیشتر ارتباط وزارتخانه‌ها با بنگاههای اقتصادی را از نو تعریف کرد. دستورالعمل‌های جدید وزارتخانه‌ها را از صدور حکم منع کرد و نقش نوین توسعه خودگردانی را به آن‌ها محول کرد.[99] ناتوان کردن وزارتخانه‌ها به اندازه کافی احمقانه بود، اما شیوه‌ای که گورباچف و مشاورانش در اجرای این سیاست اتخاذ کردند بیشترین آسیب ممکن را بر اعتماد عمومی وارد کرد. به گفته اِلمان و کانترویچ، گروه گورباچف «با اتخاذ مکرر تصمیم‌های اشتباه و سرسری، و پس از آن با شتاب روی آوردن به عکس آن و محکوم کردن آن‌ها، به طور دائم خود و سیاست‌هایش را بی‌اعتبار می‌کرد.[100]

ضربه بزرگ بر اقتصاد برنامه‌ریزی شده در نوزدهمین کنفرانس حزبی وارد آمد، که در آن روند تدریجی گرایی را ترک گفت و با تصویب رهنمودی، حزب، ارگان‌های شوروی، و مدیریت اقتصادی

را مجبور به جدایی کرد. این رهنمود نقش بزرگ و عمده‌ای در عقب‌راندن حزب از عرصه اقتصاد، سطح سازمانی و قلمرو ایدئولوژیک ایفا کرد. به فاصله کمی پس از نوزدهمین کنفرانس حزبی ضربه‌های تازه‌ای بر نظام برنامه‌ریزی فرود آمد. در پاییز ۱۹۸۸ گورباچف ۱۰۶۴ دایره و ۴۶۵ شعبه را در کمیته‌های مرکزی جمهوری‌ها و کمیته‌های حزبی ناحیه و بخش منحل کرد. شمار دوایر را تا ۴۴درصد کاهش داد. عقب‌نشینی حزب از مدیریت اقتصادی، تمایل رهبران دولتی واحدهای اقتصادی را از نظر ایدئولوژیک به پیروی از رهنمود یک مرکز یگانه در مسکو سست کرد. نیروهای گریز از مرکز به گرفتن دست بالا در اقتصاد آغاز کردند.

گورباچف همچنین کوشید اقتصاد ثانوی را مهار کند. فردریک استار[1]، آکادمیسین ایالات متحده ، این تصمیم را نشانه تغییری اساسی در روند حوادث می‌داند. در واقع، گورباچف فرش قرمزی برای استقبال از نیروهای کاپیتالیستی نوظهور در «جامعه مدنی» پهن کرد. استار تأکید می‌کند که «گورباچف با یک انتخاب خطیر روبه‌رو شد.» یا می‌توانست از راه «کنترل» فشرده و برنامه‌ریزی بهتر، اقتصاد را بهبود بخشد، یا در پی جلب «نیروهای اقتصادی و اجتماعی نوپدیدی برآید که از راه فعالیت مستقل و ارتباط روشنفکرانه با سنت دیرپا و سرکوب شده‌ی اصلاحات لیبرال در روسیه زندگی را پذیرفته بودند.» او گزینه نخست را رد و دومی را انتخاب کرد. او کوشید «با قانون جدیدی که کسب و کار خصوصی ـ اسماً تعاونی ـ را مجاز

1- S.Frederick Starr

می‌شمرد اقتصاد ثانوی را برگزینند (و بر سودهایش مالیات ببندد).» مؤسسات داوطلب («غیررسمی‌ها») را با این ادعا که آن‌ها در جامعه شوروی دارای جایگاه قانونی و مشروعی هستند تقدیس کرد. استار اعلام کرد «نبوغ گورباچف نه در خلق عناصر پرسترویکا، که برگرفتن آن‌ها از جامعه و گردآوردنشان از پیرامون خویش است.»[101] تحلیل‌گر بریتانیایی آن وایت[1] عقیده استار را تأیید می‌کند. «غیررسمی‌ها دلالت بر هر نوع فعالیتی داشتند که به طور مستقیم به وسیله حزب سازماندهی نشده باشد». بسیاری از آن‌ها نهادهایی فرهنگی و غیرسیاسی، به ویژه در بین جوانان بودند، و تاریخ اغلب از آن‌ها به «ذوب‌شدن یخ» دوران خروشچف باز می‌گشت. شمار ۳۰/۰۰۰ از غیررسمی‌های موجود در فوریه ۱۹۸۸ شامل گروه‌های فشار و نیز گروه‌های غیرفشار بودند، که با گذشت زمان، به ویژه در دوران مقدم پرسترویکا بارز و پرمعناتر شدند.[102]

بدین ترتیب، قوانین تعاونی‌ها و اجاره‌داری‌ها که در ۱۹۸۸ به تصویب رسید به گسترش سریع عناصر کاپیتالیستی در ا.ج.ش.س. کمک کرد. این قوانین در حالی که حیله‌گرانه با نقل از لنین ـ خارج از متن ـ تعاونی‌ها را در سوسیالیسم به عنوان شکلی از مالکیت سوسیالیستی موجه می‌شمردند، در واقع مالکیت خصوصی را در پوشش تعاونی مجاز می‌شناختند. چیزی نگذشت که باقیمانده بنگاههای اقتصادی دولتی با تعاونی‌های متعلق به بخش خصوصی، که کمتر از بخش دولتی قاعده‌مند بودند و مالیات کمتری

1-Anne White

می‌پرداختند، مناسبات اقتصادی برقرار کردند. اجاره دادن مالکیت صنعتی به تعاونی‌ها، در حالی که همچنان افسانه مالکیت عمومی را حفظ می‌کردند، راهی شد برای خصوصی‌سازی دارایی‌های دولتی.

بازگشت سرمایه‌داری و پیروزی جدایی‌طلبی روندهای چشمگیری بودند. اتحاد شوروی می‌توانست قطعه قطعه شود و هر قطعه همچنان سوسیالیستی باقی بماند. اتحاد شوروی می‌توانست بی‌آنکه تکه پاره شود به نظام سرمایه‌داری بازگردد. اما، در عمل، این دو با هم رخ دادند، و هر دو از تبار مشابهی برخوردار بودند. جریان بازارگرا و طرفدار مؤسسات خصوصی تحلیل ناقص و مشکوکی نیز از ناسیونالیسم ـ روسی و غیرروسی ـ داشت. اختلاف‌های این جریان با لنین، بنیادین، سیستماتیک و دراز (104) مدت بود. لنین و آن‌ها که به راه او رفتند قائل به دو وجه در ناسیونالیسم بودند، ترقی‌خواه و ارتجاعی. مهمتر آن که، آن‌ها از ۱۹۱۷ تا ۱۹۹۱ بر ضرورت مبارزه با ناسیونالیسم، و در صورت امکان، جایگزینی ناسیونالیسم به وسیله انترناسیونالیسم، یا دست‌ِکم تقویت جلوه‌های مترقی و دموکراتیک ناسیونالیسم، و تضعیف وجه ارتجاعی آن تأکید می‌کردند. کسانی که در حزب بیشتر به سوی بازارهای کور، بنگاه‌های خصوصی و لیبرالیسم گرایش داشتند، با ناسیونالیسم نیز نتوانستند جدی و باثبات برخورد کنند.

ناسیونالیسم در بین دهقانان، و در بین بخش‌های وسیعی از طبقه کارگر که طی یک نسل از روستا برآمده بودند، نفوذ ویژه‌ای داشت. حتی پس از کلکتیویزاسیون، روحیه و نگرش توده روستا نسبت به زمین، مالکیت دارایی، و سرزمین پدری آن‌ها را نسبت به ادبیات ناسیونالیستی حساس و آسیب‌پذیر می‌ساخت. کارگران شهری که از

مدتها پیش از روستا بریده بودند، روی‌هم رفته، از آگاهی طبقاتی بیشتری برخوردار بودند. آن‌ها ناسیونالیسم را چندان جذاب نمی‌یافتند. ناسیونالیسم در بخشی از روشنفکران ادبی نیز، که ریشه در دهقانان شوروی و تاریخ پیش از ۱۹۱۷ داشتند، نفوذ داشت.

روش حزبی گورباچف ریشه در طبقاتی از اجتماع داشت که گرایش بسیاری به ناسیونالیسم داشتند:دهقانان، و بخش‌هایی از طبقه کارگر متأثر از روحیات روستایی. بنابراین، ح.ک.ا.ش. با این گرایش نه از نظر ایدئولوژیک و نه سیاسی با ناسیونالیسم مبارزه نمی‌کرد. این روش ناسیونالیسم ـ روسی و غیرروسی ـ را نادیده می‌گرفت، کم‌بها می‌داد، یا با آن همراهی می‌کرد. همچنین پیشرفت اتحاد شوروی را در مبارزه با نابرابری ملی بیش از آن چه بود ارزیابی می‌کرد. ادعاهای پیش از موقع و نابهنگام‌اش درباره موفقیت بر بسیاری از ناظران زندگی شوروی، گرچه نه همه‌ی آنها، تأثیر می‌گذاشت.(105)

نمونه‌های نافهمی تیم گورباچف از ناسیونالیسم و مسئله ملی بسیار است. گورباچف در سخنرانی روز انقلاب در ۱۹۸۷ اعلام داشت که اتحاد شوروی مسئله ملی را حل کرده است. درست در اوج عصر پرسترویکا یاکولف مشاور عالی گورباچف، از حمله شدید خود در ۱۹۷۲ به ناسیونالیسم روس دفاع کرد. آن مقاله «Against Anti Historicism» به سیاست‌های جانبدارانه برژنف و سوسلف درباره ناسیونالیسم روسی به شدت حمله کرد، سیاست‌هایی را که آن‌ها امید داشتند آسیب‌هایی که کارزار «استالین‌زدایی» خروشچف براعتبار دولت شوروی زده، یاکولف جوان از آن پشتیبانی کرده بود و یاکولف بزرگسال‌تر در عصر گورباچف بار دیگر زنده‌اش کرد، محدود

کنند.[106] یاکولف در ۱۹۷۲ از اینکه اتحاد ناسیونالیست‌های روسی (که در برخی موارد با مارکسیسم ـ لنینیسم، از جمله در نفرت از سرمایه‌داری غرب، هم نظر هستند) و مخالفان خروشچفیست‌های درون حزب کمونیست، سیاست‌های کلیدی عصر خروشف، همچون رقابت با غرب را تهدید کنند، ابراز نگرانی کرده بود. در ۹۱-۱۹۸۵ یاکولف همچنان درباره چنان اتحادی دلواپس باقی ماند. بنابراین، مخالفت او با ناسیونالیسم روسی و دفاع‌اش از سیاست‌های خروشچف و گورباچف سازگار بودند.

گورباچف در زمینه مسئله ملی ثابت کرد که به کلی بی‌ربط و بی‌اطلاع است. زمانی که شور ناسیونالیستی در جمهوری‌های بالتیک بالا گرفت، او نخست از آن چشم پوشید. سپس فشار اقتصادی بر لیتوانی را بکار برد، و بعد از آن با تغییر موضع، به سیاست ضعیف و نومیدانه تجدید مذاکره درباره قرارداد وحدت متوسل شد، و رفته رفته، به خواست‌های هرچه افراطی‌تر ناسیونالیستی و جدایی‌طلبی میدان داد.

با رشد امکان تکه‌تکه‌شدن دولت ـ در ژوئیه ۱۹۸۸ انبوه تظاهرکنندگان در کشورهای بالتیک نسبت به انضمام خود به اتحاد شوروی[107] اعتراض کردند ـ متحدان اصلی گورباچف در دفتر سیاسی همچون شترمرغ عمل کردند. ناسیونالیست‌ها به صورتی فزاینده برگروههای «غیررسمی» پرسترویکا، که در جمهوری‌های دور از مرکز شکل گرفته بودند، مسلط شدند. این ناسیونالیست‌ها بیشتر و باز هم بیشتر سخن از جدایی از روسیه به میان آوردند و به‌طور فزاینده‌ای خواست‌هایشان را حتی در درون احزاب کمونیست جمهوری‌هامطرح کردند. در سپتامبر ۱۹۸۸، وقتی یاکولف از سفر به

جمهوری‌های بالتیک بازگشت، به دفتر سیاسی گزارش دادکه: «مشکلی در بین نیست؛ پرسترویکا با روندی عادی در حال پیش رفتن است»، لیگاچف واکنشی خشم‌آلود نشان داد زیرا به درستی متوجه سیاسی شد که در راستای حفظ وضع موجود بود. با این حال، یاکولف به خودداری از هرگونه اقدامی توصیه کرد، و آن نظر برنده شد. چندماه بعد حزب کمونیست لیتوانی دو پاره شد، سازمان‌های حزبی از انجام وظایف باز ماندند، و جدایی‌طلبانی که گستاخ شده بودند در آستانه قبضه کردن قدرت قرار گرفتند.[108]

نقطه مقابل آن، مارکسیست ـ لنینیست‌های ارتدکس از حق تعیین سرنوشت ملت‌ها، از جمله حق جدایی، حقی که امیدوار بودند هرگز ضرورت اجرا نیابد، و نیز از حق استفاده و توسعه زبان و فرهنگ ملی، تضمین حضور اقلیت‌ها در رهبری سیاسی، و توسعه اجتماعی ـ اقتصادی «به شیوه تأییدآمیز(حمایت از جمهوری‌های توسعه نیافته)» در نواحی غیرروس طرفداری می‌کردند. حتی برخی شوروی‌شناسان بورژوا سیاست ملی شوروی و اقدامات مثبت ایالات متحده را با نظر مساعد مقایسه کرده‌اند. به‌طور مثال، یک بررسی اخیر امریکایی که ارتقای ملیت‌های زیر ستم پیشین را به اتحاد شوروی نسبت می‌دهد، دامنه تأثیر آن سیاست‌ها را بر شکستن قالب‌های تاریخی ـ که در آن علت‌های بزرگ و پیشرفته ملت‌های کمتر پیشرفته را زیر نفوذ داشتند ـ مورد تأکید قرار می‌دهد و شوروی را «نخستین امپراتوری با عملکرد مثبت» می‌خواند. نویسنده بررسی، تری مارتین[۱]، اظهار داشت،

1- Terry Martin

اتحاد شوروی نخستین کشوری بود که «با ارتقای سیستماتیک آگاهی ملی اقلیت‌های قومی و ایجاد و برپایی چندین دولت ملی با اشکال و خصوصیات ویژه برای آنها»[109] به ناسیونالیسم بالنده پاسخ داد.

گورباچف نابرابری ملی را نادیده گرفت، یا کاملاً نسبت به پیشرفت آن‌ها اغراق کرد. در مسئولیت شش ساله‌اش ژرفای احساسات و ویژگی‌های خلق‌ها را در همه جا دست کم گرفت و بد فهمید، همان‌گونه که دیگر شیوه‌های سیاست‌های اصلاحی‌اش عواطف و احساسات ملی را برافروخت. یازده ماه پس از طغیان آلماآتا در دسامبر ۱۹۸۶، گورباچف با گزافه‌گویی لاف زد که اتحاد شوروی مسئله ملی را حل کرده است.

در مورد منازعه آذربایجان و ارمنستان، گورباچف، آنگاه که مشکلات را نادیده نگرفت یا ادعا کرد که آن‌ها را حل کرده است، رویکردی افراطی و بدبینانه در کشمکش‌های ملی داشت تا موضع خود را در دفتر سیاسی بهبود بخشد، نمونه بارزی از قربانی کردن اصول در قبال دستاوردی کوتاه مدت. در آوریل ۱۹۸۷ گورباچف عصیان ارمنی‌ها را در ایالت آذری ناگورنو ـ قره‌باغ تشویق کرد زیرا با این کار برای حیدر علی‌اف، عضو آذری دفتر سیاسی و از مخالفان گورباچف دردسر آفرینی می‌شد. علی‌اف از جوانب بسیار، از جمله از سوی لیگاچف زیر آتش قرار گرفت و در میانه ۱۹۸۷ سابقه و توانِ کاریش در تیرگی فرو رفت. پاییز همان سال از دفتر سیاسی اخراج شد.

تشویق ادعاهای ارمنی‌ها در قره‌باغ بخشی از طرح و رفتار گورباچف بود. این طرح عبارت بود از تشویق و گرم‌کردن «جبهه‌های ملی به خاطر پرسترویکا» بر ضد رؤسای محلی، زیرا معمولاً دبیر

اول‌های حزب موانعی بر سر راه گورباچف می‌گذاردند. در آوریل ۱۹۸۸، فعالان جمهوری‌های بالتیک به تشکیل جبهه‌های پشتیبانی از پرسترویکا و تأیید آرمان‌های ناسیونالیستی خود آغاز کردند. این جبهه‌ها به زودی خصلتی جداطلب و جانب‌داری از سرمایه‌داری به خود گرفت. هنوز، درگیری‌های قومی برای گورباچف مزایای معینی داشت. هر آشفتگی به گورباچف، در صورتی که اساساً دست به کاری می‌زد، فرصتی فراهم می‌کرد تا رهبران حزبی محلی را، اگر جزء مخالفان او بودند، برکنار کند. هربار دفتر سیاسی گورباچف در کنار جبهه‌ها قرار می‌گرفت یا کاری انجام نمی‌داد، ناسیونالیسم افراطی‌تری را تشویق می‌کرد. به گفته آنتونی داگوستین،(111) گورباچف بازی «شاگرد جادوگر» را به نمایش می‌گذاشت و نارضایی ناسیونالیستی را در جهت هدف‌های خویش افزایش می‌داد تا این‌که ازکنترل خارج می‌شد.

با شکست پرسترویکا در یک عرصه، خطر از همه‌سو موج‌وار جاری می‌شد. دشواری اقتصادی و جدایی‌طلبی، که در ۱۹۸۸ آغاز شده بود، یکدیگر را تشدید می‌کردند. با وخیم شدن کمبودهای مصرفی در ۱۹۸۸، در جمهوری‌های مختلف گرایش به احتکار تولیدات و اداره آن به تنهایی افزایش یافت. اقتصاد برنامه‌ریزی شده‌ی اتحاد شوروی همچون یک شبکه واحد با تقسیم دقیق کار و تخصص در بین جمهوری‌هاتوسعه یافته بود. برای مثال، یک مجتمع صنعتی در منطقه بالتیک لیوان‌های کاغذی برای کل اتحاد شوروی عرضه می‌کرد. با ضعیف شدن اقتدار اقتصادی مرکز در مسکو، داد و ستد بین جمهوری‌هاجانشین برنامه‌ریزی شد، و آشفتگی اقتصادی

رشد کرد. بی‌نظمی و بی‌ثباتی اقتصادی بر آتش جدایی‌طلبی دامن می‌زد، چنانکه هر جمهوری، تا آنجا که می‌توانست، در پی مخافظت از منافع اقتصادی خویش برمی‌آمد.

بسیاری از حرکت‌های گورباچف مناطق دور افتاده را به ضدمرکز تقویت کرد. پلنوم ژانویه ۱۹۸۷ حمله‌ای عمومی و آشکار به نظام نومن کلاتورا[۱]، گزینش مدیران و کارمندان دولتی و جمهوری از فهرست تنظیم شده به وسیله دبیرخانه کمیته مرکزی در مسکو، را تصویب کرد. در آغاز ۱۹۸۷ گورباچف و دیگر رهبران حزبی این نظام برگماری را محکوم کردند و دفاع از مسئولین محلی را که در معرض حملات نواحی و مناطق خود بودند، مردود شمردند. در نتیجه، مسئولان محلی هر چه بیشتر با تأیید نظرات محلی سر و کار یافتند تا نظرات رهبران مسکو. زمانی که تقابلی بین منافع محلی و کل اتحاد رخ می‌داد، زندگی و بقا ایجاب می‌کرد که رهبران محلی از منافع محلی پشتیبانی کنند. سیاست خارجی گورباچف نیز، به ویژه در جمهوری‌های بالتیک، منافع محلی را تشویق و تقویت کرد. المان و کانتورویچ گفته‌اند که سیاست گورباچف درباره پایان بخشیدن به جنگ سرد و خواستِ همکاری نزدیک با غرب «او را در برابر فشار غرب برای به رسمین شناختن حق تعیین سرنوشت کشورهای بالتیک، به ویژه لیتوانی، باز و بی‌دفاع ساخت.»[112]

همین که دوران ۱۹۸۸ ـ ۱۹۸۷ سپری شد، گورباچف و حلقه مربوطه‌اش، لیگاچف و دیگر مخالفانشان را تماماً جارو کردند. این

1- Nomen Klatura

اخراج طبیعت پرسترویکا را تغییر داد. بی‌نظمی فزاینده در حزب و برکناری آن از امور اقتصادی، به مشکلاتی اقتصادی منجر شد که در ۱۹۸۸ آشکار شد. این دشواری‌ها در شکل تورم، کمبودها، کسر بودجه، واگرایی و از هم پاشیدگی مؤسسات اقتصادی کلیدیِ اقتصاد با برنامه نمایان شد. در ۱۹۸۸، برای نخستین بار در چهل سال، قیمت‌ها در تمامی عرصه اقتصادی شروع به بالا رفتن کرد. یک سال بعد، تورم با نرخ ۲۰درصد در سال چهار نعل پیش‌رفت. با محو کالاهای مصرفی در قفسه‌ها، ذخیره کردن و احتکار رشدی تصاعدی یافت. فرامین گورباچف وزارتخانه‌های صنعتی نیرومند پیشین را در مسکو فلج کرده بود.[113] در ۱۹۸۸، اقتصاددان شوروی کوریاجینا تحصیل غیرقانونی ثروت‌های شخصی را ۲۰۰ تا ۲۴۰ میلیارد روبل، شاید ۲۰ تا ۲۵ درصد کل ثروت شخصی در اتحاد شوروی محاسبه کرد.[114] بحران اقتصادی، به نوبه خود، جدایی‌طلبی ناسیونالیستی واپس‌گرا را تقویت کرد. تشویق‌های گورباچف از «جبهه‌های مردمی» و «جبهه‌های ملی» ـ با انگیزه در فشار گذاردن مخالفان حزبی‌اش در جمهوری‌های متحد ـ قدرت را نصیب جدایی طلبان کرد. یک سال بعد، در ۱۹۸۹، افول اقتصادی ـ که ناشی از ناکامی پرسترویکا بود، نه به سبب رشد کُند در دراز مدت ـ دشمنی توده‌ها را نسبت به گورباچف و ح.ک.ا.ش. و پشتیبانی رشدیابنده از پوپولیسم ضدکمونیستی بوریس یلتسین به حرکت در آورد. در ۱۹۸۷ و ۱۹۸۸، گورباچف دست به چرخش زد. بیرون شدن از شک و تردید آغاز شده بود.

1- Michae Ellman and Vladimir Kontorovich, The Destruction of the Soviet Economic System, 309.

2- Alexander Yakovlev, The Fate of Marxism in Russia, 227.

3- Mikhail Gorbachev, Octobe and Perestroika: The Revolution Continues, 47.

4- Mosh Lewin, Political Undercurrents in Soviet Economic Debates: From Bukharin to the Modern Reformers, xiii, xvii.

5- Robert V.Daniels,"Soviet Society and American Soviet Studies: A Study in Success?" in Michael Cox, Rethinking The Soviet Collapse, 121.

6- Archie Brown, The Gorbachev Factor, 15.

7- Robert G.Kaiser, Why Gorbachev Happend, 15.

8- Delia Luisa Lopez Garcia,"Economic Crisis, Adjusment, and Democracy in Cuba,"in Jose Bell, ed, Cuba in the 1990s, 25.

9- Greame Gill, The Collapse of a Single-Party-System, 19-29.

10- Stephen F.Cohen and Katrina Vanden Heuvel, Voices of Glasmost, 17.

11- Marshall I.Goldman, What Went Wrong With Perestorika? 102.

12- Stephen Kotkin, Armageddon Averted: The Soviet Collapse, 71-72.

13- Stephen F.Cohen, Reinterpreting the Soviet Experience, 126.

14- Yegor Ligachev, Inside Gorbachev's Kremlin, 343.

15- Brown, 98.

16- Anthony D'Agostino, Gorbachev's Revolution, 112.

17- Brown, 127.

18- Ligachev, 125; Brown, 127.

19- Howard Selsam, Socialism and Ethics, 92-99.

لنین عقیده داشت که ارزش‌های طبقاتی کارگر ـ همبستگی، وحدت، همکاری، رفاقت، و جز آن، با جهانی شدن سوسیالیسم جهانی خواهند شد. نیازهای طبقه کارگر «اخلاقیاتی برای او می‌آفریند که، هم‌زمان، اخلاقیات طبقاتی و اخلاقیاتی انسانی است که بالفعل یا بالقوه همه‌ی مردمان را در برمی‌گیرد.»

20- Jerry Hough, Democratization and Revolution in the USSR, 1985-1991, 192-196.

21- Ligachev, 132, 189.

22- Ellman and Kontorovich,"The Collapse of the Soviet Union and the Memori Literture", Europe-Asia Studies, 49, No2:265.

23- Robert Kaiser, Why Gorbachev Happened; His Triumphs and His Failure, 156.

24- Anthony Jones and William Moskoff, Koops: The Rebirth of Enterprenurship in the Soviet Union, xv.

25- Jones and Moskoff, 78.

26- Victor Perlo,"The Economic and Political Crisis in the USSR", Political Affairs, 70.

27- Gregory Grossman,"The Second Economy: Boon or Bane for the Reform of the First Economy?" in Economic Reforms in the Socialist Woril. 83.

28- John B.Dunlop, The Rise of Russia and The Fall of the Soviet Empire, 5.

29- Brown, 166.

30- Ander Aslund, Gorbachev's Struggle for Economic Reform, 32.

31- Ligachev, 318.

32- Hough, 154.

33- David Kotz and Fred Weir, Revolution from Above, 97.

34- Nina Andreyeva,"Ican not For go my Principles", in Alexander Dallin and Gail W.Lapidus, eds. The Soviet System: From Crisis to Collapse, 288-296.

35- Leading Proponents of this View are:Mikhail Gorbachev, Memoirs, 252-254; Anatoly Chernyaev, my Six years with Gorbachev, 153-160; Roy Medvedev, and Giukietto chiesa, Time of Change, 189-206.

36- Medvedev and Chiesa, 190.

37- Brundy, 167.

38- Kaiser, 204.

39- Andreyeva, Passim.

40- Kaiser, 204.

41- Andreyeva, 290-293.

42- Kaiser, 204.

43- Andreyeva, 294-295.

44- Gibbs, 67.

45- Stephen F.Cohen,"introduction" to Ligachev, x, xxxii.

46- Gorbachev, 252.

47- Medvedev and Chiesa, 192.

48- Andreyeva, 296.

49- Gibbs, 67.

50- Ligachev, 301.

51- Valey Boldin, Ten Years That Shook the World: The Gorbachev era as Witnessed by His Chief of Staff, 168.

52- Gibbs, 68.

53- Medvedev and Chiesa, 193.

54- Ligachev, 302.

55- Ligachev, 304-308.

56- Ligachev, 308.

57- Medved and Chiesa, 193.

58- Medved and Chiesa, 194-196.

59- Kaiser, 213.

60- Medved and Chiesa, 196.

61- Chernyaev, 154.

62- Medved and Chiesa, 196.

63- Kaiser, 213.

64- Gibbs, 71.

65- Medved and Chiesa, 196.

66- Chernyaev, 156.

67- Ronald Grigor Suny, The Soviet Experiment, 461.

68- Ligachev. 152.

69- Hough, 106.

70- William Taubman, Khrushechev: The Man and His Era, 587, 782.

به موجب این زندگی‌نامه، که به نظر می‌رسد احتمالاً مدتی معیار کار عالمانه در انگلستان بوده است، آلکساندر یاکولف حلقه اتصال دوران خروشچف و عصر گورباچف است. تابمن گفتگویی داشت با یاکولف، طراح پیشنهاد دو نیم کردن حزب به گورباچف. یاکولف، که در عصر خروشچف (۱۹۶۲) در مسکو کار می‌کرد، برای تابمن

توضیح داد که دبیرخانه کمیته مرکزی در برابر نظر خروشچف مبنی بر تقسیم حزب به دو بخش صنعتی و روستایی مقاومت می‌کرده است. تابمن می‌گوید که، در پلنوم اکتبر ۱۹۶۴ که بازنشستگی اجباری خروشچف را تصویب کرد، برخی رهبران حزب تقسیم حزب را همچون «بدترین درهم ریختگی برای کشورمان شوروی از زمان ایجادش» توصیف کرده‌اند.

71- Brown, 106.

72- Mikhail Gorbachev, Memoirs, 282.

73- William E.Odom, The Collaps of The Soviet Military, 209.

74- Brown, 101; Gorbachev, Memoirs, 605.

75- P.Fedosyev, ed. What is Democratic Socialism? 18.

76- Norman Markowitz,"On Holz's Defense of Leninism", Nature, Society and Thought, 6, No.3, 354.

77- Brown, 42, 328.

78- Odom, 115.

79- Ligachev, 15.

80- Andrew Murry, Flashpoint: World War III. 42.

81- D'Agostino, 117-118.

82- D'Agostino, 119.

83- D'Agostino, 119.

84- Odom, 151.

85- Odom, 137.

86- Mikhail Gorbachev, Oktober and Perestroika: the Revolution Continues, 66-67.

87- Odom. 102.

88- Sarah E.Mendelson, Changing Course: Ideas, Politics, and the Soviet with Drawal from Afghanistan, 111.

اطلاعات بسیار مفیدی از نجیب‌اله می‌توان در اثر فیلیپ بونوسکی، Afghanistan: Washington's Secret War یافت.

89- Mendelson, 122.

90- Mendelson, 117.

91- Wladimir Shubin, ANC: A View from Moscow, 340-341.

92- V.I.Lenin, Question of National Policy and Proletarian Internationalism, 60.

93- David Lane, The Rise and the Fall of State Socialism, 124.

94- Ellman and Kantorovich, 134.

95- Ellman and Kantorovich, 145.

96- Ellman and Kantorovich, 188.

97- Ligachev, 339.

98- Ellman and Kantorovich, 2.

99- Ellman and Kantorovich, 150.

100- Ellman and Kantorovich, 189.

101- S.Frederick Starr,"A Usable Past", in Alexander Dallin and Gail Lapidus, eds. The Sovie System Cisis to Collapse, 14-15.

102- Anne White, Democratization in Russia Under Gorbachev 1985-1991: The Brith of a Volumtary Secret, 6-12.

103- Ellman and Kantorovich, 150.

104- Stephen F.Cohen, Bukharin and the Bolshovik Revolution, 36.

105- Yuri Andropov,"In Celebration of the Sixtieth Anniver Sary of the Union of Soviet Socialist Republics", A Reader on Social Sciences, 381; John and Margrit Pittman, Peaceful Coexistance: Its Theory and Practice in the Soviet Union, 85.

106- Yitzhak M.Brudny, Reinventing Russia: Russian Nationalism and the Sovie State, 17.

107- Odom, 407.

108- Ligachev, 143.

109- Terry Martin, The Affirmative Action Empire: Nations and Nationalism in the Sovie Union, 1923-39, 1.

110- Suny, 464.

111- D'Agostino, 178.

112- Ellman and Kantorovich, The Collapse of the Sovie Union and the Memoi Literature, 268-269.

113- Marshol Goldman, What Went Wrong With Perestroika, 128-136.

114- Gregory Grossman,"Sub-Rosaprivatization and Marketization in the USSR", Annals of the American Acaclemy of Political and Social Sciences, 507.

بحران و فروپاشی ۹۱ ـ ۱۹۸۹

در طی ۱۹۸۹ بدترین نوع نگرانی کسانی که پتانسیل تغییرات انجام یافته را پیش‌بینی کرده بودند در نوزدهمین کنفرانس حزبی به واقعیت پیوست. کارکرد اصلاحات سیاسی، وضعیت سیاسی‌ای آفریده بود که حزب و رهبران آن دیگر نمی‌توانستند آن را کنترل کنند. از پایان مارس ۱۹۸۹ رهبران حزب، در تلاش برای هماهنگی با تغییراتی که سریع‌تر از آن بود که بتوان کنترل‌اش کرد واکنشی عمل می‌کردند. تغییراتی که به وسیله نیروهای سیاسی خارج از رهبری و کل حزب هدایت می‌شدند.

گرایم ژیل[(۱)(1)]

اقتصاد سایه تمامی بخش‌های اقتصادی را در برگرفته است.

استانیسلاو منشیکف[(۲)(2)]

1- Graeme Gill

2- Stanislov Menshikov

> در ۱۹۹۱ توده‌ها از خواست‌های آزادی و دموکراسی پشتیبانی می‌کردند، با امتیازات و قدرتی که سال‌های دراز در انحصار بوروکراسی حزب کمونیست بود به مخالفت برخاستند، و به بهبود شرایط مادی‌شان امید داشتند. اجتماع‌های توده‌ای به سود یلتسین شعارهایی را چون «مرگ بر گورباچف» و «مرگ بر ح.ک.ا.ش.» سر می‌دادند، اما من پرچمی را ندیدم که بگوید «زنده باد کاپیتالیسم» یا «همه‌ی قدرت در دستان بورژوازی.»
>
> روی مدودف[3]

گورباچف در ۹۱ ـ ۱۹۸۹، سه سال پایانی پرسترویکا، پس از پیروزی بر مخالفانش، به دوباره سازی اتحاد شوروی با پنج راه خطیر دست زد. نخست، با تغییر حزب به یک حزب پارلمانتاریستی به نقش رهبری و موقعیت انحصاری آن پایان داد. دوم، برنامه‌ریزی مرکزی و مالکیت همگانی را سست کرد. در حالی که در پیِ گذار به یک اقتصاد بازار بود، حزب کمونیست را از مدیریت اقتصادی بیرون راند. خصوصی سازی بنگاههای دولتی را آغاز کرد و شکوفایی اقتصاد ثانوی را تشویق کرد. سوم، در یک سری موضوع‌های سیاست خارجی تسلیم ایالات متحده شد و در ضمن در پی اتحاد آشکار با امپریالیسم برآمد. چهارم، اجازه داد رسانه‌های گلاسنوستی ایدئولوژی و فرهنگ شوروی را بازسازی کنند. پنجم، درباره مسئله ملی همواره شکست می‌خورد، عقب می‌نشست و تغییر مسیر می‌داد. کوشید جدایی خواهان بالتیک را سرکوب کند و در نهایت در مذاکره‌ای به کلی بی‌حاصل به منظور یافتن زمینه‌ای تازه برای اتحاد جمهوری‌ها تزلزل نشان داد.

گورباچف از برانداختن خروشچف به وسیله حزب در ۱۹۶۴ مطلع بود، و می‌خواست با «بریدنی مهم و خطیر»(4) از خود لنینیسم اصلاحاتش را بازگشت ناپذیر کند. این کار با سلب قدرت از حزب کمونیست، تبدیل آن به نوعی مرکز مشورتی و اداره برنامه‌ریزی استراتژیک برای جامعه شوروی و صدای پارلمانی طبقه کارگر شوروی شکل گرفت. همچنین او خواستار نظام چند حزبی و رسانه‌ها و فرهنگی پلورالیست بود. به منظور ایجاد انعطاف بیشتر در اقتصاد شوروی، خواستار نقش گسترده‌ای برای نیروهای بازار، مالکیت خصوصی، و ابتکار خصوصی شد. میل داشت نظام فدرالی کل کشور ادامه یابد و آرزو می‌کرد شاهد برخورد کمتری با غرب باشد. تنها آخرین آرزوی او درست از کار درآمد.

پرسترویکا در ۱۹۸۹ به «کاتاسترویکا»[۱](5) تبدیل شد. آن‌چه در عمل رخ داد عبارت بود از سه سال هرج و مرج روز افزون از یک سوی اتحاد شوروی تا انتهای دیگر آن، که با فروپاشی سوسیالیسم شوروی پایان گرفت. در ۱۹۸۹ ضدانقلاب اروپای شرقی را به لرزه درآورد و یک سال بعد آلمان با معیارهای ناتو وحدت مجدد یافت. در همین حال بوریس یلتسین، بدترین دشمن گورباچف که به نظر می‌رسید، پس از اخراج علنی‌اش از رهبری به وسیله گورباچف، سابقه و موقعیت‌اش مرده و به گور سپرده شده بود، بازگشتی گداگونه داشت. او، که همچون رهبر «دموکراتها» تجدید حیات یافته بود، کنترل جمهوری بسیار مهم روسیه را به چنگ گرفت. در اوایل ۱۹۹۰

1- Catastroika: برگرفته از واژه‌ی Catastrophe (فاجعه، مصیبت)

باکنترل روسیه به وسیله یلتسین و اتحاد شوروی به وسیله گورباچف، دوگانگی قدرت در ا.ج.ش.س. وجود داشت.[6] در ۹۱ ـ ۱۹۸۹، اقتصاد از بد به سوی بدتر رفت: تولید کاهش یافت، کمبودها چند برابر و قفسه‌های انبارها خالی شدند، چک‌ها گاهی نقد نمی‌شدند. و نارضایی عمومی افزایش یافت.[7] تخریب سوسیالیسم در اروپای شرقی تأثیری منفی بر اقتصاد شوروی گذارد. عقب‌نشینی مستمر حزب از اقتصاد مصیبت‌بار از کار درآمد. در آستانه تابستان ۱۹۹۱ تحلیل‌گران غربی سخن از یک «رکود»[8] در شوروی به میان آوردند. شهروندان شوروی پرسترویکا را سرزنش می‌کردند. اعتصاب‌های بی‌سابقه معادن دوباره، در ۱۹۸۹ و ۱۹۹۷ نظام را تکان داد. حکومت غرق در بدهی به بانک‌های غربی شد. آن‌گاه که جمهوری‌های متحد یکی پس از دیگری حاکمیت خود را اعلام داشتند و سپس جدا شدند، اتحاد شوروی به عنوان یک کشور واحد فرو ریخت.

رسانه‌ها تمامی امور سیاسی را به راست می‌راندند. آناتولی چرنیایف گلاسنوست را موتورِ پرسترویکا خواند. او می‌گفت: «در زیر فشار گلاسنوست ایدئولوژی‌زدایی پرسترویکا آغاز شد.»[9] گشودن دریچه‌های سد به روی سیلاب ایده‌های غیرسوسیالیستی و ضدسوسیالیستی، در عمل، همان روند ایدئولوژی‌زدایی بود. گورباچف نتوانست دیوی را که اجازه داد از بطری بیرون آید کنترل کند. در آستانه ۱۹۸۹ رسانه‌ها به چنگ «دموکرات‌های» طرفدار یلتسین افتاد. در ۱۹۹۱ نیکلاریژکف، نخست‌وزیر ا.ج.ش.س. با خشم و جسارت اظهار داشت که رسانه‌های شوروی تقریباً به‌طور کامل در دستان اپوزیسیون «دموکرات»[10] قرار دارند.

در آخرین سال‌های پرسترویکا آن نیروهای اقتصادی که در بخش تاریک جامعه شوروی بودند خواستار اعتبار و قدرت شدند. بازار سیاه و اشرار روسیه همچون تکثیر حشرات به شدت افزایش یافتند. بنگاههای خصوصی و تعاونی‌های ساختگی رشد یافتند.[11] پشتیبانان جاه‌طلب و پول‌پرست اصرار در گذاری تند و مؤثر به بازارسازی رادیکال داشتند. اگر بازار جایگزین برنامه می‌شد و یلتسین اقتصاد روسیه را خصوصی می‌کرد، مقامات بلندمرتبه، مدیران بنگاهها و رؤسا می‌توانستند در انتظار «ثروت‌های بی‌سابقه»[12] باشند. جناح‌های مسلط بر حزب و رهبری کشور به آسانی می‌دیدند که باد از کدام سو می‌وزد. عناصر فاسد رهبری به دستبرد و غارت اموال حزب و دولت آغاز کردند و آن‌ها را به دارایی خصوصی خود تبدیل کردند.

در سال‌های سردرگمی پایان پرسترویکا، نفرت مردم از گورباچف افزایش یافت و نسبت به او رفتاری موهن داشتند. وقتی گورباچف دیوانه‌وار در پی فرونشاندن بحران در جایی بود بحران دیگری در نقطه‌ای دیگر برمی‌خاست. او به‌صورت شخص قابل ترحمی درآمده بود. همچون جادوگری که نیرنگهایش ته‌کشیده، غیر از دولت‌ها و رسانه‌های غربی دوستان چندانی نداشت. در اواخر ۱۹۹۱، حتی دوستان دروغین‌اش در کاخ سفید امریکا نیز او را ترک کردند.

انحطاط گورباچف از یک کمونیست به یک سوسیال دموکرات بی‌کم و کاست صورت گرفت. توهم‌های او از این که رخدادها به کدام سو می‌روند خنده‌آور بود. در مه ۱۹۹۰، گفت‌وگویی با مجله تایم

داشت که معیار «انقلاب سیاسی درونی» او را تفسیر می‌کرد.[13] در پاسخ به پرسش‌های، «امروزه کمونیست بودن چه مفهومی دارد؟» و «در سال‌هایی که در پیش است به چه معناست؟» گفت:

آن‌گونه که من می‌فهمم، کمونیست بودن به معنای نترسیدن از آن چه نو است، رد پیروی از هر دُگم، مستقل اندیشیدن، تسلیم شدن به افکار و اعمال کسی از راه آزمایش اخلاقی و عمل سیاسی، به زحمتکشان کمک کند تا امیدها و آرزوهایشان را محقق کنند و متناسب با توانایی‌هایشان زندگی کنند. معتقدم که امروزه کمونیست بودن بیش از همه به معنای دموکرات بودن پایدار و قرار دادن ارزش‌های جهانی انسانی بر تراز هر چیز است... ما با کنار نهادن نظام استالینیستی، از سوسیالیسم عقب‌نشینی نمی‌کنیم بلکه به سوی آن می‌رویم.[14]

در زیر زمینه ظاهراً پیچیده‌ی این سال‌های آشفته و پرآشوب علتی ساده نهفته است. رهبری گورباچف سیاست مبارزه را با سیاست سازش و عقب‌نشینی جایگزین کرد. گورباچف در برابر ائتلاف سرمایه‌داری گرایان به رهبری بوریس یلتسین، کوتاه آمد، او در برابر رسانه‌هایی که مرکزگرایی و ترسویی او را سرزنش کردند، در برابر جدایی‌خواهان ناسیونالیست و در برابر امپریالیسم ایالات متحده با آن اشتهای سیری ناپذیرش برای امتیازهای یک‌سویه و تسلط بر کل جهان عقب نشست.

گورباچف از تحلیل چرایی از هم پاشیدگی رژیم ناتوان بود. او نتوانست بفهمد که تصفیه و تضعیف ح.ک.ا.ش. درست به فروپاشی اتحاد شوروی منجر خواهد شد. او با تضعیف ح.ک.ا.ش. اردوی

یلتسین، جدایی‌خواهان، اقتصاد ثانوی، عناصر فاسد درون حزب، اشرار روسی و امپریالیسم غربی را تقویت کرد. جری هوگ[۱]، تحلیل‌گر شوروی، با رد توصیف غرب از گورباچف به عنوان «مردی سوار بر ببر که نتوانست کنترل‌اش کند»، اظهار داشت که گورباچف هرگز به طور جدی برای مهار ببر کوشش نکرد. «برعکس، او به طور مستمر او را به پیش راند. در موارد نادری که به فشار متوسل شد بسیار مؤثر بود.»[15]

تحلیل‌های گورباچف از وضع ناگوار سیاسی‌اش، از جهاتی فاقد واقع‌بینی بود، اما، می‌توانست آراء را بشمارد و آن‌هارا بخواند. ضمن تأیید افت نرخ‌ها به ارقام تک شماره‌ای، آن جرأت را نداشت که سیاست‌های بازارش را به نتایجی منطقی هدایت کند. او هرگز تهور اعمال یک «شوک درمانی» اقتصادی را به خود نداد. اما، بوریس یلتسین این کار را کرد. وصف دقیق آن لفظ تخریب است. «شوک درمانی» اقتصادی از یک درمان بی‌اعتبار و سادیستی ریشه گرفته است که با به کار بردن شوک الکتریکی روی بیماران روانی، موجب رنج غیرضروری بیمار می‌شود، بی‌آن‌که کمکی به اکثر آن‌هابکند و تنها شماری ناچیز را درمان می‌کند. شوک درمانی اقتصادی با مردمی که در نظام سوسیالیستی زندگی می‌کردند چنان رفتار کرد که گویی آن‌هااز یک بیماری روانی رنج می‌بردند.

این «شوک درمانی» اکثریت بزرگی را ناچار به از دست دادن شغل، مسکن، تحصیل فرزندان، مراقبت‌های بهداشتی، پانسیون‌ها و

1- Jerry Hough

امنیت در برابر جنایت محکوم کرد، در حالی که برای شماری اندک فرصت ثروتمند شدن فراهم آورد.

گورباچف کوشید وضع سیاسی رو به خرابی‌اش را با مانورها، نوسان‌ها، اقدامات شتاب‌زده و سردستی، و از کارانداختن دستگاه‌ها سامان دهد. با بالا گرفتن نارضایی همگانی در ۹۱ ـ ۱۹۸۹، مردم شوروی سخنان پر آب و تاب او را درباره «نقاط عطف نوین» و «آزمون‌های تعیین کنند» به سخره می‌گرفتند و به تلاش‌اش برای ترسیم فاجعه همچون پیشرفت به تلخی می‌خندیدند. گورباچف دیوانه‌وار در پی ثبات اتحاد شوروی و بازگرداندن کنترل بود، بی‌آن‌که سیاست‌های ناپایدارکننده‌ی تمامی وجوه اقتصاد و سیاست را رها کند. گورباچف پس از ناتوان کردن حزب، کوشید از عواقب آن شانه خالی کند. به منظور ایجاد ثبات در نظام سیاسی، کوشید از طریق نهادهای جدید دولتی، به ویژه قوای مجریه، ریاست جمهوری و کنگره نمایندگان خلق حکومت کند. اما، «دموکرات‌ها» به سرعت موقعیت‌های کلیدی کنگره را تصاحب کردند. برای تثبیت اقتصاد که در حال غرق شدن بود، گورباچف در پی گذر به یک اقتصاد بازار بود. برای تثبیت نفوذش بر حزب کمونیست که با سیاست‌های او از هم گسیخته بود، به مقام دبیر کلی ح.ک.ا.ش. آویخت و مخالفانش را به حلقه درونی‌اش وارد کرد. تاکتیک اخیر در رفتار وارونه موقت او در اواخر ۱۹۹۰ و اوایل ۱۹۹۱ نمایان شد، آن‌گاه که تجدیدنظر طلبان استخوان‌دار، یاکولف و شواردنادزه جانب گورباچف را ترک کردند و او ولادیمیر کروچکف و دیگر کمونیست‌ها را بالا کشید. به منظور جلوگیری از تکه‌تکه‌شدن اتحاد شوروی، نخست سرکوب را پیشه

کرد و سپس به دنبال مذاکره برای پیمان اتحاد رفت.

هیچ‌یک ازکوشش‌های او برای استقرار ثبات، حتی یکی از آن‌ها، موفق نبود، گورباچف با وارونه کردن سیاست خارجی شوروی به نوعی ثبات دست یافت. در سال‌های پایانی پرسترویکا، او متحدان سوسیالیست و جهان سومی را ترک کرد، و در همان حال در پی کسب حمایت و اعتبارات مالی از سوی غرب برآمد. در اواخر ۱۹۹۱ اتحاد شوروی در حد شریک فروتن وکوچک ایالات متحده نزول کرده بود.

این فصل به رخدادهای کلیدی ۹۱ ـ ۱۹۸۹ می‌پردازد ـ رخدادهایی چون سرنگونی حکومت‌های سوسیالیستی در اروپای شرقی، ویرانی حزب، صعود اپوزیسیون «دموکرات»، تعمیق بحران اقتصادی، و تجزیه ا.ج.ش.س. این رخدادها، روندهایی بودند با تأثیر متقابل. در تحلیل نهایی یک روند، تمامی آن‌هارا به دنبال خود کشید: اراده‌ی رهبری به پایان بخشیدن نقش ح.ک.ا.ش. که، حتی در این روزهای آخر، به صورت مانعی پنهان در برابر سیاست‌های گورباچف باقی مانده بود.

هر چند شخص گورباچف فاقد دید واقع‌بینانه نسبت به پیامد سیاست‌های خود بود، برخی از افراد حلقه درونی‌اش آنقدر ساده نبودند. به نظر ویلیام اودُم (William Odom) آلکساندر یاکولف، مشاورگورباچف به طورکامل می‌دانست اوضاع به کدام سو می‌رود.

> در ژوئن ۱۹۹۴ من [ادوم] همان پرسش *(آیا او از همان آغاز می‌فهمید که اصلاحات گورباچف ممکن است به فروپاشی اتحاد شوروی و نظام شوروی منجر شود؟) را در اثنای گپ‌زدن هنگام ناهار با یاکولف در میان گذاردم.* او پاسخ داد که به‌طور

قطع می‌دانست آن اصلاحات در کار ویران ساختن نظام کهن بودند، و با شعفی افزود «و ما پیش از آن‌که مخالفانمان به موقع بیدار شوند آن کار را انجام دادیم!»[16]

آناتولی چرنیایف، دستیار بلندمرتبه گورباچف در سیاست خارجی نیز پس از روشن شدن اوضاع، به همین گونه، نظر واقع‌بینانه‌تری از رهبری گورباچف ارائه داد. چرنیایف، بی‌آن‌که واژگان و تعصب تجدیدنظر طلبانه‌اش را ترک کند، اظهار داشت که دست کم برخی شروع به تشخیص این مسئله کردند که «راه سوم»ی که آن‌هادنبال می‌کردند سرابی بیش نیست. در آستانه اجلاس دفتر سیاسی برای بحث درباره پیش‌نویس برنامه بیست و هشتمین کنگره ح.ک.ا.ش. چرنیایف برای توصیف وضع ناگواری که رهبران مرکزی فکر می‌کردند با آن مواجه بودند این جمله‌ها را انتخاب کرد:

جان مطلب و نکته دشوار این بود که پاندول عقاید بین دو قطب در نوسان بود. یک راه عبارت بود از حفظ مدل استالینی سوسیالیسم بدون استفاده از سرکوب، (تناقضی در اصطلاحات). راه دیگر پذیرش احکام یک جامعه بازار (با سرنوشت بورژوا دموکراتیک) که اکنون با شدت در حال پیشروی است. آشکار بود پس از آن‌که مدل اجبار و تحمیل آن بر جامعه با استفاده از زور و ایدئولوژی دولتی را رد کردیم، گزینه دیگری نبود مگر دنبال کردن راه دوم. هیچ‌کس نمی‌خواست این را بپذیرد. در واقع ما درک نکردیم که مسایل در این حالت به چه صورت در می‌آیند.[17]

با افزایش شمار بحران‌ها، برخی ناظران نشانه‌هایی از ایجاد

بی‌ثباتی از سوی ایالات متحده را مشاهده کردند. آن‌ها پیکار ایالات متحده به ضدشیلی آلنده را در ۷۳ ـ ۱۹۷۰، زمانی که نیکسون و کیسینجر «اقتصاد شیلی را به فریاد واداشتند» به یاد آوردند. بی‌ثبات کردن، سیاست امپریالیستی شناخته شده‌ای بود که برای تخریب و بی‌اثر کردن حکومت‌های کمونیستی، چپ، ملی، و دیگر حکومت‌های مستقل کشورهای ضعیف جهان سوم به کار می‌رفت. اما، اتحاد شوروی در برابر بی‌ثبات‌سازی از خارج بسیار نیرومند بود. جنگ افروزی ایالات متحده می‌توانست اتحاد شوروی را آزار دهد، امّا آن را در هم نمی‌کوفت.[18] پس از فروپاشی شوروی دستگاه اداری ریگان نقش خود را در از همپاشی شوروی بسیار بزرگ جلوه داد.[19] دولت بوش کوشید در حمایت از گورباچف یک سیاست واحد غربی به کار گیرد. او معتقد بود گورباچف طرف قابل اعتمادی است که کل اتحاد شوروی را در یک سینی چوبی تقدیم کاپیتالیسم خواهد کرد. در بدو امر، تا زمانی که روشن شد که گورباچف نیروی مصرف شده‌ای است، ایالات متحده و ناتو از یلتسین، که تنها روسیه را داشت تا تقدیم کند، طرفداری نمی‌کردند. ایالات متحده، همچنین، از خطری که درگیری‌های قومی و گسیختگی نظامی در شبکه گسترده سلاح‌های هسته‌ای شوروی و نیروگاه‌های هسته‌ای ایجاد می‌شد بیم داشت. در ۱۹۹۱، بوش خواستار پشتیبانی گورباچف از جنگ خلیج فارس نیز بود.

نزدیک به پایان ماجرا، با غرق‌شدن گورباچف در نومیدی به نظر می‌رسید که او در تشخیص واقعیت‌ها و آرزوها مشکل دارد. برخی از دستیارانش بی‌منطقی بیمارگونه‌ای در کار می‌دیدند. تعریف و تمجید

بی‌حسابی که طی سفرهای خارجی‌اش در ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ نثارش کردند او را فریفت. چرنیایف گفته است تفکر گورباچف «به‌طور فزاینده‌ای با منطق غیرواقعی و دورانی» درباره موقعیت واقعی سیاسی‌اش در کشور انباشته شد. «اغراق‌های تخدیر کننده‌ی رهبران و روزنامه‌نگاران خارجی تفکرش را رفته رفته به شکل محسوسی منحرف می‌کرد.»[20]

هیچ‌چیز غیر منطقی‌تر از دنبال کردن یک پیمان اتحاد تازه به وسیله دبیر کل نبود، پیمانی که خود او ظاهراً با مقررات آن مخالف بود. گورباچف بر هر پیش‌نویس تازه برای پیمان اتحاد که، به اصرار یلتسین، نقش کمتر و کمتری به دولت متحد سراسری بدهد مهار می‌زد. آنگاه که توانش به پایان رسید، به خود فریبی و تخریب سیاسی خویش نزول کرد.[21] جری هوک یادآوری کرده است که تاریخ نمونه دیگری جز این مورد را به یاد نمی‌آورد که حکومتی با تسلط کامل به امور مالیاتی که ناشی از مالکیت بر تمامی دارایی‌هاست و اجازه دادن به واحدهای دولتی محلی خود را تباه کند «تا آن‌ها زیر نظر خودشان درآمد مالیاتی را کنترل کنند». «... این است آن‌چه از تابستان ۱۹۹۰ تا اواخر تابستان ۱۹۹۱ رخ داد.»[22]

توهم الهام بخش کل پروژه گورباچف بود: تبدیل اتحاد شوروی سوسیالیستی به یک سوسیال دموکراسی اروپای غربی به طوری که، براساس نظرات رویزیونیستی او، بهترین‌های سوسیالیسم و بهترین‌های کاپیتالیسم اروپایی در هم آمیخته شوند.[23] با این همه، او دریافت که پروژه‌هایی که بر توهم استوار باشند، شکست می‌خورند. از دره‌ای گود نمی‌توان با دو گام جست. برخی مارکسیست‌ها گفته‌اند

که گورباچف آگاهانه در پی بازگرداندن سرمایه‌داری کامل و آشکار بود. مسلماً، روند برچیدن نظام چنین تصوری ایجاد می‌کند، اما چنان ادعایی طبیعت ایدئولوژیک پروژه گورباچف را نادیده گرفته است: نظریه غیرطبقاتی او از جهان اصرار داشت که سراب، یک سراب کور نیست، که بین دو نظام و دو طبقه راه سومی وجود دارد، شرح و تلقی او از «سوسیالیسم»، کاپیتالیسم به اضافه‌ی شبکه‌ی تأمین اجتماعی و سیاست‌های و مشارکت طبقاتی بود. این جریان اندیشه‌ی سیاسی، به‌طور مشخص و بارز، به سوسیالیسم حقیقی و اصل زیر عنوان «کمونیسم» یا «استالینیسم» افترا می‌زند. این حقیقت که پروژه گورباچف به بازگشت کاپیتالیسم منجر شد ثابت نمی‌کند که او آگاهانه در پی آن بود. بحران ۹۱ - ۱۹۸۹ از آن رو به طور پیوسته بدتر شد که گورباچف دنبال کردن راه سومش و تصفیه و تضعیف حزب، یعنی علل عمده بحران را رها نکرد. در ۱۹۹۰ آلکساندر یاکولف، اولین، آگاه‌ترین، و پیگیرترین پایه‌گذار تضعیف حزب، نقشه پایانی را برای گورباچف طراحی کرد. یاکولف با خواندن دفتر سیاسی و کمیته مرکزی به عنوان «موانع عمده‌ی پرسترویکا» با اصرار از او خواست در امر کنار راندن حزب سریع‌تر و جلوتر برود. «دعوت کنگره نمایندگان خلق و برپایی قوای ریاست جمهوری را عملی کند.» او ابطال کلکتیویزاسیون و مالکیت همگانی و کشور متحد را زیر شعار مزورانه: «زمین‌ها را به دهقانان، کارخانه‌ها را به کارگران، و استقلال واقعی را به جمهوری‌ها بدهید» توصیه کرد. او ایجاد نظام چند حزبی همراه با حذف انحصار قدرتِ ح.ک.ا.ش. شکافتن دستگاه نومن کلاتور تا مغز استخوان و دریافت وام‌های کلان از غرب را اندرز

می‌داد. به گورباچف فشار می‌آورد تا «دست به اصلاح ارتش بزند، خود را از شر ژنرال‌ها خلاص کند، آن‌هارا با سرهنگ‌ها جایگزین کند، بیرون کشیدن نظامیان از اروپای شرقی را آغاز کند، وزارتخانه‌های صنعتی را منحل کند، به بنگاه‌داران آزادی عمل بدهد، خود را از دست ریژکف[۱] [نخست‌وزیر] و ماسلیوکف[۲]، صدر گاسپلان[۳] خلاص کند.» گورباچف، سرانجام، بسیاری از توصیه‌های یاکولف را پذیرفت.

در ۱۹۸۹ دو روند عمده و اساسی بر مسایل سیاسی شوروی مسلط بود. یکی تیتر رسانه‌ها را به خود اختصاص داد؛ دیگری نتوانست. روند نخست عبارت بود از فروپاشی سریع دولت‌های سوسیالیستی اروپای شرقی، یعنی یک رشته ضدانقلاب‌هایی که با دویستمین سالگرد انقلاب فرانسه مقارن بود. دومین روند اجرای «اصلاحات سیاسی رادیکال»[25] گورباچف بود. تجدیدنظر گورباچف در سیاست خارجی شوروی، موجب فروپاشی اروپای شرقی شد و فروپاشی اروپای شرقی تجدیدنظر طلبی را در شوروی تقویت کرد. در دسامبر ۱۹۸۸، گورباچف ضمن سخنانی در سازمان ملل متحد (نیویورک) سیاست عدم مداخله در امور داخلی کشورهای سوسیالیستی و عقب‌نشینی نظامی از اروپای شرقی را اعلام داشت. آن تغییر در سیاست، اپوزیسیون داخلی را در اروپای شرقی تقویت و غرب را جسور و گستاخ کرد. سقوط دومینو وار کشور پس از کشور در ۱۹۸۹ اعتبار و قدرت سوسیالیسم را ضعیف کرد و بر

1- Ryzhkov

2- Yuri Maslyukov

3- Gosplan مرکز برنامه‌ریزی کلان

اقتصاد اتحاد شوروی تأثیری منفی به جای گذارد.

علت فروپاشی کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی در این بررسی فروپاشی شوروی نمی‌گنجد. کافی است گفته شود که کشورهای اروپای شرقی ضعیف‌تر از اتحاد شوروی بودند. نخست، کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی جدیدتر و کم‌ریشه‌تر از سوسیالیسم شوروی بودند. دوم، در اغلب کشورهای اروپای شرقی دگرگونی سوسیالیستی بیش از آن که ریشه در جنبش انقلابی میهنی داشته باشد ناشی از پیشرفت ارتش سرخ در زمان جنگ بود. اشغال شوروی احزاب کوچک کمونیست را، که با سرکوب نازی‌ها تلفات سنگینی را متحمل شده بودند، قادر ساخت حکومت‌های ائتلافی ضدفاشیست برپا دارند که سپس به نظام‌های سوسیالیستی تحول یافتند. به این ترتیب، در اروپای شرقی، شرایط و مقتضیات بیرونی، انقلاب را نسبتاً آسان و مسالمت‌آمیز ساخت، اما کمتر همه جانبه. سوم، احساسات ملی و مذهبی به ضد بسیاری از این نظام‌ها عمل می‌کرد. در حالی که کشورهایی چون لهستانِ رومن کاتولیک به روسیه همچون ستمگر تاریخی می‌نگریست کسب اعتبار برای سوسیالیسم بار سنگینی بود. آنجا که روسیه یک دوست و متحد تاریخی بود، جایی چون صربستان و بلغارتسان ارتدکس شرقی، سوسیالیسم راه آسان‌تری را پیمود. در جمهوری دموکراتیک آلمان (GDR) شور و عشق تجدید وحدت ملی با وظایف ساختمان یک کشور سوسیالیستی جداگانه تصادم کرد، اما در یوگسلاوی، سوسیالیسم همراه با آرزوی استقلال ملی سر بر آورد. (این امر به توضیح علت دشواری کار ناتو(NATO) در دهه‌ی ۱۹۹۰ در محو کردن وحدت و

خصلت سوسیالیستی باقی مانده فدراسیون یوگسلاوی کمک می‌کند.) چهارم، برخی کشورها که در همسایگی غرب بودند، به ویژه آلمان دموکراتیک، چکسلواکی، و مجارستان، از بابت رقابت اقتصادی و ایدئولوژیک با همسایگان سرمایه‌دار ثروتمندتر که برخلاف کشورهای سوسیالیستی، از جهان سوم ثروت بیرون می‌کشیدند و از ایالات متحده کمک می‌گرفتند، احساس فشار می‌کردند. لهستان و مجارستان، در مقابله با چنین فشاری، به شدت به بانک‌های غربی وامدار شدند. مجارستان در ۱۹۸۵ به صندوق بین‌المللی پول (IMF) پیوست. پنجم، سرکوب‌های شدید در عصر استالین مخزنی انباشته از نارضایی در کشورهایی چون چکسلواکی ایجاد کرده بود. حزب چکسلواکی از جریانات رویزیونیستی نیرومندی، که در ۱۹۶۸ آشکار شدند رنج می‌برد. و در نهایت، غرب، به مدت ده‌ها سال، سیاست «تمایز» را تعقیب می‌کرد و با اعطای پاداش به کشورهایی چون رومانی، به امید دور کردن آن از اتحاد شوروی، بذر تفرقه در سوسیالیسم اروپای شرقی می‌پراکند.

فروپاشی اروپای شرقی با داستان شوروی[26] در هم پیچیده‌اند. این رخداد یک تحقیر، یک هشدار، و ضربه‌ی سنگینی بود بر روحیه سیاسی کمونیستی در هر نقطه جهان. فروپاشی اروپای شرقی جدایی‌خواهان و طرفداران سرمایه‌داری را در همه‌ی بخش‌های اتحاد شوروی دلیر و گستاخ کرد.

در ۱۹۸۹ دومین روند بزرگ، اصلاحات سیاسی شوروی، با اشتیاق آغاز شد. در ژوئن ۱۹۸۸، در نوزدهمین کنفرانس حزبی، گورباچف با کمی سفسطه در آخرین لحظه‌ی پارلمانی، «اصلاحات

سیاسی رادیکال» را به زور قالب کرد.[27] کمی بعد، گورباچف و یاکولف تصمیم کنفرانس را به واقعیت تشکیلاتی تعبیر کردند.

از ژوئن ۱۹۸۸ تا مارس ۱۹۸۹، زمانی که انتخابات نمایندگان کنگره خلق ا.ج.ش.س. انجام گرفت، تدابیر تضعیف حزب غلیظ و سریع شد. در ژوئیه ۱۹۸۸، در نخستین پلنوم کمیته مرکزی پس از نوزدهمین کنفرانس حزبی، نیروهای هوادار گورباچف اعضای ساده را به درهم شکستن قدرت دستگاه حزبی فراخواندند.[28] در سپتامبر گورباچف دستگاه‌های محلی را به ۹۰۰/۰۰۰ محدود کرد.[29] گورباچف رهبران ضد رویزیونیست و غیررویزیونیست دفتر سیاسی را طرد کرد. در تصمیمات پلنوم کمیته مرکزی در سپتامبر، آندره گرومیکوی کهنه کار را از عضویت کامل دفتر سیاسی برکنار کرد. گرومیکو سرعت اصلاحات گورباچف را تعدیل کرده بود. یگور لیگاچف، که از مسئولیت صدر شعبه ایدئولوژی به مسئولیت شعبه کشاورزی تنزل مقام یافته بود، حالا دیگر، اداره کننده‌ی دبیرخانه کمیته مرکزی و پایگاهش،[30] نبود. وادیم مدودف، متحد مورد اعتماد یاکولف و گورباچف عضو کامل دفتر سیاسی شد. مدودف و یاکولف مسئولیت‌های لیگاچف در شعبه‌های ایدئولوژی و امور خارجی را از او تحویل گرفتند.

چرنیایف تلوّنی را، که به سبب آن، گورباچف و مشاورانش دستگاه‌های مرکزی ح.ک.ا.ش. را از بین بردند، شرح داده است. گورباچف حذف نیمی از دستگاه و چرنیایف دو سوم را پیشنهاد داد. و به طور دلخواه روی رقمی بین نصف و دو سوم به توافق رسیدند. سپس، گورباچف حذف تمامی دوایر اقتصادی و حکومتی را پیشنهاد

کرد. و با نگاهی خیره و اندیشناک اظهار داشت، «ما آن دایره اجتماعی ـ اقتصادی را، پس از قیچی کردن حقوق و وظایف مدیریتی‌اش، به عنوان نهادی ایدئولوژیک حفظ می‌کنیم.»[31] این تصمیم بدون برنامه و بدون فکری درباره پیامدها، صرفاً به گونه‌ای آنی و سرسری گرفته شد. چرنیایف با صراحت آشفتگی و ضعف اخلاقی همه گیری راکه ناشی از به گفته رسانه‌های غربی «مینی کودتا» بود، تصدیق کرد. این اقدام تضعیف اقتدار مرکزی و قدرت سراسری راکه پس از نوزدهمین کنفرانس حزبی آغاز شده بود سرعت بخشید. سازمان‌های حزبی محلی و منطقه‌ای در همه‌ی سطوح، محروم از وظایف اقتصادی و مدیریتی پیشین، به عبث ونومیدانه تقلا می‌کردند.[32]

در مارس ۱۹۸۹، نخستین آزمون همگانی «اصلاحات سیاسی رادیکال» نوین، انتخابات نمایندگان کنگرهٔ خلق، به عمل آمد. به گفته لیگاچف، انتخابات از هم پاشیدگی خودانگیخته‌ای برح.ک.ا.ش.[33] تحمیل کرد. در واقع، هیچ بحثی از قانون انتخابات به میان نیامد. به علاوه، کمیته مرکزی از مسئولان حزبی محلی و منطقه‌ای خواست که نه در انتخابات دخالت کنند و نه نیروهایشان را به سود نامزدها بسیج کنند، و این دخالت نکردن و بسیج نکردن را «احترام به دموکراسی» نامید. دوایر مرکزی حزب شاخه‌های محلی را در اقدام مستقل آزاد گذاردند. چیزی نگذشت که برخی نامزدهای ح.ک.ا.ش. به طور علنی به مبارزه با یکدیگر پرداختند. گرچه مسئولیت یاکولف در امور بین‌المللی بود، نقش بزرگی در انتخابات بازی کرد. این امر در مورد

متحدش، وادیم مدودف نیز صادق بود. ویتالی وروتنیکوف[۱]، عضو دفتر سیاسی، عقیده داشت که مقررات انتخابات به‌طور یک جانبه بر علیه کمونیست‌های ضدرویزیونیسم تحریف شده[34] بود. از آن رو که مطبوعات به‌طور موفقیت‌آمیزی به اصل انتخابات در محل کار تاختند، رأی‌گیری مارس ۱۹۸۹ به نتایجی منجر شد که نمایندگان روشنفکران را بیش از حد بالا کشید و کارگران و دهقانان[35] را پایین آورد. حزب، که مجبور بود با دست بسته به رقابت برخیزد، به‌طور جدی آسیب دید. هر چند ۸۷ درصد نمایندگان منتخب کنگره خلق متعلق به حزب بودند و کارکنان بلندمرتبه‌ی بسیاری به حق برنده شدند، بسیاری از دیگر رهبران حزبی شکست خوردند. چهل و چهار درصد نامزدهای حزبی که رقیبی در برابر نداشتند نتوانستند ۵۰ درصد آرایی را که شرط لازم انتخاب شدن بود به دست بیاورند.[36] شکست خوردگان، کسانی چون شهردارهای مسکو و کیف[۲]، سران حزبی در کیف، مینسک[۳]، کیشینف[۴]، آلماآتا[۵]، فرونزه[۶]، نخست‌وزیر لتونی، رئیس جمهور و نخست‌وزیر لیتوانی، سی و هشت دبیر اول حزبی محلی و منطقه‌ای و تقریباً همه‌ی رهبری حزبی لنینگراد را شامل می‌شد. در جمهوری‌های بالتیک تنها آن نامزدهای حزبی که از پشتیبانی جبهه‌های ملی برخوردار بودند، پیروز شدند. بوریس یلتسین، که هنوز عضو حزب بود ولی از پشتیبانی حزب برخوردار نبود، ۸۹ درصد آراء پر سر و صدا[37] را کسب کرد.

1- Vitaly Vorotnikov
2- Kiev
3- Minsk
4- Kishinev
5- Alma Ata
6- Frunze

جان دانلپ[۱]، تاریخدان پرینستون برگزاری نخستین اجلاس نمایندگان کنگره خلقِ تازه منتخب در مه ـ ژوئن ۱۹۸۹ را رخدادی نامیده است که «همه‌چیز را تغییر داد.»[38] گورباچف، در حرکتی بی‌سابقه، تصمیم گرفت جلسات کنگره را در تلویزیون به نمایش گذارد. دویست میلیون بیننده به مدت سی شب و روز به مذاکرات آنجا چشم دوختند. تماشای وسواس‌آمیز تلویزیون درآمد اقتصادی را در آن زمان به میزان ۲۰ درصد کاهش داد.[39]

در نخستین کنگره نمایندگان خلق، روشنفکران طرحی را با سر و صدا پیش کشیدند که به طور مشخص متفاوت با طرح گورباچف بود. آندره ساخارف[۲] لغو ماده شش قانون اساسی، لغو جایگاه و نقش رهبری حزب کمونیست در قانون اساسی را درخواست کرد. یلتسین از دور نمایان شدنِ «دیکتاتوری» گورباچف را به طور رسمی هشدار داد. یک ورزشکار شوروی به نام ولاسف[۳] به «تاریخ جنایت‌های» کا.گ.ب حمله کرد. سخنرانی به نام کاریاکین[۴] خواستار جابه‌جایی لنین از مزارش در میدان سرخ شد. نمایندگانی از نظام تک‌حزبی انتقاد کردند. برخی سخنرانان به ستیز با افکار مارکس و کاپیتال برخاستند. کنگره کمیسیون‌هایی را برای بازبینی پیمان ۱۹۳۹ آلمان نازی ـ شوروی و کشتار در تفلیس تشکیل داد. دگرگونی سیاسی از یک «تاخت ملایم به چهار نعلی تند» شتاب گرفت.[40] پس از ژوئن ۱۹۸۹ دگرگونی در هر ماه بیش از تغییراتی بود که از آوریل ۱۹۸۵ تا ژوئن ۱۹۸۹ رخ داده بود.

1- John Dunlop
2- Andrei Sakharov
3- Vlasov
4- Karyakin

روند مذاکرات کنگره اساس اعتماد به خودِ ح.ک.ا.ش. را تا پایه به لرزه در آورد. از نظر میلیون‌ها تن، کنگره اعتبار حزب، تاریخ شوروی، و کل نظام اجتماعی را فرسود و تحلیل برد. همچنین مخالفان سوسیالیسم را ترغیب و جسور کرد. مرزهای قابل تأمل سیاسی را به کناری زد. دوران اصلاحات مدیریت شده به پایان رسید. گورباچف «موج‌سوار حوادث»[41] شد.

در ژوئیه ۱۹۸۹ طبقه کارگر شوروی نسبت به پرسترویکای گورباچف و نخستین کنگره نمایندگان خلق نظر داد. در کوزبا[۱] و ورکوتا[۲] در روسیه، دونباس[۳] در اوکراین، و کاراگاندا[۴] (قندهار) در قزاقستان اعتصابی ویرانگر معدن‌ها را فراگرفت. سازمان‌های مستقل کارگری دست از کار کشیدند. از ۱۹۸۶ به بعد این سازمان‌ها، بیرون از ساختار اتحادیه رسمی، در مناطق صنعتی رشد کرده بودند، همان‌گونه که «غیررسمی‌ها» در مسکو[42] پدید آمدند. اعتصاب، نخستین ناآرامی انبوه کارگری از دهه‌ی ۱۹۲۰[43] به این سو، رهبری گورباچف را به لرزه درآورد. یلتسین با احساس فرصتی مردمی، به سرعت کار روی معدنچیان را به سود هدف «دموکرات‌ها» آغاز کرد. فضای سنت‌شکنی در کنگره ژوئن در تحریک معدنچیان به اقدام کمک کرده بود، اما به طور عمده، دشواری‌های جدی اقتصادی آن‌ها را به مرز اعتصاب کشاند. کاهش بی‌ملاحظه‌ی سفارش‌های دولتی ضربه سختی به ویژه بر معادن زغال وارد ساخت زیرا آن‌ها ناچار بودند نیازمندی‌ها را با قیمت‌های بازار بخرند، اما زغال را

1- Kuzbas
2- Vorkuta
3- Donbas
4- Karaganda

تنها به قیمت‌های ثابت حکومتی می‌توانستند بفروشند.[44] در ۱۹۸۹ معدنچیان به‌طور عمده‌خواهان دریافتی بیشتر بودند، گرچه برخی خواست‌های سیاسی، از جمله، پایان دادن به کنترل وزارتخانه‌های مرکزی، آزادی تعیین بهای زغال، و الغای ماده شش قانون اساسی را نیز طلب می‌کردند. در چند نقطه نیز، معدنچیان به طور مستقیم حزب کمونیست را به چالش کشیدند. مسکو در برابر اعتصاب در چنان صنعت محوری و گسترده‌ای قرار گرفت که یک میلیون کارگر از ۱۶۰ میلیون نیروی کار را در خدمت داشت. طی ده روز سه دستگاه عمده ـ مسئولان بلندمرتبه حزبی، شورای عالی، و هیئت‌وزیران ـ کمتر کاری جز تلاش برای یافتن راه تأمین خواست‌های پرهزینه‌ی معدنچیان داشتند.[45] طولی نکشید، مسکو مقادیر بسیاری صابون، گوشت تازه، شیر بسته‌بندی شده، شکر و چربی حیوانی به نواحی معدن‌ها ارسال داشت.

در این میان، یلتسین، در آستانه انتخابش به عنوان رئیس جمهور فدراسیون روسیه، پشتیبانی قابل ملاحظه‌ای در بین معدنچیان کسب کرد. در آوریل ۱۹۹۱ یک اعتصاب تازه، که بیشتر شبیه یک اعتصاب همگانی بود تا یک اعتصاب معادن، همه جا را فراگرفت.

این اعتصاب توقف فلج‌کننده‌ی دو ماهه‌ای بود که بر بخش‌های بسیاری از صنایع پایه شوروی که دیگر ضعیف شده بود تأثیر گذارد. این بار، خواست‌های معدنچیان بازتاب برنامه یلتسین، شامل درخواست برکناری حکومت شوروی بود. به نشانه‌ی بالا گرفتن اقتدار یلتسین، اعتصاب تنها زمانی پایان یافت که یلتسین معادن را از حوزه قضایی شوروی به حوزه قضایی فدراسیون روسیه منتقل کرد.

این اعتصاب گورباچف را نسبت به بالا گرفتن قدرت در اردوی یلتسین حتی مساعدتر از گذشته کرد.

در ۱۹۸۹ اختلاف‌نظری که در کنگره نمایان شد فشار برای مجاز بودن فراکسیون سازمان یافته در حزب را شدت بخشید. استدلال «دموکرات‌ها» این بود که انتخابات چند نامزدی در درون حزب بی‌معنا است مگر این که نامزدها بتوانند در اصل موضوع تفاوت داشته باشند. برخی از نمایندگان کمونیست در ارگان‌های قانونگذاری جدید آشکارا نظرات حزب را نادیده می‌گرفتند. به طور مثال، حزب کمونیست لیتوانی در مورد وحدت شوروی با گورباچف اختلاف داشت. این تحولات از بحث‌های درونی ح.ک.ا.ش. فراتر رفت. واقعیت‌های انجام یافته شرایط بحث را فراتر از پرداختن به تفاوت‌های درون حزبی قرار داد.[47] پس از اتخاذ تصمیم حزب مبنی بر مجاز بودن فراکسیون‌های سازمان یافته، تنها یک گام کوتاه به مجاز شناختن دیگر احزاب سیاسی مانده بود. چیزی نگذشت که تلقی به مراتب گستاخ‌تر اجازه یافتن احزابی که مخالف سوسیالیسم و کشور شوروی بودند دزدانه به میان آمد. در اواخر ۱۹۸۹ گورباچف امکان یک نظام چند حزبی را رد کرد. همزمان با بازبینی ماده شش قانون اساسی در کمیته مرکزی، یک گردهمایی نیرومند نیم میلیونی «دموکرات‌ها»، با سخنرانی بوریس یلتسین، که خواهان حذف ماده شش بود، در مسکو برگزار شد. گورباچف در پلنوم کمیته مرکزی در مارس ۱۹۹۰، نظر خود را نقض کرد، ماده شش را کنار نهاد و راه را به روی احزاب قانونی جدید گشود.[48]

بحران اعتماد ح.ک.ا.ش. را فراگرفت. در ۱۹۸۹ رقم ۱۹ میلیونیِ

اعضا از افزایش بازماند، و در ۱۹۹۰ بیش از ۲۵۰/۰۰۰ نفر از شمار اعضا کاسته شد. بی‌عملی و رخوت صفوف حزب را فرا گرفت. نظرسنجی‌ها کاهش اعتبار، اقتدار، و حمایت عمومی را آشکار ساخت. در ۱۹۸۹ حزب کمونیست در نظر مردم بهای هم هویت شدن با سیاست‌های گورباچف را می‌پرداخت، سیاست‌هایی که بذر دشواری زندگی و بلاتکلیفی در افکار عمومی می‌کاشت. نه گورباچف، نه هیچ‌یک از رهبران برنامه روشنی برای پرداختن به این مشکلات یا تغییر سرنوشت حزب نداشتند.

ح.ک.ا.ش. همیشه از مبارزه ایدئولوژیک و تنوع اندیشه‌ها برخوردار بود، اما، به پیروی از لنین، از گرایش‌های سازمان یافته که اجرای سیاست را فلج کند، پرهیز می‌کرد. در چارچوب لنینیسم، انتخابات رقابتی و جدل انگیز در درون و بیرون ح.ک.ا.ش. ممکن بود.[50] منعی برای کشور سوسیالیستی چند حزبی وجود نداشت، مشروط بر این که حزب طبقه کارگر نقش رهبری کننده داشته باشد، و احزاب دیگر قدرت دولتی طبقه کارگر و سوسیالیسم را بپذیرند، یعنی، ضدانقلاب نباشند. نظام چند حزبی در آلمان دموکراتیک، لهستان، ویتنام، چکسلواکی، بلغارستان، و کره شمالی وجود داشت.[51] هیچ‌کشور سوسیالیستی نمی‌توانست قانونی بودن احزاب ضدکمونیستی را که هدفش وارونه کردن نتایج انقلاب بود، تحمل کند.

لحظه‌ی بسیار مهم دیگر در قوس نزولی ح.ک.ا.ش. در بیست و هشتمین کنگره، در میانه ۱۹۹۰ پیش آمد. در جریان رخدادهایی که به کنگره کشید، از هم‌پاشیدگی سریع حزب ادامه یافت. حزب شروع به

از دست دادن طبقه کارگر کرد. کارگران «ابراز نظر با پا» و ترک حزب را آغاز کردند. به گفته گرایم ژیل[۱]، در کنفرانس حزبی شهر مسکو تنها ۷/۲ درصد نمایندگان از کارگران بودند. «از ناحیه صنعتی یاروسلاول[۲] حتی یک کارگر در هیئت نمایندگی به کنگره ملی فرستاده نشد.»[52] کارگران، خشمگین از بدتر شدن شرایط، حیرت‌زده می‌پرسیدند، «چرا... آیا اصلاح اقتصادی با دگرگونی‌هایی آغاز شده است که کارگران را آزار دهد؟»[53] در اوایل ۱۹۹۰، ریزش اعضای حزب شتاب بیشتری گرفت. افراد عادی حزب با صدای بلند دل کندن از مارکسیسم ـ لنینیسم را به باد انتقاد گرفتند، آن‌ها که به ادعای عدم دفاع کارگران از نظام اهمیت می‌دهند همین نکته را نادیده گرفته‌اند. (موضوعی که در بخش ۷ و بخش پایانی کتاب با تفصیل بیشتری بحث شده است). گرایم ژیل نوشت که در روند کشیده شدنِ کار به کنگره بیست و هشتم «باز تصدیق وفاداری به مارکسیسم ـ لنینیسم همراه با اتهام وارونه شدن آرمان حزب نوعی اعتراض مشترک به رهبری حزب در آن زمان بود.»[54]

در نیمه نخست ۱۹۹۰ جناح‌های سازمان یافته‌ی ح.ک.ا.ش. شکل گرفتند. پلاتفرم دموکراتیک[۳] با تسلط کارگران یقه سفید و متخصصین از تبدیل ح.ک.ا.ش. به یک حزب سوسیال دموکراتیک پارلمانی طرفداری می‌کرد. پلاتفرم مارکسیستی[۴] دروغین طرفدار اقتصاد بازار بود. نظرسنجی‌های درونی حزب در مه ۱۹۹۰ دلالت بر این داشت که بخش رشدیابنده‌ای از پایه و بدنه‌ی حزب بر آن است

1- Gream Gill
2- Yaroslavl
3- Democratic Platform
4- Marxist Platform

که رهبرانش فاسدند و باور ندارند که حکومت شوروی بتواند روند نزولی اقتصاد را متوقف کند. بیش از نیمی از کسانی که رأی دادند دیگر حزب را همچون نیروی سیاسی رهبری کننده‌ی کشور نمی‌دیدند.(55)

بیست و هشتمین کنگره ح.ک.ا.ش. که در ژوئیه ۱۹۹۰ برگزار شد، آخرین نبرد سخت و تن به تن بر سر سیاست‌های گورباچف در یک کنگره‌ی حزبی را به نمایش گذارد. با این همه، کنگره کاری در زمینه کند کردن حرکت رویزیونیستی دبیر کل صورت نداد. کنگره گام دیگری را به سوی از دست دادن سریع رسالت حزب و شالوده کارگری آن برداشت. رسانه‌های غیرکمونیست نمایندگی حزب را به دست گرفتند. بحث نه درباره «آیا اقتصاد بازار؟» بلکه «چه نوع اقتصاد بازار» مطرح شد. کنگره، دفتر سیاسی را به طور عمده بی‌اثر کرد. کنگره با تأیید آزادی جدیدی برای سازمان‌های حزبی در جمهوری‌های متحد در زمینه بازبینی تصمیم‌های ح.ک.ا.ش. و کار براساس برنامه خودشان، به جدایی خواهی یاری داد. کنگره مارکسیسم ـ لنینیسم را همچون منبع هدایت ایدئولوژیک تنزل مقام داد وکمیته مرکزی را به جای ارگان رهبری معتبر و مقتدری که همواره چنین بود، یک شبه به صورت نمایندگان پارلمانی در آورد. این نشست اختیارات کمیته مرکزی را در ارتباط با دبیر کل کاهش داد. اکنون، بیش از کمیته مرکزی، کل کنگره بود که گورباچف را برگزید، و با این کار خلع ید یا اخراج در فواصل کنگره‌ها را، اگر نه غیرممکن، بسیار دشوارتر کرد. حق تشکیل «پلاتفرم‌ها»، «سمینارها»، «کلوپ‌ها» درح.ک.ا.ش. به رسمیت شناخته شد، گرچه واژه «فراکسیون» عنوان

نشد. این نکته برای مخالفان گورباچف صرفاً یک پیروزی کلامی بود. فراکسیون‌ها دیگر در حال تشکیل بودند. ضدرویزیونیست‌ها در کارزار حفظ سازمان حزبی در ارتش و تعهد لفظی درباره سانترالیسم دموکراتیک نیز برنده شدند.

در بیست و هشتمین کنگره لیگاچف نتوانست به عنوان قائم‌مقام دبیر کل انتخاب شود و از کار فعال و عمومی حزبی بر کنار شد. یلتسین همچون دیگر «دموکرات‌ها»ی سرشناس چون شهردار لنینگراد آناتولی سوبچک[۱]، شهردار مسکو، گاوریل پوپف[۲]، و مورخ سابقاً مارکسیست یوری آفاناسیف[۳] با تظاهر و خودنمایی حزب کمونیست را ترک گفت. پلاتفرم دموکراتیک از ح.ک.ا.ش. کناره گرفت، اما تنها پس از آن که ادعایی درباره دارایی‌های حزب را به میان کشید. در مجموع، پس از کنگره بیست و هشتم پیچیدگی سیاسی ح.ک.ا.ش. نه تنها به سبب پیروزی‌های گورباچف، بلکه به سبب خروج دسته جمعی کمونیست‌های شرافتمند نیز به سوی موضع ضدسوسیالیستی باز هم بیشتری کشیده شد. ضدرویزیونیست‌ها ح.ک.ا.ش. را ترک گفتند و کوشش‌هایشان را وقف پیروزی در حزب کمونیست نوین فدراسیون روسیه (CPRF)[۴] کردند. در ۱۹۸۹، لیگاچف به پایه‌گذاری اتحادیه دهقانی شوروی، و در ۱۹۹۰ به بنیانگذاری CPRF کمک کرد. دلیلی که لیگاچف را همچنان در ح.ک.ا.ش. نگه داشته بود این بود که او می‌خواست آخرین تلاش را

1- Anatoly Sobchak

2- Gavril Popov

3- Yuri Afanasysev

4- Communist Party of Russian Federation (CPRF)

برای بازگرداندن سمت‌گیری سیاست‌های حزب در کنگره بیست و هشتم به عمل آورد. لیگاچف مدت‌ها پس از آن که گورباچف و یاکولف مقررات حزبی را متوقف کرده بودند همچنان آن را رعایت می‌کرد. در اواخر ۱۹۹۰، لیگاچف طی نامه‌ای به گورباچف وفاداری خود به پرسترویکا را اعلام و در همان حال درخواست کرد نامه در دفتر سیاسی و کمیته مرکزی جریان یابد و به پیشنهادش برای برگزاری پلنوم کمیته مرکزی به منظور رسیدگی به بحران درون حزب و کشور توجه شود.[57] گورباچف هرگز نسبت به جریان انداختن نامه اقدام نکرد.

پس از کنگره بیست و هشتم، از نیمه ۱۹۹۰ تا اوت ۱۹۹۱، حزب از درون[58] منفجر شد. تجزیه و تکه‌تکه شدن به فراکسیون‌ها شدت یافت. کاهش عضویت، به ویژه در میان کارگران بالا گرفت. وجوه دریافتی، فروش نشریات و دیگر منابع درآمد حزب به شدت پایین آمد. وضع مالی حزب تا آستانه‌ی ورشکستگی وخیم شد. زیان‌های مالی اجباراً کاهش امکانات اداری را به دنبال داشت، که خود موجب تضعیف نفوذ تشکیلات شد. در ارگان‌های جدید دولتی نمایندگان کمونیست افتراق و پراکندگی آشکاری به نمایش گذاردند. در این میان، «دموکرات‌ها» برای حذف اعضای ح.ک.ا.ش. از تمامی مؤسسات و نهادهای دولتی و اجتماعی فشار آوردند. پس از اوت ۱۹۹۱ و شکست «کودتای اوت» [که بعداً به آن می‌پردازیم] و اعلام حکومت نظامی به وسیله حکومت شوروی، موقعیت حزب به پایین‌ترین وضع نزول کرد. هیستری ضدحزب کمونیست در رسانه‌های شوروی و جهان ترکید. حرکتی در جهت غیرقانونی کردن

ح.ک.ا.ش. و مصادره دارایی‌های آن به جریان افتاد و توقف ناپذیریش به اثبات رسید. سرنوشت ح.ک.ا.ش. رقم خورد.

به موازات خروج اعضاء از حزب، ویرانی ارتش و نیز کاهش نفوذ حزب در ارتش نیز بروز کرد. در ۹۱ - ۱۹۸۹ گورباچف نفوذ و تأثیر حزب در ارتش شوروی را که در مقایسه با بخش‌های دیگر از پرورش ایدئولوژیک بالایی در زمینه مارکسیسم ـ لنینیسم برخوردار بود، مورد توجه قرار داد. او و دستیارانش در پی قطع تسلط حزب بر ارتش همچون بخشی از قطع نفوذش بر کل نظام سیاسی بودند. نخستین گام در جهت غیرحزبی کردن ارتش تغییر دکترین نظامی شوروی بود، یعنی رها ساختن این اندیشه که بازدارندگی به توازن تسلیحاتی ایالات متحده و شوروی وابسته است و این که اتحاد شوروی باید به متحدان پیمان ورشو و دیگر کشورهای سوسیالیستی برادر کمک کند. خلع سلاح یک جانبه شوروی روحیه و شرایط نظامی را فرسود و فاسد کرد. از هم پاشیدگی و واگرایی نظامی از سه جریان دیگر ناشی شد: کاهش اجباری به دستور گورباچف، پوشش خصمانه‌ی رسانه‌ها درباره‌ی شرایط ارتش، و مقاومت در برابر خدمت نظام اجباری. در ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ افسران ارتش به تعداد زیادی شروع به ترک ارتش کردند. در فاصله ۹۱ - ۱۹۸۹ نیروهای مسلح شوروی از ۵/۳ میلیون نفر به زیر ۴ میلیون نفر تحلیل رفت. مرخص شدگان اغلب بدون این‌که شغل و مسکنی در انتظارشان باشد به ولایت بازمی‌گشتند. در این میان، گورباچف با طرح حذف اداره سیاسی ارتش، ارگانی که ح.ک.ا.ش. از آن طریق خود را در نیروهای مسلح سازمان می‌داد، به میدان آمد. گرچه لیگاچف و متحدانش

توانستند کنگره بیست و هشتم را از این کار باز دارند، از هم‌پاشیدگی تأثیر و نفوذ حزب همچنان پیش می‌رفت.

این کم دلی و ضعف رهبران ح.ک.ا.ش. را که در برابر گورباچف مقاومت می‌کردند، توسعه نیافتگی مهارت سیاسی آن‌ها را، توهم‌های آشکارشان،(59) و تکرار ریزش و رأی دادن به سیاست‌هایی را که باور نداشتند، چه چیزی توضیح می‌دهد؟ مدتی طولانی مخالفان گورباچف برای برکناری او از رأی کافی برخوردا بودند، اما اقدام نکردند. دفتر سیاسی حتی استعفای او را رد کرد.(60) چرنیایف، وفادار به گورباچف، با منعکس کردن یک نشست طوفانی، خشمگینانه نوشت، «فکر می‌کردید آن کار (تقاضای استعفای گورباچف) یک حق‌السکوت بود؟ یک بازی بود؟» و با ذکر این مطلب که مخالفان گورباچف در دفتر سیاسی و کمیته مرکزی اکثریت بزرگی بودند پس از اشاره به آن واقعیت، با طعنه آن‌هارا سرزنش کرد: «فروپاشی تنها پس از آن آغاز شد؛ شما می‌توانستید «نظم را بازگردانید»! اما نه! شما نه جرأت داشتید نه هیچ فکر بدیلی»(61)

جناح رویزیونیست بهتر از مخالفانش هدایت می‌شد. بدین‌ترتیب تصادف نیز در فروپاشی شوروی نقش بازی کرد. پس از ماجرای درگیری نینا آندریوا در دفتر سیاسی، که با سقوط لیگاچف پایان گرفت، رابطه متقابل نیروها به نحوی تند و پیوسته به زیان مخالفان گورباچف تغییر کرد. تجدیدنظر طلبان ابتکار عمل را به دست گرفتند و پایگاه حزبی مخالفانشان را تکه‌تکه و متلاشی کردند. لیگاچف از تعرض یا رقابت برای رهبری پرهیز کرد. او با تندروی‌های گورباچف مخالفت کرد اما به گفته استفن کوهن، برخی فرضیه‌های او،

به طور مثال، اعتقاد به امتیاز دادن به بازارسازی محدود را پذیرفت.[62] لیگاچف تا زمان تنزل مقام‌اش، تنها می‌کوشید رقابت با یاکولف را درگوش گورباچف بخواند. او یاکولف را همچون مو سفید عالی‌رتبه رویزیونیسم می‌دید، و توصیه‌های تمام عیاری به‌گورباچف می‌کرد. تنها پس از آن‌که خیلی دیر شده بود لیگاچف مبارزه منسجم و پایداری را به ضد گورباچف ابتکارکرد، و آن زمان دیگر از رهبری فوقانی ح.ک.ا.ش. بیرون بود.

یک اپوزیسیون سازمان یافته و مصمم ممکن بود گورباچف را برکنارکند، همان‌گونه‌که خروشچف راکنارگذارد. حتی تا مه ۱۹۹۰، ۷۰درصد ازکمیته مرکزی به ضدگورباچف بودند. پس، چرا لیگاچف در آخرین کارزارش به ضد رویزیونیسم درکنگره بیست و هشتم شکست خورد؟ چرا هیچ کمونیست سرشناس دیگری سربرنیاورد تا نبرد به ضدگورباچف در درون حزب را رهبری کند؟ چرا ظرفیت رهبری ح.ک.ا.ش. از دههٔ ۱۹۶۰ به بعد این گونه چشمگیر کاهش یافته بود؟ چرا ح.ک.ا.ش. قادر نبود در ۹۱ ـ ۱۹۸۷ برگورباچف فایق آید، حال آن‌که در ۱۹۶۴ بر خروشچف فایق آمده بود؟

پاسخ به این پرسش‌ها در همان مکانی قرار داردکه توضیح خود فروپاشی، در اقتصاد و مسایل سیاسی. دعواهای دفتر سیاسی نبرد اندیشه‌ها نبود، عرصه‌ای که استدلال‌ها براساس شایستگی و قابلیت‌شان پیروز می‌شوند. منافع و نیروهای پشت صحنه تعیین کننده‌ی قدرت دوطرف مخالف بود. نیروهای قدرتمند سیاسی، ایدئولوژیکی و اقتصادی فرش را از زیر لیگاچف و حامیانش بیرون می‌کشیدند. از همه مهمتر، در اواخر ۱۹۸۰، برخلاف دهه‌ی ۱۹۶۰،

اقتصاد ثانوی اتحاد شوروی به مراتب بزرگتر، هجوم‌های فاسدکننده به درون نظم اجتماعی ژرف‌تر، و رسوخ آن به بخش‌های بالایی ح.ک.ا.ش. آشکارتر و رسواتر بود. لیگاچف به روشنی می‌دید که گورباچف با تشویق اقتصاد ثانوی و بنگاه‌های خصوصی به وسیله اصلاحات اقتصادیش، فساد را در حزب هم بیشتر می‌کند. او می‌گفت: «ناگهان به فاصله‌ی یک یا دو سال نیروهای مطلقاً فاسدتر و حتی سهمگین‌تری سربرآوردند که آغاز سالمی را که در آوریل ۱۹۸۵ در حزب ایجاد شده بود خاموش و خفه کردند.»(64)

شواهدی وجود دارد که گورباچف در مواردی با مدارا فساد را از بالاترین سطوح حزب تا پایین تشویق می‌کرد.(65) والری بولدین[1]، که زمانی رئیس ستاد گورباچف بود، اعتراف کرده است که ح.ک.ا.ش. در سراسر تاریخ خود با مبارزه درونی آشنا بود ـ مبارزه به ضداپورتونیست‌ها، انحراف‌ها، گروه‌های نفاق‌افکن، منشویکها، تروتسکیست‌ها و دیگران. و سپس نتیجه‌گیری می‌کند که، با آمدن گورباچف، برای نخستین بار ح.ک.ا.ش. گرفتار معضل فساد، در بالا و پایین شد، او دخالت دبیران کمیته‌های حزبی بخش‌ها و نواحی، و نیز دخالت اعضای کمیته مرکزی را در طرح‌های غیرقانونی متذکر می‌شود. به گفته بولدین، حزب «هرگز» تا این اندازه آلوده به فساد و حرص مال اندوزی «در مقام‌های عالی» نبوده است. این وضع توانمندی حزب را در دفاع از خود ضعیف کرد. بولدین وضع را با این واژه‌ها بیان می‌کند:«ویروس خیانت و نادرستی به طور خطرناکی به

1- Valery Boldin

نظام مصون و مقاوم حزب آسیب رساند و ثبات آن‌را درهم شکست.»[66]

رشد بنگاههای خصوصی قانونی و غیرقانونی و درگیری آن‌ها با حزب، کارآیی و اخلاقیات کارکنان شریف حزبی را در تمام سطوح از میان برد. آن‌ها اغلب مقامات حزبی و بوروکراسی دولتی را می‌دیدند که، مصون از مجازات، سرگرم غارت دارایی‌های دولتی بودند. در این میان رسانه‌های مستقل که به وسیله ضدکمونیست‌ها اداره می‌شدند دست‌اندرکار باز تولید افکار عمومی، باورها و انتظارات بودند. حزب به عنوان مرکز قدرت در حال محو شدن بود. جریاناتی این‌گونه موازنه نیروها در ح.ک.ا.ش. را تغییر داد. در ۱۹۶۴ چنین شرایطی وجود نداشت.

در عین حال به سبب آشفتگی سیاسی بی‌سابقه و ضدانقلابی که به وسیله دبیر کل ح.ک.ا.ش. رهبری می‌شد، بسیج عمومی از بدنه حزب و کارگران معمولی بی‌اندازه مشکل‌آفرین بود. کمونیست‌های عضو حزب فاقد نیروی جنبش نبودند اما عادت داشتند در پاسخ به ابتکارات حزب وارد عمل شوند نه به اقدامی ابتکاری به ضد رهبر حزب. افزون بر این، کارگران ساده و معمولی به طور دم افزونی درگیر با تورم، کمبودها، و بیکاری بودند. در میانه ۱۹۹۱ اقتصاد در حالت رکود بسر می‌برد. میلیون‌ها کارگر به وسیله اعتصاب از شاخص‌های زندگی‌شان دفاع می‌کردند، اما ضعیف کردنِ ح.ک.ا.ش. کارزار درونی حزب را دشوار می‌ساخت. بی‌سازمانی، سر درگمی، و بی‌اختیاری خود حزب امکان مقاومت اعضای عادی را محدود می‌کرد. به رغم تمامی این عوامل، کارگران شوروی در مارس ۱۹۹۱ با اکثریت

عظیمی به حفظ ا.ج.ش.س. رأی دادند. اعتراض توده کارگران، که درگیر زندگی روزانه بودند، به طور معمول از مبارزات اقتصادی فراتر نمی‌رفت و اغلب یا بد هدایت می‌شد یا اساساً هدایتی درکار نبود. با این همه، مخالفت با تجدیدنظر طلبان در بین اعضای ساده‌ی ح.ک.ا.ش. همچنان محکم و اساسی باقی ماند و تنها با کنگره بیست و هشتم در ژوئیه ۱۹۹۰ پایان گرفت.

دلیل دیگرِ شکست نیروهای ضد تجدیدنظر طلبی در اقتصاد ثانوی نهفته است. در اواخر عمر جامعه شوروی ثروت خصوصی تازه‌ای که در اقتصاد ثانوی کسب شده بود، به صندوق مبارزاتی سیاستمداران نوپدید طرفدار سرمایه‌داری جاری شد. استفن[۱] هندلمنِ تاریخدان نوشت: «وری[۲] (دزدها) می‌دانستند که محافظه‌کاران کرملین [یعنی کمونیست‌های ارتدکس] مشتاق کوتاه کردن دست آزادسازی اقتصادی‌ای بودند که تا آن زمان چنان سودهای عظیمی در بازار سیاه ایجاد کرده بود.» و می‌افزاید، «گاوریل پوپوف، که انتخابات شهرداری مسکو را در همان پیکار انتخاباتی بُرد و یلتسین را به کاخ سفید مسکو رساند، پذیرفته است که اصلاح‌طلبان از پشتیبانی تِنِه ویکی[۳] (کاسبکاران سایه‌ای که اغلب با زیرزمینیان مربوطاند) برخوردار بودند. تأثیر پول در امور سیاسی ـ که سابقه‌ای در تاریخ شوروی نداشت ـ عناصر ضدسوسیالیست را تقویت کرد و کمونیست‌های اصیل را ضعیف ساخت.(67)

سیاست‌های رسانه‌ای غیرعادی گورباچف به او، و بعدها به

1- Stephen Handelman 2- Very

3-Teneviki

نیروهای آشکارا طرفدار سرمایه‌داری، امتیاز قاطعی داد که پیش از آن کمونیست‌های معتبر از آن برخوردار بودند. انتصاب یاکولف در رسانه‌ها اصطلاحات و شرایط بحث سیاسی را به وصفی در آورد که از آزادسازی ملایم عصر خروشچف به مراتب فراتر رفت. پس از تولد کنگرهٔ نمایندگان خلق در ۱۹۸۹، روشنفکران ضد ح.ک.ا.ش. و متحدان رسانه‌ای آن‌ها هجومی را به ضد پشتیبانان فعال سوسیالیسم در پیش گرفتند. به این ترتیب، اوضاع و احوال مناسب ایدئولوژیک و سیاسی در اطراف گورباچف بسیار متفاوت‌تر از فضای اطراف خروشچف در بیست و پنج سال پیش بود.

عوامل ذهنی و فردی نقش واقعی، اما تبعی ایفا کردند. خصلت‌های رهبری واقعاً موضوعیت داشت. چنانچه لیگاچف و حامیانش برخوردار از خصلت‌های رهبری درخشان می‌بودند، و رویزیونیست‌ها فاقد آن، صرف‌نظر از شرایط عینی، ممکن بود اوضاع به صورت دیگری در می‌آمد. در این کارزار گورباچف، حتی زمانی که اکثریت نداشت، همواره از زمینه مناسبی برخوردار بود. مخالف اصلی او - لیگاچف - شاید به اعتباری «آن لیگاچف احساساتی و اصولی» نبوده است، اما لیگاچف به‌طور مشخص با اصول کمونیستی سانترالیسم دموکراتیک، فروتنی و وفاداری پرورش یافته بود، و این اصول توانمندی او را برای قرارگرفتن در رأس یک اپوزیسیون فعال محدود می‌کرد. اگرچه لیگاچف از احترام بسیار و خصوصیات رهبری بحث ناپذیری برخوردار بود، به مدتی طولانی تلاش خود را برای تعدیل سیاست‌های گورباچف و مقابله با فشار راست به بحث و استدلال محدود کرد. با همان تصمیم جمعی، سازمان، و برنامه‌ریزی

که خروشچف برای بازداشت بریا، و برژنف برای برکناری خروشچف بکار برد، لیگاچف احتمالاً می‌توانست موضوع نینا آندریوا را به سود خود بگرداند و گورباچف را از دبیر کلی برکنار کند. کوتاهی لیگاچف در اقدام، جز در دفاع از خود، به هر حال، متحدانش را، که هیچ‌یک اعتبار و حیثیت او را نداشتند، از جنبش بازداشت. گورباچف و یاکولف در چنین فضایی لیگاچف را ناچار کردند انتقاد و خرده‌گیری‌ها را کم کند و متحدان او در رهبری و رسانه‌ها را برای پوشش به تکاپو واداشتند.

در ۹۱ ـ ۱۹۸۹ اپوزیسیون ضدکمونیست به همان تندی که ح.ک.ا.ش. در سراشیب افول افتاده بود سربرداشت. بسیاری رهبران اصلاح‌طلب ح.ک.ا.ش. خوش‌دلانه اندیشه‌ی نظام چند حزبی را پذیرفتند. اما، ضدکمونیست‌ها هنوز جاه‌طلبی‌های ناشی از هواداری از سرمایه‌داری خود را پنهان می‌کردند.(69) در حالی که آن‌هادر فکر ترتیبات سیاسی تازه بودند، رهبران کمونیست به نحو حیرت‌انگیزی نسبت به مسئله‌ی قدرت دولتی ـ این که یک جنبش یا حزب جدید خصلت طبقاتی دولت و نقش رهبری حزب کمونیست را پذیرفته است یا نه ـ اهمیت چندانی نمی‌دادند.

اپوزیسیون «دموکرات» که پس از ۱۹۸۵ سربرداشت پیشگامان خود را از سال‌های «ذوب یخ» خروشچف از ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۴ در اختیار داشت. خروشچف روشنفکران لیبرال را تحمل کرده بود. پس از ۱۹۶۴، آن‌گاه که برژنف کم‌تحمل‌تر شد، بخشی از روشنفکران به ایجاد جنبش ناراضیان دست زدند. این ناراضیان وارثان سنت بوخارین و خروشچف بودند. آن‌ها بر گورباچف تأثیر گذاردند و

عناصر کلیدی برنامه «دموکرات» را نیز عرضه کردند. از همان اوایل مه ۱۹۷۰ سه تن از ناراضیان معروف، فیزیک‌دان‌ها آندره ساخاروف و والری تورچین[۱]، و روی مدودف نویسنده، با پیش‌گویی شعارها و برنامه‌های پرسترویکا، یک نامه سرگشاده‌ی غیرمعمول را خطاب به برژنف و دیگر رهبران شوروی امضا کردند. این نامه موضوع‌هایی را درباره وضع جاری کشور اتحاد شوروی عنوان و پانزده تقاضا را مطرح کرده بود. نویسندگان نامه مدعی بودند که از سوی روشنفکران و «بخش پیشرفته‌ی طبقه کارگر» سخن می‌گویند. نامه اعلام می‌داشت که مشکلات ا.ج.ش.س. نه از سوسیالیسم، که ریشه در «سنت‌ها و معیارهای ضددموکراتیک زندگی عمومی مستقر در عصر استالین» دارد. درخواست عمده‌ی نویسندگان نامه «دموکراتیزاسیون» بود، واژه‌ای که بارها تکرار شده بود. نامه همچنین واژه «رکود»، مقوله‌ی عمده عصر پرسترویکا را مطرح کرد. نویسندگان نامه همچنین بازگردانی حقوق ملیت‌هایی که به وسیله استالین کوچانده شده بودند، پیشرفت به سوی دستگاه قضایی مستقل‌تر، پژوهش در زمینه افکار عمومی، انتشار گسترده‌تر پژوهش‌های علوم اجتماعی، انتخابات چند نامزدی، خودگردانی صنعتی، بودجه بیشتر برای آموزش مقدماتی و متوسطه، عفو زندانیان سیاسی، بهبود در تربیت کادر و مدیریت، و لغو درج هویت ملی در اسناد فردی را طلب می‌کردند. این برنامه آرزو می‌کرد سوسیالیسم کامل شود، اما هیچ انتقادی از غرب کاپیتالیست در آن نبود.(70)

1- Valery Turchin

اپوزیسیون به ظاهر «دموکرات» پیش از آن که در ۸۹ ـ ۱۹۸۸ به عنوان احزاب قانونی و ضدسوسیالیستی، خواهان مقام انتخابی، و حتی قدرت دولتی[71] شود، از مراحل بسیاری گذشت. نخست، در ۱۹۸۷ به اصطلاح «غیررسمی‌ها» (سازمان‌های غیررسمی) ظاهر شدند، که برخی از آن‌ها در حد کلوپ‌های بحث و گفتگو، گروه‌های همسایه، و حلقه‌های مطالعاتی بودند. گورباچف غیررسمی‌ها را سپاس گفت و به اندیشه‌های نظریه‌پرداز کمونیست ایتالیایی، آنتونیو گرامشی[۱] درباره اهمیت «جامعه مدنی»، به عنوان ساختار ایدئولوژیک مطلوب سوسیال دموکرات‌ها متوسل شد. گورباچف و یاکولف آرزو می‌کردند جنبش‌های اجتماعی غیرحزبی را پرورش دهند تا از سیاست‌های آنان پشتیبانی کنند و «بوروکراسی محافظه کار» ح.ک.ا.ش. را دور بزنند. غیررسمی‌ها به سرعت رشد کردند و به همان سرعت نیز از نظر خصوصیات تغییر یافتند. آن‌ها در جمهوری‌های غیرروس به صورت «جبهه‌های ملی» در آمدند و جدایی‌طلبی را رواج دادند و در روسیه «جبهه‌های مردمی» شدند و از خط «دموکرات» جانبداری کردند. تا نیمه‌ی ۱۹۸۸ یک دموکرات به معنای پشتیبان گورباچف و ضدلیگاچف بود. پس از نیمه‌ی ۱۹۸۸ بخشی از روشنفکران گورباچف را به سبب آن که «دموکرات» تمام عیار نیست به باد انتقاد گرفتند. در مه ۱۹۸۸ در مسکو، یک گروه ناراضی بازمانده از دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ اتحادیه دموکراتیک، نخستین حزب سیاسی ضدحزب کمونیست را تشکیل داد.

1- Antonio Gramsci

در مه - ژوئن ۱۹۸۹ کنگره نمایندگان خلق ارتقای عظیمی نصیب «دموکرات‌ها»[72] کرد. تلویزیون شوروی روشنفکران مسکو را که در مخالفت با گورباچف در حال بحث درباره «دموکراسی» بودند به نمایش گذارد. در ژوئیه ۱۹۸۹ برخی نمایندگان (به رهبری آندره ساخاروف و بوریس یلتسین، که هنوز عضو ح.ک.ا.ش. بود) گروه بین‌الملل را تشکیل دادند. این فراکسیون پارلمانی «دموکرات» ۳۸۰ تن از ۲۲۵۰ عضو کنگره نمایندگان خلق را در برگرفت. فراکسیون خواستار «گذار از توتالیتاریانیسم[۱] به دموکراسی» و «تمرکززدایی رادیکال در مالکیت دولتی» و «استقلال اقتصادی جمهوری‌ها و نواحی» شد. این کار به این معنا بود که یک اپوزیسیون پارلمانی ضدکمونیست به رهبری چهره‌های مشهور آشکارا در دستگاه‌های جدید دولتی گورباچف دست‌اندرکارند.

در ژانویه ۱۹۹۰ پلاتفرم دموکراتیک با هیئت نمایندگانی از سوی ۵۵۰۰۰ کمونیست در درون ح.ک.ا.ش. شکل گرفت. این گروه از تغییر ح.ک.ا.ش. به یک حزب سوسیال دموکراتیک در کنگره بیست و هشتم حزب، که در پیش بود، جانبداری می‌کرد. همچنین در ژانویه ۱۹۹۰، ***روسیه دموکراتیک***، یک پروژه‌ی بسیار جاه‌طلب، تشکیل شد. آن‌ها از «اندیشه‌های آندره ساخاروف» که در دسامبر ۱۹۸۹ در گذشته بود، طرفداری می‌کردند. اردوی «دموکرات» فوراً ساخاروف را به عنوان قدیس امر «دموکرات» غسل تعمید داد. ***روسیه دموکراتیک*** که از درون گروه بین‌الملل سربرآورد و دارای رنگ

1- Russian Soviet Federated Socialist Republic (RSFSR)

ناسیونالیستی روسی بود، کنگره را به تصویب قانون اساسی نو برای جمهوری شوروی فدراتیو سوسیالیستی[۱] روسیه، حذف ماده شش از قانون اساسی شوروی، بازگرداندن کلیساها به مؤمنین، قراردادن KGB زیر کنترل پارلمان، اعلام حاکمیت جمهوری روسیه، و ایجاد یک اقتصاد بازار سامان یافته فرا خواند. خواست‌های **روسیه دموکراتیک** به مراتب فراتر از هر گروه موجود به سوی جانبداری از بازگشت سرمایه‌داری و تجزیه اتحاد شوروی رفت. **روسیه دموکراتیک** پایگاه اصلی بوریس یلتسین در آینده شد.

در مارس ۱۹۹۰، در انتخابات فدراسیون روسیه، «دموکرات‌ها» کنترل سیاسی مسکو و لنینگراد را با اکثریت بزرگی از آن خود کردند، نتیجه‌ای گیج‌کننده! در مه ۱۹۹۰ «دموکرات‌ها» مدعی ۲۵ درصد کنگره فدراسیون روسیه بودند. همچون ۱۹۱۷، دوگانگی قدرت در روسیه به وجود آمد، این‌بار «دموکرات‌ها» و ح.ک.ا.ش.

اپوزیسیون «دموکرات» رهبر روسیه را در وجود بوریس یلتسین یافت. سابقه‌ی حزبی یلتسین در ۱۹۸۵ بالا گرفته بود، زمانی که، به نحو طنزآمیزی، به توصیه لیگاچف به مسکو انتقال داده شد. یلتسین، با تحصیلات مهندسی، مدیر ساختمان در اورال بود. مردی بود جاه‌طلب، عملگرا، و معتاد به الکل. در بیست و هفتمین کنگره حزب کمونیست در ۱۹۸۶، گورباچف او را به عنوان نامزد عضویت به دفتر سیاسی برد.[73] یلتسین، گرچه مقام رسمی ح.ک.ا.ش. بود، به انتقاد عوامانه و دمدمی از حزب روی آورد. در بیست و هفتمین کنگره بر

1- Totalitarianism

سر امتیازات حزبی به جنگ لیگاچف رفت. در ۱۹۸۷ انتقاد او از گورباچف به اخراجش از دفتر سیاسی و برکناری از دبیر اولی حزب در مسکو منجر شد. یلتسین، پس از بازگشت به شهر بومی‌اش سوردلوسک[1] از اواخر ۱۹۸۷ تا اوایل ۱۹۸۹ در برهوت سیاسی سرگردان بود. ایجاد نهادهای دولتی جدید به وسیله گورباچف بازگشت را ممکن ساخت. در مارس ۱۹۸۹ سوردلوسک او را به نمایندگی کنگره خلق USSR انتخاب کرد. در مارس ۱۹۹۰ روس‌ها یلتسین را به نمایندگی کنگره نمایندگان خلق RSFSR (فدراسیون روسیه شوروی) انتخاب کردند، و در مه ۱۹۹۰ شورای عالی روسیه او را به ریاست برگزید. در ژوئیه ۱۹۹۰ یلتسین در بیست و هشتمین کنگره، ح.ک.ا.ش. را ترک گفت. در ژوئن ۱۹۹۱ به ریاست RSFSR انتخاب شد، مقام جدیدی که در آوریل ۱۹۹۱ در نتیجه معامله‌ای با گورباچف به وجود آمد و در آن معامله یلتسین ملزم به حمایت از ***پیمان اتحاد گورباچف*** شد.[74] یلتسین با ۵۷ درصد آراء پنج رقیب را شکست داد و از آن پس قیمومیت انتخابی ثابت شده‌ای را حفظ کرد که گورباچف فاقد آن بود، امتیاز مهمی در جنگ بر سر تسلط و برتری. زمانی در ۱۹۸۹ خط سیر جدید یلتسین آشکار شده بود. او برای کسب بالاترین قدرت و بازگرداندن سرمایه‌داری «بازی با کارت روسیه» را طراحی کرده بود.

چرا یلتسین موفق شد رهبر ضدانقلاب شود؟ در اعتصاب ژوئیه ۱۹۸۹ معدنچیان، یلتسین اتحادی را با قدرتمندترین و

1- Sverdlovsk

خشمگین‌ترین بخش طبقه کارگر جعل کرد. در ۹۰ ـ ۱۹۸۹ او پشتیبانی روشنفکرانی را که از احتیاط گورباچف خشمگین بودند به دست آورد. او پرچم پرسترویکای «رادیکال» (طرفداری آشکار از سرمایه‌داری) را به چنگ آورد. او در بین جدایی‌خواهان جمهوری‌های غیرروس، که با آن‌هاهم‌ساز شده بود، شهرت زیادی یافت. او باورمندان مذهبی را پرورش داد، از حاکمیت روس‌ها دفاع کرد و مظهر ناسیونالیسم روسی شد. برتر از همه، او از اقتصاد بازار به مراتب قطعی‌تر ازگورباچف طرفداری کرد و در نتیجه عناصر طرفدار سرمایه‌داری در اقتصاد ثانوی رشد یابنده را مجذوب کرد. همچنین پشتیبانی شکوفائی که یلتسین ازکسب و کار غرب، رادیو آزادی، و دیگر برنامه‌های رادیویی غربی دریافت می‌کرد بسیار مهم بود.

اشتیاق یلتسین به دست‌یابی روسیه به «رفورم رادیکال» ـ بازگرداندن کاپیتالیسم ـ حتی در صورت لزوم به بهای قربانی کردن ا.ج.ش.س. او را رهبر محبوب طرفداران ضدانقلاب در داخل و خارج کرد. مادام که گورباچف مجموعه‌ی نهادهای اتحاد شوروی را در کنترل داشت، نوسان‌های مکرر او مانع از بازگشت کامل سرمایه‌داری می‌شد. از اوت ۱۹۹۱ تا دسامبر ۱۹۹۱، رخدادها در مسیرهای پیش‌بینی نشده و تأسف‌آوری پیش رفتند، یلتسین فرصت یافت قدرت را به چنگ آورد و ا.ج.ش.س. را متلاشی کند. پس از آن، در ژانویه ۱۹۹۲ شوک درمانی را، که گورباچف همواره از آن طفره می‌رفت، آغازکرد. یک سال و نیم بعد، در اکتبر ۱۹۹۳، با مشاهده‌ی مقاومت قوه قانون‌گذاری در برابر سیاست‌هایش، این رهبر «دموکرات‌ها» دستور گلوله‌باران پارلمان روسیه را به توپخانه صادر

کرد و صدها نفر از نمایندگان مجلس و شهروندان راکشت و بازداشت کرد.(75)

تعمیق آشفتگی اقتصادی و بحران‌ها فقط تا حدودی در منازعه‌های دیوانه‌وار و زیگزاگ‌های وحشی ریشه داشت و این در نتیجه‌ی نقشه‌های گورباچف برای گذار به اقتصاد بازار به وقوع پیوست. سرنگونی سوسیالیسم در اروپای شرقی نیز به اقتصاد شوروی آسیب رساند. جدایی‌خواهی حلقه‌های اتصال اقتصادی بین جمهوری‌ها راگسست و به زیان تولید تمام شد. گسترش اقتصاد ثانوی به وسیله گورباچف و حمله‌اش به بخش دولتی برخوردار از برنامه‌ریزی مرکزی نیز بحران را شدت بخشید. بوریس کارگارلیتسکی[۱] از طعنه و تمسخرهای بی‌شمار نسبت به منازعه نیرومند برای حمایت از خصوصی‌سازی یاد می‌کند که در تلویزیون، مطبوعات و مجلاتی که در بسیاری موارد هنوز زیر کنترل حزب کمونیست بودند جریان یافته بود. «هرکس که به دستورالعمل معجزه تردید می‌کرد اجازه نمی‌یافت صدایش شنیده شود.»(76) اکنون انحصار رسانه‌های شوروی کاپیتالیستی بود.

مارشال گلدین[۲]، شوروی شناس دانشگاه کلمبیا به این نتیجه رسیده است که سیر نزولی اقتصاد شوروی در عمل پیش از ۱۹۸۹ آغاز شد: «دیگر، در میانه‌ی ۱۹۸۷ آسیب وارد شده بود. پس از یک یا دو سال نتایج ضعیف، او [گورباچف] بیشتر اعتبارش را، دست‌کم در موضوعات اقتصادی، از دست داده بود.» از آن پس، بحران وخیم‌تر

1- Kargarlitsky

2- Marshal Goldin

شـد. در نیمه ۱۹۸۸، وخامت شدت یافت، و «مؤسسات مهم اقتصادی شروع به متلاشی شدن کردند.»[77]

یک تصمیم شوروی که کشورهای سابقاً سوسیالیستی را به تغییر جهت تجاری به سوی بازارهای غربی راند اثرات فروپاشی سیاسی اروپای شرقی بزرگ و برجسته کرد. اتحاد شوروی به مدت دهها سال نفت، گاز، و مواد اولیه را به بهای پایین برای اروپای شرقی، در برابر کالاهای صنعتی فراهم کرده بود. به نظر جری هوگ، تصمیم ناگهانی شوروی برای پایان دادن به آن یارانه، در کشورهای اروپای شرقی در حکم شوک درمانی بود. اروپای شرقی ناچار بود هرچه سریع‌تر به سوی بازارهای غربی حرکت کند. از این رو، در ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ از دست رفتن تجارت اروپای شرقی مشکلات اقتصادی و اجتماعی شوروی را نیز بدتر کرد. به‌طور نمونه، از دست دادن ناگهانی واردات دارو از اروپای شرقی عامل عمده‌ای در نزول سریع نظام سلامتی عمومی شوروی بود.[78]

پس از آن‌چه که لیگاچف «خطای سرنوشت‌ساز»اش نامید، کاهش پرشتاب و جدی در سفارشات دولتی در ۱۹۸۷، کمبودها ـ صف‌های معنادار، سهمیه‌بندی، قفسه‌های تهی و توسل به بازار سیاه ـ بر اخبار بد اقتصادی در ۱۹۸۸ و ۱۹۸۹ حکمفرما شد. تولید اکثر کالاهای مصرفی در سال‌های ۱۹۸۸ و ۱۹۸۹ افت نکرد، «اما بالا رفتن دستمزدها و ناکامی درکنترلِ سوبسید مواد خوراکی به این معنا بود که مردم به نحو فزاینده‌ای مبالغ بیشتری پول در اختیار داشتند. در اثر نقدینگی بالا و کمبود کالا، تورم آغاز شد. در ۱۹۸۸، سیر نزولی تولید مواد خوراکی به کاهش آن مواد و افزایش قمیت‌ها[82] منجر شد. با

ضعیف شدن اقتدار اقتصاد مرکزی، اعتماد به ثبات عرضه نقصان یافت. احتکار خصوصی از سوی مصرف‌کنندگان و مهمتر، احتکار عمومی به وسیله جمهوری‌ها و شهرها نخست در مورد مواد خوراکی، سپس دیگر کالاهای مصرفی به نحو تأثرآوری[83] فراگیر شد. قفسه‌های تهی از مواد خوراکی، به عنوان چشمگیرترین و نفرت‌انگیزترین کمبود، خشم شدید مردم را برانگیخت و نتایج اقتصادی، روان‌شناختی، و سیاسی گسترده‌ای پدید آورد. حالت روانشناسی کمبود و احتکار سراسر اقتصاد را فرا گرفت. به این ترتیب، حتی پیش از کاهش تولید، فقدان اعتماد به ثبات اقتصاد کمبودها را ایجاد می‌کرد. افزون بر این، همین که زوال اعتماد فراگیر شد و صنایع سبک نتوانستند مواد ورودی مقرر را از عرضه‌کنندگان آن‌ها دریافت کنند، خروجی کالاهای مصرفی بیشتر افت کرد، و کمبودها شدت یافت. در واقع یک دور باطل به وجود آمده بود.

بیش از هر عامل دیگر، پس نشاندن حزب از اداره‌ی اقتصاد سبب وخیم شدن سختی‌ها از ۱۹۸۹ شد. در ۱۹۹۰ تولید تنزل یافت. «تولید اقتصادی در هشت ماه نخست ۱۹۹۰ دو درصد کاهش یافت و تورم به سرعت بالا گرفت.»[85] در واقع اقتصاد به پایین‌ترین حد خود سقوط کرد. در اوایل ۱۹۹۰ گورباچف در اشترن، مجله خبری پر تیراژ آلمانی، از آلمان تقاضای کمک کرد: ۵۰۰/۰۰۰ تن گوشت؛ ۵۰۰/۰۰۰ تن روغن نباتی؛ ۱۰۰/۰۰۰ تن ماکارونی. از آن به بعد تورم به میزان ۸۰ درصد در سال رسید.[86] در نیمه‌ی ۱۹۹۱ تحلیل‌گران سخن از «رکود» شوروی به میان آوردند. در ژوئیه ۱۹۹۱ گورباچف با تقاضای عضویت شوروی در صندوق بین‌المللی پول جهان را تکان

داد. یک ابرقدرت با زانوان خمیده در برابر دیگری سر فرود آورد.

در ۹۱ـ ۱۹۹۰ یک گردش به راست بس بزرگ در بحث سیاست اقتصادی صورت گرفت. توجه و تمرکز رهبری شوروی بر اقتصاد در ۱۹۸۸ و نیمه‌ی نخست ۱۹۸۹ کاهش یافت. در آن فاصله، گورباچف توجه خود را معطوف به اصلاح سیاسی کرده بود. بحث اقتصادی بار دیگر در اواخر ۱۹۸۹ در مرکز امور سیاسی قرار گرفت. این زمان کل ویژگی و خصلت بحث دگرگون شد. تفاوت اساسی دو کتاب آبل آگانبگیان، مغز متفکر اقتصادی عمده و معتمد گورباچف در روزهای نخستین پرسترویکا ***چالش اقتصادی پرسترویکا*** (۱۹۸۸) و ***درون پرسترویکا***[88] (۱۹۸۹) این دگرگونی را منعکس کرد. برخلاف کتاب نخستین، دومین کتاب از بازار تنظیم نشده طرفداری می‌کرد.

عوامل بسیاری سبب چرخش به راست بحث اقتصادی در اتحاد شوروی شد، اما دو عامل برجسته بود: رنج احتضار ح.ک.ا.ش. و رشد اقتصاد ثانوی. در جدول زیر، دو اقتصاددان ایالات متحده میشل آلکسیف[۱] و ویلیام پایل[۲] سهم اقتصاد ثانوی را در GDP (تولید ناخالص داخلی) اغلب جمهوری‌های شوروی در میانه‌ی عصر گورباچف ارزیابی کرده، آن را با ارقام سه سال حکومت یلتسین مقایسه کرده‌اند. این مقایسه شاخص تقریبی نرخ رشد اقتصاد ثانوی در ۹۱ـ ۱۹۸۹ و پس از آن را به دست می‌دهد. در دهۀ ۱۹۹۰ اصطلاحات مرسوم مسئله‌ساز می‌شوند. دانش‌پژوهان، در اساس، برچسب اقتصاد «ثانوی» را زمانی برمی‌گزینند که به فرعی بودن و

1- Michael Alexeev 2- William Pyle

تبعیت اقتصاد خصوصی از اقتصاد «نخستین»، یعنی اقتصاد دولتی با برنامه‌ریزی مرکزی نظر دارند. با وجود این، تا ۱۹۹۵، دست‌کم در سه جمهوری، اقتصاد ثانوی، که در عصر گورباچف آماس کرده بود، «اقتصاد نخستین»، یعنی اقتصاد مسلط شده بود. در بزرگترین جمهوری، روسیه، خروجی اقتصاد ثانوی نزدیک به نیمی از تولید ناخالص داخلی (GDP) بود. در اوکراین و قفقاز اقتصاد ثانوی به واقع نخستین شده بود.(89)

برآوردهایی از اقتصادهای غیررسمی برحسب درصدی از GDP

نام جمهوری	۱۹۸۹	۱۹۹۵
آذربایجان	٪۳۲/۸	٪۶۹/۹
روسیه سفید	۲۸/۶	۳۴/۵
استونی	۲۲/۱	۲۱/۹
گرجستان	۳۲/۸	۷۱/۴
قزاقستان	۳۲/۸	۴۹/۸
لتونی	۲۲/۱	۴۰/۹
لیتوانی	۲۲/۱	۳۰/۶
مولداوی	۲۸/۶	۴۷/۸
روسیه	۱۸/۰	۴۵/۶
اوکراین	۲۵/۳	۵۶/۵
ازبکستان	٪۳۲/۸	٪۲۸/۵

در ۹۱ - ۱۹۸۹ در بخش وسیعی از کشور کاپیتالیسم جنینی شوروی به سرعت در حال رشد بود. تعاونی‌هایی که به موجب قانون اجازه کار یافته بودند کسب و کار خصوصی به حساب می‌آمدند. وزرای بلندمرتبه حکومت شوروی، از جمله نخست‌وزیر نیکلای ریژکف، دستور تشکیل برخی تعاونی‌ها را صادر کردند. روی مدودف می‌نویسد که کاسب‌کارهای بخش خصوصی درست شانه به شانه مؤسسات و سازمان‌های حکومتی «دهها هزار تعاونی» در بازرگانی، تولید و ساختمان تشکیل دادند. تعاونی‌ها «تبدیل دارایی‌های غیرنقدی به ارزش میلیاردها روبل را به پول نقد» امکان‌پذیر کردند. پایان یافتن انحصار حکومتی پیشین بر تجارت خارجی «چرخش معاملات بازرگانی در حجم بالا را از طریق تعاونی‌ها» میسر ساختند.(90)

بعدها الیگارش‌های[۱] اقتصادی جدید روسی مدعی شدند که ثروت اندوزی در دوران گورباچف آسان‌تر از عهد یلتسین بوده است. صاحب منصبان اقتصادی گورباچف سازمان جوانان کمونیست کامسومول[۲]، با قدرت ۱۵ میلیونی را، به عرصه‌ی تربیت معامله‌گران جوان تبدیل کردند. سرمایه‌داران جوان شوروی، با استفاده از منابع کامسومول، نخستین بانک‌های تجاری و بورس سهام کشور را ایجاد کردند. میلیونرهای بلندپرواز کامسومول از کارهای جسورانه‌ای چون نمایش تجاری، کرایه‌دادن ویدئو، گردشگری، تجارت بین‌المللی، و قمار و شرط‌بندی نیز به سودجویی(91) پرداختند.

1- Oligarshs

2- Komsomol

اقتصاد سایه، که به لطف گورباچف در روشنایی روز ظاهر شد، اجزای جنایی عظیمی را شامل می‌شد. به گفته‌ی استفن هندلمن[۱]، فردی صاحب‌نظر در مورد جنایت‌های سازمان یافته‌ی شوروی، در عصر گورباچف، «۶۰درصد تعاونی‌ها به وسیله جنایتکاران پیشین یا فعال اداره می‌شدند.»[92] در اواخر ۱۹۹۱، پس از قانونی شدن بسیاری از بنگاههای خصوصی، هنوز بازار سیاه «۱۵ درصد از حجم کالاها و خدمات را در اختیار داشت.»[93]

هر اندازه حزب کمونیست و برنامه‌ریزی بی‌جان‌تر می‌شد [وجود] بازار اجتناب ناپذیرتر می‌شد. در ۱۹۸۷، تصمیم روی آوری به سوی اصلاحات سیاسی رادیکال این فرض را به دنبال داشت که، «نظام اداری ـ دستوری» ـ یعنی حکومت مرکزی و حزبی ـ مشکل اصلی است. چنین فرضی تجدیدنظر طلبان و اقتصاددانان آن‌هارا به‌طور گریز ناپذیر به سوی چنان اندیشه‌ی اقتصادی راند که فقط به مکانیسم‌های خود به خود بازار، مالکیت خصوصی، و سود وابسته است. طرفداران بازار، در شرایط از هم گسیختگی وزارتخانه‌های مرکزی در مسکو و حزب ناتوان برای هدایت گذار، توجه خاصی به «شوک درمانی»، نظام تحمیل بازار آزاد، بی‌محافظ یا با محافظان اندک، که به یکباره از بالا اعمال شود، معطوف داشتند.

حتی نیکلای ریژکف، نخست‌وزیر و مقام اقتصادی اصلی اتحاد شوروی با جهش کور به بازار آزاد سرمایه‌داری مخالفت کرد. ریژکف نوشت که، برخلاف اصلاحگران چینی، گورباچف حزب و دولت را،

1- Stephen Handelman

زمانی که بسیار مورد نیاز بودند، ضعیف می‌کرد:

> *ابتدا، من فکر می‌کردم گورباچف خیلی ساده ماهیت مسئله را درک نمی‌کند، اما مذاکرات بعدی و به ویژه نشست‌های دفتر سیاسی، که این مسایل در آن به بحث گذاشته شد، نشان داد او آگاهانه خط خود را دنبال می‌کند. رادیکال‌های افراطی درخواست می‌کردند که اندیشه‌ی برنامه به کلی حذف شود و تأکید داشتند که تولیدکنندگان خود به سرعت همه‌چیز را می‌فهمند و روابط هموار و متقابلاً سودآور بین یکدیگر برقرار می‌کنند، و وظایف مربوط به سراسر کشور را خودشان حل می‌کنند. یاکولف، مدودف، و شواردنادزه بر این نظر اصرار داشتند، گورباچف نیز از آن‌ها پشتیبانی می‌کرد.*[94]

عوامل دیگری هم چرخش به سوی بازار را سرعت بخشیدند. تغییر پایگاه سیاسی گورباچف از حزب به نهادهای دولتی و دستیابی‌اش به مقام ریاست جمهوری در مارس ۱۹۹۰ آزادی عمل بیشتری به او داد. اعتصاب معدنچیان ذغال سنگ در ۱۹۸۹، که مسبب و نیز منعکس کننده‌ی سیر نزولی اقتصاد بود، بسیاری از رهبران را در مسکو وحشت‌زده کرد، و غیرقابل تفکر را تفکرپذیر کرد.

تجلیل تحریف شده‌ی نپ[۱]، به لحاظ ایدئولوژیک، افکار عمومی را برای سمت‌گیری کاپیتالیستی گرای نو آماده ساخت. هواداران گورباچف، آنتونی جونس[۲] و ویلیام مسکوف[۳] بهره‌برداری تجدیدنظر طلبانه از نپ را به عنوان حالتی در برابر

1- NEP

2- Anthony Jones

3- William Moskoff

برنامه‌ریزی مرکزی به تصویر کشیدند. آن‌ها تأکید کردند که بین بوخارین و اکثریت حزب کمونیست شوروی به رهبری استالین در شصت سال پیش دو بحث «موازی» - برعکس یکدیگر - درباره صنعتی کردن وجود داشت. در آن زمان شوروی‌ها برنامه‌ریزی، نه بازار، را به عنوان بهترین راه رسیدن به ملل سرمایه‌دار غرب برگزیدند. «اما بحث کنونی بر این نکته تمرکز یافته است که این ملت چگونه، و با چه سرعت می‌تواند راه بازگشت به یک نظام بازار را بیابد.»[95]

فشارهای بین‌المللی همچنان ادامه یافت. جیمز بیکر[۱]، وزیر خارجه ایالات متحده برای دادن توصیه‌ای درباره‌ی اصلاح قیمت‌ها به مسکو رفت. غرب بازی با وام‌ها[96] را آغاز کرد. بین اقتصاددان‌های غرب و شوروی تماس‌ها سرعت گرفت، کنفرانس‌های مشترک که بازار آزاد را همچون درمان هر دردی جار می‌زد و برگزاری سمینارهایی در مسکو با جلوه‌گری اقتصاددانان بازار آزاد، و گردش‌های سیاحتی سودمند ایالات متحده برای گزینش اقتصاددانان شوروی شتاب یافت. در اغلب ماه‌های سال ۱۹۸۹، جورج سوروس، میلیاردر امریکایی، که ثروتش ناشی از سفته‌بازی مالی بود، یک گروه مخفی مشاوره با امکان دسترسی به عالیترین محافل در مسکو داشت. آن‌جا از ایجاد **بخش باز** به عنوان سرپلی تا بازگشت سراسری سرمایه‌داری طرفداری می‌کرد.

در ۹۱ - ۱۹۹۰ گورباچف هدایت گذار به اقتصاد بازار را دشوار یافت زیرا، با افت محبوبیت‌اش، بیم داشت که شوک درمانی

1- James Baker

مـــخالفانش را مشـــهور و مـــحبوب‌تر کـــند. نـــمایش مـــضحکی از پیشنهادهای بازارسازی در آخرین دو سال عصر گورباچف حاکم بر محیط بود. این وضع بی‌اعتباری گورباچف(97) را باز هم بیشتر کـرد. حکومت جمهوری روسیه به زعامت یـلتسین سـریع‌تر از حکـومت اتـحاد شـوروی بـه سـوی «شـوک درمـانی» رفت، و پـیشنهادات او مقامات بی‌علاقه‌تر اتحاد شوروی را کنار زد. در نوامبر ۱۹۸۹، لئونید آبالکین اقتصاددانِ ریژکف[۱] یک برنامه شش ساله را مطرح کرد کـه خصوصی‌سازی و افزایش قیمت را در برمی‌گرفت. در نیمه‌ی فوریه ۱۹۹۰ آبالکین و رئیس گاسپلان برنامه تجدیدنظر شده را که شـامل گام‌های سریعی به سوی اقتصاد بازار بود پیش کشیدند تا در میانه‌ی سال ۱۹۹۰ یا ژانویه ۱۹۹۱ به ثمر برسد. ریژکف و صاحب منصبان حکـومتی و اقـتصاددانـانی کـه در خـدمت آن‌هـابودند در بـرابـر اندیشه‌های جمهوری روسیه مبنی برگذار برق‌آسا بـه اقـتصاد بـازار مقاومت می‌کردند. در حالی کـه ریـژکف بـر احـتیاط تأکـید داشت، قدرت بوریس یلتسین رو به افزایش بود. در ژوئیه ۱۹۹۰ گورباچف تصمیم گرفت ریژکف را فدا کند و با یلتسین، که اخیراً به مقام صدر شورای عالی فدراسیون روسیه انتخاب شـده بـود، بـر سـر اقـتصاد معامله‌ای انجام دهد. گـورباچف و یـلتسین، بـه اتـفاق، اسـتانیسلاو شـاتالین[۲] را برگزیدند تا «طرح توافق شده‌ی برنامه‌گذار بـه اقـتصاد بازار را به عنوان شالوده‌ی بخش اقتصادی ***پیمان اتحاد***»(98) آماده کند.

برنامه پانصد روزه‌ی شاتالین به‌طور معنی‌داری به مـبارزه بـین

1- Leonid Abalkin   2- Stanislav Shatalin

گورباچف و یلتسین بر سر پیمان اتحاد وابسته بود. این برنامه که خصوصی‌سازی همه جانبه و تثبیت ارزش پول را در نخستین صد روز طلب می‌کرد، به‌طور «خنده‌داری» به دور از واقع‌بینی اقتصادی بود.[99] برنامه شامل افزایش قیمت عمده‌ای بر کالاهای ضروری بود. برنامه‌ی پانصد روزه، به طرز تعیین‌کننده‌ای، تمام قدرت مالیاتی را به جمهوری‌ها داد، تا پس از آن تصمیم بگیرند چه مبلغی را به اتحاد شوروی بازگردانند. همچنین بر ارجحیت قوانین جمهوری‌ها بر قوانین اتحاد شوروی تأکید داشت. طرفداران برنامه شاتالین به وضوح خواستار الغای ا.ج.ش.س. بودند. گورباچف طرح شاتالین را رد کرد. در نوامبر ۱۹۹۰ گورباچف مشاور قدیمی خود، آبل آگانبگیان را برای کار با شاتالین، آبالکین، و پتراکف[۱] بر روی برنامه اقتصادی دیگری تعیین کرد. این کار محصول موضع میانه‌ای بود که گورباچف برای خویش مقرر کرده بود. نتیجه‌ی برنامه‌ی رئیس جمهوری همچون برنامه‌ی ریژکف - آبالکین شامل افزایش قیمت‌ها بود. در **جمهوری روسیه‌ی یلتسین** قانونی راگذراند که افزایش قیمت را مانع می‌شد. این اقدام عوام فریبی یلتسین را به روشنی به نمایش گذارد. او در آرزوی تخریب اتحاد شوروی بود تا به سرعت به سوی سرمایه‌داری روانه شود، اما با تکذیب پذیرش افزایش قیمت که با استقرار بازار آزاد اجتناب‌ناپذیر بود، و یلتسین سرسخت‌ترین طرفدار آن بازار بود، به گورباچف نیز آسیب می‌رساند. این اقدام عبارت بود از تلاش برای به چنگ آوردن سهم کیکی دیگر و خوردن آن. در

1- Petrakov

۱۹۹۰، اگرنه زودتر، یلتسین و نزدیکترین مشاوران او فهمیدند که حرکت آنان به سوی اقتصاد بازار تمام و کمال به معنای تجزیه کشور شوروی است. در برنامه‌ی پانصد روزهِ شاتالین نیز چنین درکی تلویحاً وجود داشت. برای بازگشت سرمایه‌داری به روسیه، گورباچف و ا.ج.ش.س. باید می‌رفتند. مشاوران گورباچف نیز این نکته را فهمیده بودند. آن‌گاه که گورباچف برنامه‌ی پانصد روزه را رد کرد، دست رد به سینه‌ی سمت‌گیری جدی طرفداری از سرمایه‌داری و انحلال ا.ج.ش.س. نهاده بود، که به معنای محو قدرت و موقعیت او نیز بود. با وجود این، محفل درونی‌اش، یاکولف، شواردنادزه، مدودف، شاخنازاروف، و چرنیایف از برنامه‌ی پانصد روزه پشتیبانی می‌کردند. همین‌که، گورباچف به منظور پرکردن پست‌های کلیدی‌ای چون وزیر دادگستری، مدیر تاس، وزیر و معاون اول وزارت کشور به سوی مخالفان برگشت. یاکولف از گورباچف جدا شد و او را ترک کرد. اندکی بعد، شواردنادزه، وزیر خارجه، استعفا داد. او در ۱۹۹۲ به گرجستان بازگشت تا سرزمین بومی خود را رهبری کند.(100)

گورباچف هرگز هیچ‌گونه اصلاحات اقتصادی جامع و فراگیری به اجرا نگذاشت. برنامه ریاست جمهوری هم هرگز به واقعیت نپیوست، یلتسین تمام آن‌هارا خنثی کرد. تداوم زوال اقتصادی در اتحاد شوروی به‌طور عمده در پس زدن حزب از اقتصاد، یعنی انهدام برنامه‌ریزی مرکزی اقتصاد، گسیختگی ناشی از اقدام جمهوری‌ها که هر یک راه جداگانه‌ای در پیش گرفتند، و همچنین در تأثیرات قطع پیوند اقتصادی با اروپای شرقی ریشه داشت. پس از ژانویه ۱۹۲۲، یلتسین و اقتصاددان‌های او، با تمام قدرت شوک درمانی را، به رغم

پیامدهای فاجعه‌بارش، در روسیه به اجرا گذاردند. در ۱۹۹۴ تولید صنعتی در روسیهٔ سابقاً شوروی به نصف سطح تولید مصیبت بار آن در ۱۹۹۱ فروکاست.

پایان اتحاد شوروی به مثابه‌ی یک کشور فدرال چند ملیتی در ۹۱ ـ ۱۹۸۹ فرا رسید. در این سه سال، گورباچف از نادیده گرفتن مسئله ملی دست برداشت. در سپتامبر ۱۹۸۹، کمیته مرکزی در کوششی برای پرداختن به جدایی‌خواهی فزاینده، پلنومی دربارهٔ مسئله ملی برگزار کرد، اما موضوع بیش از آن رها شده بود که بتواند متوقف شود. آناتولی چرنیایف پلنوم کمیته مرکزی را «طفل مرده به دنیا آمده، پلاتفرمی منسوخ، حتی پیش از نگارش آن»[101] خواند. گورباچف در فرصت‌های ویژه‌ای از این سال‌ها کوشید جدایی‌خواهان را سرکوب کند. پس از فوریه ۱۹۹۱ او راهبردهایی را به کار گرفت و کوشید جدایی‌خواهان را با تجدید مذاکره درباره‌ی پیمان اتحاد همراه کند.

اما همه‌چیز با شکست روبه‌رو شد. جداخواهی ناسیونالیستی در جمهوری‌های پیرامونی پیروز شد. یلتسین روسیه را از ا.ج.ش.س. منفک کرد تا برنامه اقتصادی خود را با فشار به پیش برد. سال‌ها بعد گورباچف پذیرفت که چه دیر به پیچیدگی مسئله ملی بها داده بود.[102] از شورش‌های باکو در دسامبر ۱۹۸۶ تا کنار نهادن پرچم سرخ کرملین به وسیله یلتسین در دسامبر ۱۹۹۱ حس جدایی‌خوایی و کشاکش ملی در سراسر اتحاد شوروی رشد می‌کرد.

آشوب‌های اروپای شرقی در ۱۹۸۹ روابط ملی در اتحاد شوروی را وخیم‌تر کرد. حس ملی‌گرایی در مقابله با اتحاد شوروی و روس‌ها

به سقوط بسیاری از حکومت‌های کمونیستی در ۱۹۸۹ کمک کرد. این آشوب‌ها، به نوبه خود، جدایی‌خواهان را در جمهوری‌های کوچک‌تر اتحاد شوروی ترغیب کرد. در اوت ۱۹۸۹ یک حکومت غیرکمونیست در لهستان تشکیل شد. در اکتبر ۱۹۸۹ نظام حاکم در مجارستان فرو پاشید. در نوامبر ۱۹۸۹ دیوار برلین فرو افتاد. در نوامبر ۱۹۸۹ «انقلاب مخملی» در چکسلواکی پیروز شد. در دسامبر ۱۹۸۹ عناصر ضدچائوشسکو به زور او را سرنگون و همراه با همسرش اعدام کردند.

تضعیف ح.ک.ا.ش. در تمام عرصه‌های زندگی شوروی آن نهاد تثبیت شده‌ای را که قادر بود مردم پراکنده را در کنار هم نگه‌دارد ناتوان ساخت. لیگاچف اظهار می‌دارد، «در آوریل ۱۹۸۹ نشست‌های دبیرخانه، که می‌توانستیم و می‌بایست یک چنین مسائلی (تجزیه‌طلبی ناسیوالیستی گرجستان) را در آنجا به بحث بگذاریم، مدت‌ها بود متوقف شده بود... من به ناگاه متوجه شدم که اقتدار دولت در کشور با چه وضع عجیبی در حال افول است.[(103)]

روسیه محور اصلی مجموعه‌ی ا.ج.ش.س. بود، و جدایی‌خواهی روس‌ها بزرگترین تهدیدها. جری هوگ گفته است که، سرانجام، روسیه با جدا شدن از اتحاد شوروی به موجودیت[(104)] آن پایان داد. لنین و استالین از سیاست حمایت از جمهوری‌های توسعه نیافته از سوبسید روسی طرفداری می‌کردند تا با پیشرفت خلق‌های غیرروس آن‌ها را به سطح روس‌ها برسانند. این سیاست پیشرفت اقتصادی و فرهنگی خلق‌های ستمدیده را به طوری غیرعادی سرعت بخشید. با این همه، کمبودها باقی ماندند. به نظر می‌رسید

روس‌ها نسبت به پاره‌ای مشکلات نابینا بودند. به‌طور مثال، آن‌هازمانی که شمار عظیمی از کارگران روسی به جمهوری‌های کوچک مهاجرت کردند خطری را، که ملیت و زبان آن‌هارا تهدید می‌کرد، نادیده گرفته، موازنه‌ی قومی و زبانی را به هم زدند. مثلاً، در لتونی و استونی این به هم خوردن موازنه یک زخم چرکین به وجود آورد. همچون دیگر نقاط، از آنجاکه مدبرانه به آن نپرداختند، تبعیض مثبت سبب واکنش شد. بعضی از روس‌ها از ادامه سوبسید به جمهوری‌های پیرامونی و خشمگین بودند. این خشم و آزردگی به آتش ناسیونالیسم روسی دامن زد.

رشد ناسیونالیسم روسی دلایل دیگری نیز داشت. در عصر برژنف، رهبران شوروی با ناسیونالیسم روسی مدارا کرده بودند. عناصر مسلط بر دفتر سیاسی برژنف استدلال می‌کردند که ناسیونالیسم روسی، وزنه‌ی تعادل بخش سالمی است در برابر تأثیرهای غربی که به سبب دتانت[1] به جامعه شوروی نفوذ می‌کرد.

نفوذ غرب بر مسئله ملی در اتحاد شوروی به مراتب از اثرات ظریف و دراز مدت دتانت فراتر رفت. در طی تمام دوران شوروی صدای رادیوهای غربی ـ که در سال‌های آخرین بی‌مانع و رادع بودند ـ در جهت حدت بخشیدن به کشاکش ملی در اتحاد شوروی کار می‌کردند. رادیو آزادی، انباشته از ناسیونالیست‌های متعصب و افراطی جناح راست، که از جمهوری‌های غیرروس دست‌چین شده بودند، با هدف برانگیختن خشم جدایی‌طلبی، به صورت ثابت و

1- Detente تشنج‌زدایی

مداوم به زبان‌های غیرروسی،[105] برنامه پخش می‌کرد.

آندره ساخاروف، ناراضی معروف، به وسیله‌ی ***گروه بین‌المللی*** در کنگره اتحاد شوروی و رسانه‌های گلاسنوستی، مفهوم «حاکمیت‌سازی» را مورد پسند عمومی کرد. این اصطلاح بیان این اندیشه بود که روسیه نیز به موجب قانون اساسی عصر استالین از برابری با دیگر جمهوری‌ها محروم بود و یک قانون اساسی جدید باید نهادهای جمهوری روسیه را به‌وجود آورد.[106] «دموکرات‌ها» اندیشه‌ی حاکمیت‌سازی ساخاروف را پذیرفتند و، زمانی که بوریس یلتسین در ۱۹۹۰ به صدارت شورای عالی روسیه انتخاب شد، آن اندیشه را عملی ساخت.

ساخاروف خواست حاکمیت‌سازی را به صورت نفی سیاست استالین درباره ملیت‌ها در آورد. این تقاضا، هم از «دموکرات‌ها»ی یلتسین و هم از اصلاح‌طلبان گورباچف درخواست شد. در ۱۹۸۸ ساخاروف با حمایت ضمنی گورباچف و یاکولف دیداری از منطقه‌ی مورد منازعه‌ی ناگورنو ـ قره‌باغ به عمل آورد تا یک تحلیل در خود محل به دست دهد، که در واقع کوری بود عصاکش کور دگر. در ۸۸ ـ ۱۹۸۸ ساخاروف نظراتش را در رسانه‌ها مطرح کرد. نظر حاکمیت سازی رادیکال او عبارت بود از:

> *باید به تمام جمهوری‌ها، اعم از جمهوری‌های کامل یا خودمختار، اوبلاست‌ها[۱] (بخش‌ها)ی خودمختار و اوکروگهای[۲] (نواحی) خودمختار با حفظ مرزهای سرزمینی*

1- Oblast
2- Okrug

کنونی حقوق برابر داده شود. باید تمام آن‌هااز بیشترین درجه استقلال برخوردار شوند. باید حاکمیت آنان در عرصه‌هایی چون دفاع، سیاست خارجی، ارتباطات، و ترابری به کمترین مقدار محدود شود... نواحی خودمختار روسیه، چون یاکوتیا[۱]، شواشیا[۲]، باشقیرستان[۳]، و تاتارستان[۴] باید از همان حقوقی برخوردار شوند که اوکراین و استونی. نباید هیچ تمایزی بین جمهوری‌ها و اوبلاست‌های خودمختار وجود داشته باشد. همگی باید به جمهوری تبدیل شوند و همگی باید حق جدا شدن از اتحاد را داشته باشند.[107]

این درخواست حاکمیت‌سازی چه بود؟ حاکمیت‌سازی، با تظاهر به دموکراتیک بودن، از سیاست سنتی حمایت از جمهوری‌ها و اروپای شرقی دور شد. نیازی به مبارزه با نابرابری ملی نمی‌دید و به‌طور قطع در مورد روسیه نیز که به لحاظ تاریخی ملتی برخوردار از امتیاز و تسلط بر دیگران بود. ساخاروف در این نکته صریح بود و می‌گفت نظام استالینی «بر خلق‌های بزرگ، به ویژه خلق روس، که یکی از عمده قربانیانش بود، به همان‌گون ستم روا می‌دارد که بر خلق‌های کوچک.»[108] حاکمیت‌سازی به جهد و کوشش برای وحدت مناطق چند ملیتی نیز نیازی نمی‌بیند. این مفهوم، رویکرد طبقاتی کمونیستی درباره‌ی مسئله ملی را، که بر حق دموکراتیک ملت‌ها بر تعیین سرنوشت خود، از جمله حق‌جدایی تأکید داشت، ترک کرد و شرایطی را به زبان آورد که در آن، جدایی یک ملت کوچک

1- Yakutia
2- Chuvashia
3- Bashkiria
4- Tatariya

از یک کشـــور بـزرگتر، هـمچون آخـرین راه،[109] تـوجیه شـد. حاکمیت‌سازی خوش‌آیند جدایی‌خواهان بود، زیرا جدایی آن‌هـارا می‌ستود. مطلوب «دموکرات‌هـا»ی طـرفدار سـرمایه‌داری بـود زیـرا فرمولی بود بی‌طبقه و بدون حزب، و شامل برنامه‌ای «ضداستالینی» در دیگر موارد. دکترین سـاخاروف بـا آرزوی یـلتسین بـرای بـیرون کشیدن روسیه از اتحاد شوروی سازگار بود. مفهوم حاکمیت‌سازی، سـاخاروف را بــه جـد در سـراشـیب اپـورتونیسم کـور بـوخارین - خروشچف در مسئله ملی قرار داد.

مشکلات حل نشده‌ی ملی در نواحی مختلف اتـحاد شـوروی متفاوت بودند. ناسیونالیسم در کشورهای بالتیک، که پس از بـیست سال استقلال، در ۱۹۳۹ بخشی از اتحاد شوروی شده بودند، تقاضا و جذبه نیرومندی داشت. در مـاوراء قـفقاز، نـاسیونالیسم بـه واسـطه مناقشه قدیمی ارضی بین ارمنستان و آذربایجان تشدید می‌شد. در قـلمروهای اسـلامی آسـیای مـرکزی، نـاسیونالیسم بـه وسـیله‌ی بنیادگرایی اسلامی احیا شده افغانستان و دیگر نقاط تحریک می‌شد. تاتارها و چچنی‌ها،که در سال‌های جنگ توسط استالین ریشه‌کن شده بودند، برای جبران شکایت‌ها پرورش می‌یافتند. روسیه، سنگ بنای کلیدی اتحاد شوروی نیز، احساسات و شکایات خود را داشت.

در ۱۹۹۱ - ۱۹۸۹ کانون زلزله ناسیونالیستی از ناحیه‌ای به ناحیه دیگر انتقال می‌یافت. در اکتبر ۱۹۸۸، سه کشور بـالتیک جـبهه‌های مـلی را زنـده کـردند کــه بـه زودی کـانال‌هایی بـرای احسـاسات جدایی‌خواهی شدند. استفاده‌ی گورباچف از اختیارات اضطراری در

۱۹۹۰ ، ویتاتاس لندسبرگیس[۱]، صدر جنبش ناسیونالیستی ساجودیس[۲]، در لیتوانی را به اعلام استقلال در ۱۱ مارس ۱۹۹۰ برانگیخت. به گفته‌ی جئوفری هوس‌کینگ[۳] مورخ «با این حرکات، جمهوری‌های بالتیک به صورت کانون مبارزه بین خواستاران حفظ اتحاد و آن‌ها که در آرزوی رهایی از آن بودند،[110] درآمد.

ناسیونالیسم پیش از کل لیتوانی در حزب کمونیست لیتوانی پیروز شد. در اثنای دیدار سه‌روزه گورباچف از لیتوانی در ژانویه ۱۹۸۹، آلگیرداس ـ میکولاس برازوسکاس،[۴] صدر حزب کمونیست لیتوانی بی‌پرده به او گفت که احساسات ناسیونالیستی چنان قوی و نیرومند است که تنها یک حزب کمونیست لیتوانیایی مستقل می‌توانست پشتیبانی عمومی را به‌دست آورد. در انتخابات ۲۵ مارس ۱۹۸۹ جنبش ساجودیس حزب کمونیست لیتوانی را به سختی شکست داد. در دسامبر ۱۹۸۹ حزب کمونیست لیتوانی از حزب کمونیست اتحاد شوروی[111] جدا شد. از آن پس بحران‌های قومی به‌طور همزمان در نواحی دور دست فراگیر شد. گورباچف دستانی پر داشت. در ژانویه و فوریه ۱۹۹۰ در نزدیکی باکو، (آذربایجان)، حادثه قتل ارامنه توسط آذری‌ها بیست و شش ارمنی و شش آذری کشته به جا گذارد.

گورباچف به عنوان نخستین پاسخ به اعلام استقلال ملی لیتوانیایی‌ها، به محاصره‌ی اقتصادی روی آورد.[112] اتحاد شوروی در آوریل ۱۹۹۰ قانونی دربارهٔ جدایی گذراند، که جزئیات روند

1- Vytautas Landsbergis
2- Sajudis
3- Geoffrey Hosking
4- Algirdas-Mykolas Brazauskas

جدایی قانونی جمهوری‌ها را به تفصیل بیان می‌داشت و هزینه‌ی سیاسی و اقتصادی جدا شدن را با مجاز دانستن جدایی واحدهای کوچک قومی از ملت دیگر فراهم می‌کرد. قانون جدید شوروی برای استقلال هر کشور جدا شونده یک گذار پنج ساله را پیش‌بینی کرد و تأیید جدایی را از سوی اتحاد شوروی ضروری ساخت. با این همه، حوادث بر قانون پیشی گرفت. در ۱۳ ـ ۱۲ ژانویه ۱۹۹۱ ارتش شوروی به تظاهرات ناسیونالیستی در ویلنیوس، پایتخت لیتوانی، آتش گشود و چهارده کشته و شمار بیشتری زخمی به جاگذارد. یک هفته بعد در مسکو ۱۰۰/۰۰۰ تن در یک راه‌پیمایی به این سرکوب اعتراض کردند. اندکی بعد خشونت تازه در ریگا، پایتخت استونی، بحران بالتیک را تشدید کرد. در اواخر بهار ۱۹۹۱ گورباچف سرکوب را ترک کرد. از آن پس بر مذاکره‌ی مجدد درباره پیمان اتحاد متمرکز شد.[113] در مبارزه با تلقی گورباچف از پرسترویکا، هم لیگاچف و هم یلتسین کوشیدند تا احساسات ناسیونالیستی روسی را به سود هدف‌های خود مهار کنند. تا جایی که ناسیونالیسم روسی از جنبه‌های «غرب‌گرایی» اصلاحات گورباچف، سرسپردگی برده‌وار آن به بازار سرمایه‌داری غرب، اندیشه‌های سوسیال دموکراتیک قرضی، تسلیم چاپلوسانه‌اش به غرب به مثابه «جهان متمدن» و تحقیر تاریخ یگانهٔ روسیه تنفر داشت یک اتحاد کمونیستی ـ ناسیونالیستی طبیعی بود. طی چندین دهه خط نادرستی در سیاست روس‌ها «غرب‌گرایان» را در یک سو و «اسلاوخواهان» را در سوی دیگر قرار می‌داد. آن خط نادرست طی قرن بیستم و قرن بیست و یکم همچنان سماجت کرده و می‌کند.

یلتسین نخست خود را یک شهروند شوروی، نه یک میهن دوست روسی، می‌دانست، اما همین که دلبستگی‌اش به اصلاحات بازاری رشد کرد در بازی با کارت ناسیونالیسم روسیه سودهای بالقوه‌ای را مشاهده کرد. در ۱۹۹۰ گفته است، «من به زودی فهمیدم که در سطح یک اتحاد همه جانبه اصلاحات رادیکالی در بین نخواهد بود... و با خود فکر کردم:اگر اصلاحات نمی‌تواند در آن سطح اجرا شود، چرا در سطح روسیه کوشش نشود؟»(114)

همین که یلتسین گماردن جوانان تند و تیز طرفدار بازار را به مقاماتی در روسیه آغاز کرد، آن‌ها شروع به درک این مطلب کردند که، به گفته هوک، «تمرکززدایی قدرت در سطح جمهوری کنترل شخصی بر خصوصی‌سازی را در اختیار آن‌ها می‌گذارد.»(115)

در ۱۹۸۹ بسیاری از جمهوری‌های اتحاد شوروی اعلام حاکمیت کرده بودند، اما این به معنای جدایی کامل و رسمی از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نبود. در بیست و یک ماه آخر موجودیت شوروی، اعلام استقلال‌های واقعی به صورت امواج فرا رسید. لیتوانی در ۱۱ مارس ۱۹۹۰، لتونی در ۴ مه ۱۹۹۰، وگرجستان در ۹ آوریل ۱۹۹۱ اعلام استقلال کردند. موج دوم در اوت ۱۹۹۱ سررسید: استونی در ۲۰ اوت ۱۹۹۱، اوکراین در ۲۴ اوت، روسیه سفید و ملداوی در ۲۷ اوت، آذربایجان در ۳۰ اوت، ازبکستان و قرقیزستان در ۳۱ اوت، تاجیکستان در ۹ سپتامبر، ارمنستان در ۲۳ سپتامبر، ترکمنستان در ۲۷ اکتبر و قزاقستان در ۱۶ دسامبر اعلام استقلال کردند. فدراسیون روسیه هرگز به‌طور رسمی اعلام استقلال نکرد. جدایی دیگر جمهوری‌ها، خواهی‌نخواهی، به سادگی استقلال

را نصیب[116] آن کرد.

زمانی که فرصتی برای اظهارنظر دست داد، اکثریت بسیار بزرگ مردم شوروی آرزوی حفظ اتحاد را داشتند. در ۱۷ مارس ۱۹۹۱ در رفراندومی که الزام‌آور نبود، در تمام جمهوری‌ها به استثنای جمهوری‌های بالتیک، ارمنستان، گرجستان، و ملداوی، ۷۶/۴ درصد رأی دهندگان حفظ اتحاد را تأیید کردند.[117] در روسیه ۷۱/۴، در اوکراین ۷۰/۳، در روسیه سفید ۸۲/۷ درصد، و در آذربایجان و هر یک از جمهوری‌های آسیای مرکزی بیش از ۹۰درصد به حفظ اتحاد رأی دادند.[118] این اکثریت عظیم برای «دموکرات‌ها»ی یلتسین موضوعیت چندانی نداشت.

ترک وحدت چند ملیتی در داخل به موازات خود، ترک همبستگی بین‌المللی در خارج را به همراه داشت. خیانت پس از خیانت بود که در آخرین سال‌های گورباچف نسبت به جنبش‌های رهایی‌بخش و کشورهای سوسیالیستی جدیدتر صورت می‌گرفت. در آستانه سفر وزیر خارجه، جیمز بیکر به مسکو در مه ۱۹۸۹، گورباچف تصمیم خود مبنی بر توقف ارسال سلاح به نیکاراگوئه را، حتی اگر آن کشور همچنان در معرض تروریسم کنتراهای مورد پشتیبانی ایالات متحده باقی بماند به اطلاع جورج بوش[119] رساند. از آغاز ۱۹۸۶ هواداری گورباچف از کوبا شروع به نقصان کرد. در دسامبر ۱۹۸۸ زمانی که زمین لرزه‌ای در ارمنستان موجب لغو سفرش به هاوانا شد بسیار سپاسگزار بود.[120] سرانجام آن دیدار در آوریل ۱۹۸۹ انجام یافت. گورباچف خطاب به مجلس ملی کوبا اظهار داشت که او «با هرگونه نظریه یا دکترین که صدور انقلاب را توجیه

کند» مخالف است.(121) در حقیقت، سیاستی را که گورباچف ترک می‌کرد نه صدور انقلاب، که همبستگی انترناسیونالیستی در دفاع از انقلاب‌های موجود بود. به رغم استقبال گرم عمومی در هاوانا، شکاف بین کوبا و رهبری گورباچف وسیع‌تر شد. کوبای سوسیالیستی، که مایل به ترک اصول نبود، تغییر موضع نداد. سال بعد، گورباچف ۵ میلیارد دلار کمک سالانه، شامل ارسال محموله‌های نفت و مواد ضروری دیگر را قطع کرد. بین ۱۹۹۰ و ۱۹۹۳، فروپاشیِ شورای همیاری متقابل اقتصادی (CMEA)، تشدید محاصره اقتصادی ایالات متحده و خیانت شوروی موجب ۵۰ درصد افت در GDP (تولید ناخالص داخلی) کوبا شد.

در این میان، تیم گورباچف لاف می‌زد که سیاست خارجی آن‌ها مبتنی بر «تفکر نوین» پیروز است. البته این گفته درست می‌بود اگر موفقیت تنها با معیار «مسالمت‌جویی» و «ثبات» مناسبات ایالات متحده ـ شوروی اندازه‌گیری می‌شد. خلع سلاح یک‌سویه شوروی، بی‌تردید احتمال رویارویی هسته‌ای شوروی و ایالات متحده را کاهش داد. در چنین صورتی نیز، از هم گسیختگی اتحاد شوروی احتمال بروز فاجعه‌ای ناشی از کاهش امنیت سلاح‌های هستی و نیروگاه‌های هسته‌ای را افزوده است.

تسلیم و سازش‌های یک‌سویه شوروی دیگر عرصه‌های اختلاف با ایالات متحده را کاهش داد. البته مردان گورباچف به سیاست خود همچون تسلیم نمی‌نگریستند. چرنیایف، مشاور عالی سیاست خارجی بر این باور بود که خیانت به افریقای جنوبی و نیکاراگوئه در قیاس با تحکیم مناسبات شوروی ـ ایالات متحده پی‌آمد اندکی

خواهد داشت. چرنیایف همچنین در هر لحظه‌ی شیرینی که غرب تحسین‌هایش را به گورباچف ارزانی می‌کرد یک پیروزی می‌دید. زمانی که «میخائیل» پایه کاربرد نام اول «جورج»[۱] [بوش پدر]، «مارگارت»[۲] [تاچر]، و «هلموت»[۳] [اشمیت] را بنا نهاد، چرنیایف با اعتقاد کامل از آن یاد می‌کرد. گورباچف و چرنیایف معتقد بودند که اتحاد نوین ایالات متحده ـ شوروی نشانگر تغییر «بسیار جدی» در امور سیاسی جهان است، «راهی تازه به سوی تمدن».[122] تعبیر و تفصیلی که گورباچف برای ترک همبستگی بین‌المللی به کاربرد در هیچ مکانی صریح‌تر و موجزتر از یادداشت‌های او برای پیام روز انقلاب در ۷ نوامبر ۱۹۹۰ بیان نشده است:

> *آن‌چه پرسترویکا به ما داده است تکرار می‌کنم... او آزادی و رهایی آورد... ما درها را به روی جهان گشودیم... با ایستادن در موضع مخالف جهان فرصت شرکت در پیشرفت تمدن درحساس‌ترین نقطه عطف آن را از خود دریغ کرده بودیم. در نتیجه‌ی آن موضع‌گیری [زیان‌های] وحشتناکی بر ما تحمیل شد، شاید بزرگترین زیانها.*[123]

پایان «ایستادن در موضع مخالف جهان» به وسیله اتحاد ـ شوروی برای بسیاری بهای سنگینی داشت. سوسیالیسم اروپای شرقی را محو کرد و به جای آن حکومت‌های محافظه‌کار جدیدی نشاند که بزدلانه در پی عضویت در اتحادیه اروپا و ناتو هستند، یوگسلاوِیِ هنوز مستقل را تنها گذاشته‌اند تا به وسیله ناتو به شدت

1- George Bush
2- Margaret Thacher
3- Helmut Schmidt

کوبیده شود. در ۹۴ـ ۱۹۹۳ کوبایی های ترک شده اما قهرمان، با گاو و خیش چوبی شخم می‌کردند. در افریقا، قاره بیشترین ستمدیده از امپریالیسم، پایان کمک شوروی به معنای انهدام سی‌سال امید و مبارزه به‌خاطر توسعه‌ی مستقل بود. بدهکاری به بانک‌های غربی به زودی کشورهای جدیدی را که از زمان استعمارزدایی رسمی در ۱۹۶۰ درگیر مبارزه بودند زیرفشار قرار داد، در حالی که ایدز و بیماری‌های دیگر و فروپاشی شبکه‌های تأمین اجتماعی کل جمعیت را تهدید به نابودی می‌کرد. اتحاد شوروی با شعار «امریکایی‌ها را نرنجان» به عنوان سیاست تمام وکمال خارجی نوین، حتی به رهبران رهایی ملی چون نلسون ماندلا و یاسر عرفات پشت کرد. اتحاد شوروی پس از ۱۹۸۹ نیروهایش را از افغانستان بیرون کشید و نجیب‌الله ترقی‌خواه تا ۱۹۹۲ همچنان بر سر قدرت ماند. سپس به محال سازمان ملل متحد پناه برد. در ۱۹۹۶ نخستین اقدام طالبان پس از تصرف کابل زیر پا گذاشتن مصونیت محوطه‌ی UN وتیرباران نجیب‌اله، قطع اندام و به دار آویختن پیکر او در خیابان‌های کابل برای نظاره عموم بود.

با نزدیک شدن جنگ خلیج [فارس]، جیمز بیکر، نماینده پرزیدنت بوش از شوروی خواست به برنامه ضربه‌زدن به ارتش عراق بپیوندد. گورباچف پاسخ داد: «مایلم تأکید کنم که ما دوست داریم در هر شرایطی درکنار شما باشیم.» (124) به این ترتیب نظر و تلقی او از یک «جهان به هم پیوسته و یکپارچه» و «ارزش‌های انسانی جهانی» گام به گام، به متحد آشکار امپریالیسم در سیاست خارجی شوروی تغییر یافت. چاپلوسی گورباچف به ژرفای چشمگیری رسید. در

نامه‌ای به پرزیدنت اچ.دبلیو.بوش حتی سمت‌گیری آینده اتحاد شوروی را وابسته به امریکا دانست:

> *در عین حال من احساس می‌کنم که دوستم، رئیس جمهور ایالات متحده ، دربارهٔ پرسش اصلی به پاسخ نهایی نرسیده است: ایالات متحده چه نوع اتحاد شوروی‌ای را می‌خواهد ببیند؟ و تا زمانی که به این پرسش پاسخ داده نشود ما روی این یا آن وجه ویژه‌ی مناسباتمان نوسان خواهیم داشت.*(125)

در اوت ۱۹۹۱ خرابی و زوال شرایط اقتصادی و از هم گسیختگی اتحاد شوروی چنان پیش رفت و گورباچف به قدری فاقد برنامه‌ای برای پرداختن به بحران بود که گروهی از رهبران شوروی گام تندی برای به دست گرفتن کنترل حوادث برداشتند. آن‌ها کمیته کشوری برای حالت اضطراری (SCSE)[۱] را، که با حروف اول روسی به GKCHP شناخته می‌شد، تشکیل دادند. عالی‌رتبگان کشوری که کمیته اضطراری را برپا ساختند دیگر گزینه‌ها را با هدف محدودکردن قدرت گورباچف و متوقف کردن فرسایش اقتدار دولت شوروی آزموده و پشت سر گذارده بودند. درگذشته، در ۱۹۸۸، لیگاچف مبارزه با گورباچف در دفتر سیاسی را باخته بود. در سپتامبر و دسامبر ۱۹۹۰ گروهی که SCSE را تشکیل دادند گورباچف را مورد انتقاد قرار داده بودند. در آوریل ۱۹۹۱ آن کمیته کوشید با رأی کمیته مرکزی او را برکنار کند. در ژوئن ۱۹۹۱ تلاش کرد او را در پارلمان خنثی کند.(126) در اوت ۱۹۹۱ تلاش یلتسین برای بازنویسی جزئیات پیمان اتحاد به

1- State Comittee for the State of Emergency

منظور انکار قدرت‌های درآمدزای مؤسسات اتحادیه سراسری این مردان را به سوی در دست گرفتن امور سوق داد. رهبران SCSE از بابت این باور که گورباچف تسلیم بازنویسی پیمان است[127] خشمگین بودند. افزون بر این، یلتسین به تازگی ح.ک.ا.ش. را در ارتش ممنوع کرده بود و دسترسی خزانه‌داری اتحاد شوروی را به هر درآمدی از حوزه‌های نفتی شوروی انکار کرده بود.[128] گورباچف حتی با انحلال کنگره نمایندگان خلق ا.ج.ش.س. مخلوق خودش، موافقت کرده بود. گرچه اعضاء SCSE به ظاهر مردان گورباچف بودند، آن‌ها به آن سبب که یلتسین در هر مبارزه با گورباچف برنده می‌شد دست به اقدام زدند.[129]

تشکیل SCSE سبب یک رشته حوادث عجیب شد. در ۱۸ اوت، اواخر عصر، پنج صاحب منصب عالی‌رتبه: معاون اول شورای دفاع اتحاد شوروی اولگ باکلانوف[۱]، رئیس انجمن صنایع دولتی اتحاد شوروی آلکساندر تیزیاکف[۲]، عضو دفتر سیاسی اولگ شانین[۳]، فرمانده نیروهای زمینی ارتش شوروی ژنرال والنتین وارن نیکف[۴]، رئیس ستاد گورباچف والری بولدین[۵]، و رئیس پرسنل گارد امنیت ریاست جمهوری یوری پلخانف[۶] با گورباچف در خانه تابستانی‌اش در فوروس[۷]، کنار دریای سیاه رودررو شدند. آن‌ها به او پیشنهاد کردند که قدرت را به معاون رئیس جمهور اتحاد شوروی گنادی

1- Oleg Baklanov
2- Alexander Tizyakov
3- Oleg Shenin
4- Valentin Varennikov
5- Valery Boldin
6- Yuri Plekhanov
7- Foros

یانایف[۱] واگذارکند تا او با توجه به دورنمای از هم‌گسیختگی کشور، حکومت نظامی اعلام، و نظم را برقرار کند. باکلانوف به گورباچف اظهار کرد: «هیچ‌چیز از تو خواسته نمی‌شود. ما تمام کارهای کثیف را برای تو انجام می‌دهیم.» به گفته‌ی جری هوگ تاریخ‌دان، «برخی از افراد آن‌گروه فکر می‌کردند گورباچف موافقت خواهد کرد، اما او واکنشی خصمانه و پرخاشگرانه داشت.»[130]

مهمترین رهبر یگانه SCSE رئیس KGB ولادیمیر کریوچکف[۲] بود. بجز نامبردگان پیشین، اعضاء SCSE عبارت بودند از: نخست وزیر ا.ج.ش.س. والنتین پاولف[۳]، وزیر دفاع ا.ج.ش.س. دمیتری یازوف[۴]، وزیر کشور بوریس پوگو[۵]، و رئیس اتحادیهٔ دهقانان ا.ج.ش.س. واسیلی استارودوبتسوف[۶]. اعضای کلیدی دیگر عبارت بودند از: صدر شورای عالی ا.ج.ش.س. آناتولی لوکیانف (متحد گورباچف به مدت چند سال)، دو معاون اول KGB ویکتور گروشکو و گنی[۷] ای آقایف، و افسر KGB ژنرال ویاچسلاو گنرالف.[۸]

ساعت شش صبح روز بعد در ۱۹ اوت ۱۹۹۱ SCSE در تلویزیون شوروی اعلام کرد که به‌طور موقت قدرت را به دست گرفته است زیرا گورباچف بیمار و معاون رئیس جمهور یانایف تا بازگشت او اختیارات رئیس جمهور را به کار می‌گیرد. SCSE واحدها و تانک‌هایی را به مسکو فرستاد، اما رهبران SCSE به شیوه‌ای دیگر،

1- Gennadii Yanaev
2- Vladimir Kryuchkov
3- Valentin Pavlov
4- Dmitri Yazov
5- Boris Pugo
6- Vasili Starodubtsev
7- Genii Ageev
8- Vyacheslav Generalov

بسیار مردد عمل کردند. بیانیه کمیته، «درخواست از مردم شوروی»، که به وسیله تاس در ۱۹ اوت انتشار یافت، بر میهن‌دوستی و اعاده نظم تأکید داشت. بیانیه این چنین آغاز می‌شد، «نیروهایی افراطی سربرآورده‌اند که راه انحلال اتحاد شوروی، فروپاشی کشور و به چنگ آوردن قدرت به هر بها را در پیش گرفته‌اند.» این سند اصلاحات اقتصادی «ماجراجویانی» را که به «افت شدید استانداردهای زندگی اکثریت عظیم جمعیت کشور و رونق سفته‌بازی و اقتصاد سایه» منجر شده است، تقبیح کرد. بیانیه اعلام می‌کرد که حیثیت ا.ج.ش.س. لکه‌دار شده است. سوگند یاد می‌کرد که «خیابان‌ها را از لوث وجود جنایتکاران پاک کند» و نیز به «غارت ثروت خلق» پایان بخشد. انضباط کار و قانون و نظم دوباره برقرار خواهد شد «درخواست» اجرای «یک بحث سراسر کشوری درباره‌ی یک پیمان اتحاد نوین»(131) را وعده می‌داد.

عصر ۱۹ اوت رهبران SCSE یک کنفرانس مطبوعاتی برای روزنامه‌نگاران خارجی و روسی برگزار کردند. شاهدان ادعا کرده‌اند که آن‌ها عصبی، بی‌عرضه و دو دل به نظر می‌رسیدند. آن‌ها به طور قطع دو دل بودند. در اثنای این سه روز مورد نظر SCSE اجازه داد آژانس‌های خبری غرب، از CNN تا رادیو آزادی، آزادانه تفسیرهای خود از تحولات را مخابره کنند، و حتی یلتسین را ترویج کنند. نظامیان بلندمرتبه اجازه یافتند در کاخ سفید روسیه، یعنی ساختمان پارلمان جمهوری روسیه به سیاست‌مداران تلفن کرده و با آن‌ها دیدار کنند. در این میان، یلتسین و رهبران «دموکرات» همچنان به گفت‌وگو با رسانه‌های جهان و شوروی ادامه می‌دادند، برای جلب

موافقت و نظر مساعد نظامیان کار می‌کردند، و در اطراف ساختمان پارلمان روسیه سنگر می‌ساختند. SCSE در تمام روز ۲۰ اوت به هیچ‌گونه اقدامی علیه آن‌ها دست نزد. عدم شرکت رهبران نظامی بلندمرتبه در حملاتی که با هدایت SCSE در شب ۱۹ یا ۲۰ اوت به پارلمان روسیه شد تحلیل‌گران غربی را حیرت‌زده کرد.[132]

لحظه‌ی محوری حوادث اوت در شب ۲۱ ـ ۲۰ اوت فرا رسید. SCSE برنامه‌ای را طراحی و سپس رها کرد، و در نتیجه توفانی در پارلمان روسیه به پا شد. پس از آن، در ۲۱ اوت رهبران SCSE، کریوچکف، یازف، باکلانف، تیزیاکف، و لوکیانف به سوی فوروس پرواز کردند تا گورباچف را قانع کنند در رویارویی با یلتسین و حکومت روسیه به آن‌ها بپیوندد. آن‌ها می‌خواستند او را قانع کنند که اقدامات SCSE تا آن زمان نشان داده بود که برای برقراری نظم به چه تلاش اندکی نیاز خواهد بود. گورباچف با آن‌ها ملاقات نکرد[133] و در ساعت ۲/۵ صبح ۲۲ اوت همراه با معاون رئیس جمهور روسیه روتسکوی[۱] (متحد یلتسین، که با هواپیمایی دیگر به فوروس رسیده بود) و کریوچکف با هواپیمای ریاست جمهوری به مسکو بازگشت. کریوچکف براساس وعده‌ی گورباچف مبنی بر موقعیت برابر با وی[134] موافقت کرده بود به او در هواپیمای رئیس جمهوری بپیوندد. با این همه، به محض نشستن هواپیما، کریوچکف به وسیله مقامات شوروی بازداشت شد.[135] گورباچف در بازگشت به مسکو بار دیگر قدرت رسمی را به دست گرفت، گرچه قدرت واقعی به

1- Rutskoi

سرعت به سوی دستان یلتسین لغزید. در ساعت ۹ صبح ۲۲ اوت وزیر دفاع شوروی تصمیم به عقب‌کشیدن واحدهایش از مسکو گرفت، و نمایش اندوه‌بار عجیب و غریب به پایان رسید.

مفهوم آن‌چه در اوت ۱۹۹۱ رخ داد تا حدی تیره باقی مانده است، گرچه روایت‌های اخیر بسیاری از بدفهمی‌های اولیه را روشن کرده است. آن‌چه که تاکنون پذیرفته شده آن است که «رهبران کودتا» فکر می‌کردند گورباچف با آنهاست، از این بابت به یلتسین اطمینان‌هایی دادند، و همین که گورباچف زیر آن‌هارا خالی کرد، به کلی وحشت زده شدند، چراکه آن‌هابه‌طور مطلق هیچ برنامه‌ای برای به دست‌گرفتن قدرت نداشتند. آن‌هابرای بازداشت یلتسین و حامیان کلیدی او، منکوب کردن «دموکرات‌ها»، یا توقیف چیزی آماده نبودند. تمام آن تلاش بدون برنامه یا اراده، فروپاشید.

در آشفتگی آن روزها، دموکرات‌های بسیاری ـ این بار بدون علامت «» ـ رخدادهای ۲۱ ـ ۱۹ اوت ۱۹۹۱ به ویژه اعلام حکومت نظامی را محکوم کردند. حکومت‌ها و رسانه‌های غربی کوشیدند این حوادث را همچون تلاشی برای کودتا تفهیم کنند. یلتسین که نزدیک پارلمان روسیه روی تانک نشسته و با بلندگو فریادهای گوش خراش سر می‌داد از سوی رسانه‌ها همچون بسیج کننده‌ی موفق توده‌ها به ضد غاصبان ستمگر ترسیم می‌شد. افسانه‌ی کودتا سبب شد از بابت فروپاشی شوروی، به جای گورباچف مردان «مقاوم» KGB و ا.ج.ش.س. سرزنش شوند و تصویر بوریس یلتسین همچون یک قهرمان دموکراسی تقویت شود.

بررسی ده سال اخیر به وسیله‌ی تاریخ‌نگاران ایالات متحده

تردیدهای جدی نسبت به نوشته‌ای چون هیستوری چنل از اوت ۱۹۹۱ به وجود آورده است.[136] کودتا عبارت از سرنگونی اجباری و غیرقانونی حکومت قانوناً بر حق و مقبول است، اما SCSE برای سرنگون کردن ا.ج.ش.س. کوشش **نکرد**. SCSE خودش حکومت **بود**.

رسانه‌های غربی رهبران SCSE را خام‌دستان و ناشیانی بزدل معرفی کردند. گرچه در اوت ۱۹۹۱ خطاهای بزرگ بسیاری رخ داد، رهبران SCSE پیش از آن به ناتوانی و حماقت شهره نبودند. آن‌ها از قدرت مهلکی برخوردار بوده و آن را به طور مؤثر به کار برده بودند. دانلپ آن‌هارا «مردان جدی... با مقاصدی سخت»[137] خواند. کریوچکف، بهترین رهبر SCSE در ۱۹۵۶ در سفارت شوروی در مجارستان خدمت می‌کرد و با آندروپف ضدانقلاب را خاموش کرد.[138] افزون بر این، گرچه SCSE اعلام حکومت نظامی کرد، اما این کار نه ممنوع، نه بی‌سابقه بود؛ گورباچف در سال‌های پیش از حوادث اوت بارها برنامه‌ریزی برای حکومت نظامی را تصویب کرده بود.[139]

جان دانلپ، با توجه به نظر کارشناسان برجسته ایالات متحده در مورد «کودتا» تأکید کرد که پشتیبانی از SCSE چشمگیر و قابل توجه بود. خود تیم یلتسین عقیده داشت که ۷۰ درصد از کارکنان محلی جمهوری روسیه، کمونیست و غیرکمونیست، از یلتسین پشتیبانی نمی‌کردند.[141] دو سوم کمیته‌های منطقه‌ای حزب کمونیست آشکارا از SCSE پشتیبانی می‌کردند، حال آن‌که یک سوم دیگر موضع «صبر و انتظار» اتخاذ کرده بودند.[142] در جمهوری‌های دورتر تنها مولداوی، قرقیزستان و کشورهای بالتیک مخالفت جدی نسبت به SCSE نشان

دادند. نظرسنجی هفته‌های پیش از ۱۹ اوت آکادمی علوم اجتماعی در کمیته مرکزی حزب، که به‌طور مسلم کانونی بود با گرایش ضدیلتسین، اکثریت عظیمی را طرفدار یک‌پارچگی ا.ج.ش.س. و حفظ کنترل دولت بر بنگاهها نشان داد.(143)

روایت گورباچف ـ که مدعی است مشارکتی در رخدادهای اوت ۱۹۹۱ نداشته است ـ فاقد اعتبار است. لوکیانف، صدر شورای عالی شوروی گفته است که گورباچف با برنامه‌ی اقدام SCSE، به شرط آن که شورای عالی آن را تأیید کند، موافقت کرده بود. آنتونی داگوستین مورخ به این نتیجه رسید که تأکید لوکیانف «نمی‌تواند به راحتی نادیده گرفته شود.» ویلیام ادون نیز به همین شکل گفته است، «مشارکت گورباچف نمی‌تواند اساساً به حساب نیاید.»(144) جان دانلپ «نوسان‌های بسیاری را در گفته‌های گورباچف به منظور تبری خویش از جرم» یافته است. آنان که رخدادهای اوت را به صورتی جامع و کامل مطالعه کرده‌اند احتمال دخالت گورباچف را با شدت تمام تأیید کرده‌اند. آمی نایت[۱]، پژوهشگر و متخصص در KGB، همکار سرویس تحقیقات کنگره و عضو پیوسته‌ی دانشگاه جان هاپکینز[۲] به این نتیجه رسید که گورباچف سعی می‌کرد KGB را سپر بلای خود کند. او گفت گورباچف با خود استدلال می‌کرد که اگر SCSE در به دست گرفتن کنترل موفق شد و تجزیه شدنِ اتحاد شوروی را متوقف کرد، می‌تواند وانمود به همراهی کند و مسئولیت را به عهده گیرد. اگر آن اقدام موفق نشد، می‌تواند به مسکو بیاید و همه را بازداشت کند.

1- Amy Knight 2- Johns Hopkins

در هر یک از آن دو مورد او دستانی پاک می‌داشت.[145] جری هوگ تأکید کرده است که «این امکان را نمی‌توان به کلی نادیده گرفت» که گورباچف احساسی را ایجاد کرده است که «او خواهان یک کودتا بود.»[146] به نظر هوگ رهبران SCSE «فکر می‌کردند که گورباچف آن‌چه را آن‌هاانجام داده بودند احتمالاً مجاز و قانونی می‌دانست و آن‌هانیز خواستار تلفاتی نبودند که روند اصلاح و آشتی[147] را پیچیده کند.» به علاوه، گورباچف انگیزه‌های نیرومندی برای طراحی این مشارکت و تبانی عجیب با حفظ فاصله مناسب داشت، چرا که اگر مبتکر حکومت نظامی شناخته می‌شد شهرت‌اش به عنوان عاشق صلح و دموکراسی در بین متحدان غربی‌اش آسیب می‌دید.

پس از بحران اوت، گورباچف کوشید نظامیان را به مداخله به سود خویش و بر ضد یلتسین تحریک کند. مارشال هوایی شاپوشنیکف[1] گفته است که در اوایل نوامبر ۱۹۹۱ گورباچف به او پیشنهاد کرد که یک کودتای نظامی «بهترین بدیل ممکن»[148] است. در دسامبر ۱۹۹۱، گورباچف از نظامیان تقاضایی آشکار، اما بی‌ثمر، برای پشتیبانی از خود و به ضد یلتسین نمود.[149] رفتاری این چنین نشان می‌دهد که او کاملاً قادر به یک بازی پیچیده در رخدادهای اوت بوده است.

SCSE، به دور از این که یک کودتا باشد، اعلام شرایط فوق‌العاده از سوی حکومت موجود شوروی، گرچه با تأیید ضمنی رئیس جمهور شوروی، بود. چرا گورباچف SCSE را به این باور رساند که او

1- Shaposhnikov

از اعلام حالت فوق‌العاده حمایت می‌کند و سپس برخلاف نظر خود عمل کرد؟ در پایان کار، مخالفت گورباچف حالت فوق العاده‌ی SCSE را تضعیف کرد. شواهد بر این دلالت می‌کنند که ترس او از ضربه بر مناسباتش با غرب او را به مقابله با SCSE واداشت.[150] در اوت ۱۹۹۱ تنها غرب با استحکام از گورباچف پشتیبانی می‌کرد. در ا.ج.ش.س. پشتیبانی عمومی از او نزدیک به اعداد یک رقمی در نوسان بود. زمانی که حکومت‌های غربی از شناسایی SCSE خودداری کردند، گورباچف سست شد و راهش را عوض کرد.

آیا SCSE می‌توانست در تثبیت حقانیت و اعتبار خود و دگرگون کردن تجزیهٔ کشور موفق شود؟ او در کوتاه مدت تقریباً موفق به کسب اعتبار برای خود شد. ویلیام ادون، تحلیل‌گر نظامی، اعلام داشت:«متمایل به این نظر هستم که نتیجه‌ی کودتا یک فراخوان محدود بود.»[151] آیا SCSE می‌توانست فروپاشی را برعکس کند؟ آیا در اوت ۱۹۹۱ اوضاع خیلی نومید کننده بود؟ رهبران عمده‌ی SCSE کمونیست‌هایی بودند که می‌خواستند عقربه‌ی ساعت پرسترویکا را به ۸۷ ـ ۱۹۸۵ عقب بکشند.[152] باورهای سیاسی گورباچف در ۱۹۹۱ به‌طور اساسی متفاوت از باورهای آن‌هابود. او حتی اگر به SCSE پیوسته بود به زودی راهشان از هم جدا می‌شد. در مقابله با فروپاشی سوسیالیسم و از هم گسیختن کشور متحد هیچ موفقیتی قابل تصور نبود مگر این که کمونیست‌ها بار دیگر کنترل اداره‌ی رسانه‌ها را به دست می‌گرفتند، یلتسین و «دموکرات‌ها» را بر کنار می‌کردند، و سیاست‌های اقتصادی گورباچف را تغییر می‌دادند. در اوت ۱۹۹۱، دست کم در پاره‌ای نواحی ا.ج.ش.س. چنین اقداماتی

نیاز به اعمال زور و تن دادن به خطر جنگ داخلی داشت، اتفاقی که کمتر کسی آمادگی آن را داشت. توقف جدایی جمهوری‌های بالتیک، ناحیه‌ای که جدایی‌خواهی به‌طور قابل بحثی از پشتیبانی اکثریت برخوردار بود، نیازمند اعمال زور بود. چنین اقدامی احساسات جدایی‌خواهی را در دل نسل‌های بعد شعله‌ور نگه می‌داشت. هر کس که در قبال حق ملت‌ها بر تعیین سرنوشت دست به چنین کاری بزند بهای بسیار سنگینی باید بپردازد. هرگاه SCSE با قاطعیت اقدام می‌کرد و ارتش و کارگران را به پشتیبانی از خود فرا می‌خواند امکان داشت یک بازگشت صلح‌آمیز اقتدار به وقوع بپیوندد. آن‌گاه SCSE ممکن بود جدایی جمهوری‌های بالتیک را اجازه می‌داد اما پیمان اتحاد تازه‌ای را با دیگر جمهوری‌هایی که اتحاد سراسری کشور را حفظ کرده بودند به مذاکره می‌گذاشت. و نیز امکان داشت SCSE یک برنامه ضدبحران اقتصادی را به اجرا می‌گذارد تا برنامه‌ریزی مرکزی را بار دیگر مستقر و دشواری‌های کارگران و مصرف‌کنندگان را مداوا می‌کند.

جدا از تصورات غیرواقعی، بحران اوت، بوریس یلتسین را قادر ساخت تمام قدرت را در روسیه قبضه کند، ح.ک.ا.ش. در حال انهدام را حذف کند و از شر ا.ج.ش.س. خلاص شود. این کودتای واقعی بود. ویلیام ادونِ مورخ گفته است که رهبران SCSE «زمانی که بحران آغاز شد نیرومندترین مقام‌های رژیم را در اختیار داشتند.» زمانی که بحران اوت پایان یافت یک کارمند عاری از هرگونه مقام رسمی در حکومت مرکزی چنان قدرتی گردآورده بود که شروع به انحلال اتحاد شوروی کرد. یلتسین کودتاچی بود، یک کودتاچی موفق»(153)

در ۶ نوامبر ۱۹۹۱، یلتسین ح.ک.ا.ش. و ح.ک.ف.ر. را از فعالیت در خاک روسیه منع کرد و دستور انحلال آن‌هارا صادر کرد. در ۲۵ دسامبر ۱۹۹۱ گورباچف استعفا داد. در همان روز کنترل بر تسلیحات هسته‌ای اتحاد شوروی از گورباچف به یلتسین منتقل شد. یلتسین به سادگی ارتش شوروی و دستگاه‌های امنیتی را در اختیار گرفت، نام آن‌هارا به نهادهای دولتی روسیه تغییر داد، و اکثر پرسنل آن‌ها را حفظ کرد. در ۳۱ دسامبر ۱۹۹۱ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به طور رسمی از هستی ساقط شد. نیکلای ریژکف این انحلال را «بزرگترین تراژدی قرن بیستم» خواند.[154]

1- Grame Gill, The Collapse of a Single-Party System, 18.

2- Stanislav Menshikov, Catastroph or Catarsis? The Soviet Economy Today, 41.

3- Roy Medvedev, Post-Soviet Russia, 47.

4- Carl A.Linden, Khrushchev and The Soviet Leadership:With on Epilogue on Gorbachev, 235.

۵ - سیموس میلن: کاتاسترویکا نه تنها مصیبتی برای روسیه: با گذشت یک دهه شور و شعف به خاطر فروپاشی شوروی فرو نشست. گاردین، ۱۶ اوت ۲۰۰۱.

John B Dunlop, The Rise of Russia and The Fall of the Soviet Fmpire 94.

7- Archie Brown, The Gorbachev's Factor, 193.

8- Jerry Hugh, Democrotization and Revolution in the USSR, 1985-91, 502.

9- Anatoly Chernyaev, My Six Years with Gorbachev, 135.

10- Chernyaev, 299.

11- Vadim Volkov, Violent Entre preneurs: the Use of force in the Making of Russian Capitalism, 24.

ولکف تأیید می‌کند که «تعاونی‌های» قلابی که به موجب قانون تعاونی‌های بد نامِ ۱۹۸۸ به وجود آمدند به رشد انفجاری در مؤسسات و بنگاه‌های خصوصی و رشد مشابهی در رشته‌های قلدر مآبی و باجگیری منجر شد. در ۱۹۹۲، با قدرت یافتن یلتسین، قانون

کمتر شناخته شده‌ی حفاظت خصوصی و فعالیت کارآگاهی در عمل حفاظت خصوصی و فعالیت کارآگاهی در عمل حفاظت خصوصی از باجگیران را قانونی کرد و «به بسیاری از فعالیت‌هایی که تا آن زمان به وسیله‌ی مافیاهای قلدر تعقیب می‌شد به مدت چند سال به طور رسمی مجوز قانونی داده شد.»

12- Hough, 503.

13- Hough, 260.

14- Robert Kaiser, Why Gorbachev Happened: His Triumph and His Failure, 409.

15- Hough, 249.

16- William E.Odom, The Collapse of the Soviet Military, 439.

17- Chernyaev, 255.

18- France Fitzgerald, Way out Therein the Blue: Reagan; Star Wars and the End of the Cold War, 475.

19- Peter Schweizer, Victory! The Reagan Administration's Secret Strategy That Hastend the Collapse of the Soviet Union, 14.

20- Odom, 474.

21- Houg, 432.

22- Houg, 502.

23- Pekka Sutela, Economic Thought and Economic Reform in Soviet Union, 5.

در خارج از اتحاد شوروی، اقتصاددانان بورژوایی بی‌پرده اظهار می‌داشتند که «اصلاحات سوسیالیستی» در امور اقتصادی آمیختن

عناصر کاپیتالیستی با سوسیالیسم است تا آنکه کاپیتالیسم کاملاً جانشین می‌شود. به اعتقاد سوتلا، «اصلاح‌گران اولیه با مشاهده‌ی ناکارآمدی و به واقع ناممکن بودنِ یک چنین مدل اقتصادی [اقتصاد کمونیستی اصیل، یعنی مالکیت همگانی و برنامه‌ریزی مرکزی] پاره‌ای از فرضیات تند را ملایم کردند و به شرکت‌های کاپیتالیستی همچون مدل خویش گرایش یافتند. پس از آن در طی این مسیر، خصوصیات کاپیتالیستی ـ تا دهه‌ی هشتاد ـ بیشتر و بیشتر بر تصور معمولی کارآیی سوسیالیسم افزوده شد تا آنکه در اواخر دهه‌ی هشتاد ازگذار به کاپیتالیسم ناب پشتیبانی شد و درکشورهایی چون مجارستان و لهستان نیز به اجرا درآمد.» دکتر سوتلا، کارشناس امور شوروی است و برای بانک فنلاند کار می‌کند.

24- Chernyaev, 257.

25- Gill, 95.

26- Marshal I.Goldman, What Went Wrong With Perestroika? 193.

27- Brown, 184.

28- Gill, 68.

29- Chernyaev, 173.

30- Gill, 74.

31- Chernyaev, 175.

32- Chernyaev, 179.

33- Yegor Ligachev, Inside Gorbachev's Kremlin, 91-93.

34- Vital Vorotnikov, Mi Verdad: Notas Y Reflexions Del Diario de Trabajo de Un Miombro del Buro Politico del PCUS, 486.

35- Gill, 78.

36- Gill, 79.

37- Gill, 79.

38- Dunlop, 79.

39- David M.Kotz and Fred Weir, Revolution from Above, 102.

40- Dunlop, 81.

41- Dunlop,79-81.

42- Dunlop, 106-7.

43- Kotz and Weir, 139.

44- Ligachev, 347.

45- Dunlop, 82.

46- Dunlop, 51.

47- Gill, 94-95.

48- Gill, 104.

49- Gill, 104.

50- Ligachev, 89.

51- P.N.Fedoseyev, ed, What is Democratic Socialism? 127.

52- Gill, 115.

53- Gill, 115.

54- Gill, 117.

55- Gill, 135.

56- Ligachev, 368.

57- Ligachev, 177 - 179.

58- Gill, 144.

59- Vorotnikov, 486.

60- Chernyaev, 189.

61- Chernyaev, 189.

62- Ligachev, xxiii.

63- Chernyaev, 270.

64- Ligachev, 44.

65- Valery Boldin, Ten Years That Shook The World: The Gorbachev Era as Witnessed by his Chief of Staff, 258.

66- Boldin, 282.

67- Stephen Hanclelman, Comracle Criminal: Russia's New Mafiya, 311.

68- Stephen Kotkin, Armageddon Averted: The Soviet Collapse 1970 - 2000, ix.

69- Medvedev, 47.

70- Alexander Dallin and Gail W.Lapidus, ed, The Soviet System: From Crisis to Collapse, 75.

71- Dunlop, 72.

72- Dunlop, 80.

73- Kaiser, 378.

74- Hough, 416.

75- George W.Breslauer, Gorbachev and Yeitsin as Leaders, 170.

76- Boris Kargarlitsky, Restoration in Russia: Why Capitalism Failed, 89.

77- Goldman, 128.

78- Hough, 208.

79- Ligachev, 339.

80- Kotz and Weir, 80.

81- Hough, 343.

82- William Moskoff, Hard Times: Impoverishment and Protest in the Perestroika Years. the Sovie Union 1985 - 1991, 28.

83- Moskoff, 43, 46.

84- Moskoff, 59.

85- Michael Ellman and Vladimir Kantorovich, the distruction of the Soviet Economic System, 22.

86- Hough, 359.

87- Kaiser, 378.

88- Abel Aganbegyan, the Economic Challenge of Perestroika; Inside Perestroika: The Future of the Soviet Economy.

89- Michael Alexeev and William Pyle,"A Note on Measuring the Unofficial Economy in the Former Soviet Republics".

90- Roy Medvedev, Post Soviet Russia, 170 - 171.

91- Steven L.Solnick, Stealing the State, Control and Collapse in Soviet Institutions, 116.

92- Handelman, 56.

93- Handelman, 71.

94- Hough, 130.

95- Anthony Jones and William Moskoff, The Great Market Debate in Soviet Economics, An Anthology, ix.

96- Hough, 134.

97- Hough, 139.

98- Hough, 360.

99- Hough, 363.

100- Carolyn Mc Giffert Ekedanl and Melvin A Goodman, The Wars of Edvard Shevardnadze, 4.

101- Chernyaev, 83.

102- David Remnick, Resurrection: The Strugle for a New Russia, 17.

103- Ligachev, 152.

104- Hough, 374.

105- Arch Puddington, Broadcusting Freedom: The Cold War Triumph of Raclio Liberty and Radio Free Europe, 291.

106- Dunlop, 90.

107- Dunlop, 90.

108- Dunlop, 91.

109- V.I.Lenin, Selected Works, 1.

منتخب آثار و.ای.لنین:

«توده‌ها از تجربه‌ی روزمره خودشان ارزش پیوندهای جغرافیایی و اقتصادی و مزایای یک بازار بزرگ و یک کشور بزرگ را به خوبی و کامل می‌شناسند. بنابراین آن‌هاتنها زمانی به سوی جدایی باز می‌گردند که اختلاف و ستم‌ملی زندگی مشترک را به کلی تحمل‌ناپذیر کرده، مانع از هرگونه داد و ستد شود.»

110- Jeoffrey Hosking, The First Socialist Society, 473.

111- Kaiser, 315.

112- Brown, 280 - 282.

113- Hosking, 173.

114- Dunlop, 55.

115- Hough, 388.

116- Odom, 351.

117- Hough, 406.

118- Kotz and Wier, 266.

119- Mikhail Gorbachev, Memoirs, 501.

120- Chernyaev, 148.

121- Fred Coleman, The Decline and Fall of the Soviet Empire: Forty Years That Shook the World From Stalin to Yeltsin, 312.

122- Chernyaev, 320, 327.

123- Chernyaev, 297, 298.

124- Chernyaev, 305.

125- Chernyaev, 356.

126- Anthony D'Agostino, Gorbachev's Revolation, 310.

127- Hough, 428.

128- Hough, 439.

129- Hough, 455.

130- Hough, 429.

131- Dounlop, 196-197.

132- Odom, 320.

133- Hough, 431.

134- Dunlop, 217.

135- Dunlop, 253.

136- Amy Knight, Spies Without Cloaks, 18.

137- Dunlop, 253.

138- Hough, 431.

139- Knight, 18.

140- Hough, 432.

141- Dunlop, 199.

142- Dunlop, 201.

143- Dunlop, 198.

144- Odom, 342.

145- Knight, 18.

146- Hough, 433.

147- Hough, 432.

148- Odom, 353, 354.

149- Odom, 355.

150- Hough, 436.

151- Dunlop, 186.

152- Dunlop, 195.

153- Odom, 341.

154- Vladimir Shubin, ANC; A View from Moscow, 390.

نتیجه‌گیری‌ها و اشاره‌ها

آیا منظور ما این است که بگوییم اگر گورباچف و همدستانش به قدرت نرسیده بودند، اتحاد شوروی دچار آشوب و جنجال می‌شد، و امکان داشت بدون بی‌ثباتی آشکار همچنان با آن آشفتگی ادامه یابد؟ آری، تنها نتیجه‌گیری ممکن همین است.

آلکساندر دالین (1)

این دو مرد [گورباچف و خروشچف] چه وجه مشترکی دارند؟ در وهله نخست، خصوصیات شخصی آن‌ها از این قرارند: شور و انرژی، منش اصلاحگر، و یک درک شهودی از دموکراسی. هر دو در روستا زاده شدند. افزون بر این، گورباچف زاده‌ی ناحیه قزاقان بود که هنوز آرزوی کمون‌های سنتی روسی آزاد مردانی را که از بردگی رهایی یافته بودند حفظ کرده بود. از این گذشته هر دوی آن‌ها معرف جریان سوسیال دموکراتیک در درون حزب بودند، جریانی که کسانی چون بوخارین، ریکف[1]،

1- Rykov

رودزوتاک[۱]، و وازنسنسکی[۲] از آن سر برآوردند. این جریان سوسیال دموکراتیک به رغم کشتار استالین هرگز نمرد... این سوسیال دموکراتیسم ابتدایی، که با انتظارات مردم و تقاضاهای اقتصاد تقویت می‌شد، به زندگی خود ادامه داد. و دقیقاً این آن چیزی است که چنین پدیده‌ی به ظاهر توضیح ناپذیری چون به قدرت رسیدن خروشچف پس از استالین و گورباچف پس از برژنف را توضیح می‌دهد. فدرو برلاتسکی[2]

در ح.ک.ا.ش. همواره دو گرایش رو در رو وجود داشته است ـ پرولتری و خرده‌بورژوایی، دموکراتیک و بوروکراتیک. از این رو، دو جناح بر پایه این دو گرایش در ح.ک.ا.ش. به وجود آمد. در جریان مبارزه سیاسی دائمی بین آن دو، یک خط سیاسی در عمل شکل گرفت. بدون در نظر گرفتن این مسئله، فهم چنان تناقض‌هایی در تاریخ شوروی، بین شور و شوق خلاق توده‌ای و سرکوب دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ ناممکن است. تنها با در نظر داشتن این شرایط می‌توان به یک برآورد و اظهار نظر عینی درباره یک چنین حزب و رهبرانی چون استالین و مولوتف، خروشچف و مالنکف، برژنف و کاسگین دست یافت.

حزب کمونیست فدراسیون روسیه[3] ۱۹۹۷

سبب فروپاشی شوروی چه بود؟ نظریه‌ی ما این است که مشکلات اقتصادی، فشار خارجی، و رکود سیاسی و ایدئولوژیکی که اتحاد شوروی را در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ به چالش کشیده بود، هر یک

1- Rudzutak　　2- Voznesensky

به تنهایی یا با هم، فروپاشی شوروی را ایجاد نکردند. در عوض، سیاست‌های اصلاحی ویژه‌ی گورباچف و متحدانش بود که آن را نشانه‌گیری کرده بود. در ۱۹۸۷ گورباچف به خط اصلاحی ابتکاری یوری آندروپف پشت کرد، خطی که شخص گورباچف به مدت دو سال دنبال کرده بود. او سیاست‌های نوی را در پیش گرفت که سیاست‌های ۱۹۶۴ - ۱۹۵۳ خروشچف را به شیوه‌ای افراطی و حتی دورتر از آن، اندیشه‌های مطرح شده به وسیله بوخارین در دهه‌ی ۱۹۲۰ را تکرار می‌کرد. تغییر موضع و چرخش گورباچف با رشد اقتصاد ثانوی امکان‌پذیر شد، اقتصادی که پایگاه اجتماعی برای هوشیاری و توجه ضدسوسیالیستی فراهم آورد. رویزیونیسم گورباچف مخالفانش را تار و مارکرد و تا حذف مبانی اندیشه‌ی مارکسیسم ـ لنینیسم:مبارزه طبقاتی، نقش رهبری کنندگی حزب، همبستگی انترناسیونالیستی، و اولویت مالکیت جمعی و برنامه‌ریزی پیش رفت. سیاست خارجی شوروی عقب‌نشینی کرد و چیزی نگذشت که ح.ک.ا.ش. را به کلی تهی و بی‌اثر کردند. این روند با تسلیم حزب در برابر رسانه‌های همگانی، انحلال مکانیسم‌های برنامه‌ریزی مرکزی و افت اقتصادی ناشی از آن، و پایان نقش حزب در هماهنگ کردنِ ملت‌های تشکیل دهنده‌ی ا.ج.ش.س. به وقوع پیوست. نارضایی عمومی، «دموکرات‌های» یلتسینی ضدکمونیست را قادر ساخت کنترل جمهوری غول‌آسای روسیه را به چنگ آورند، و تحمیل سرمایه‌داری را به آن آغاز کنند. جدایی‌خواهان در جمهوری‌های غیرروس پیروز شدند و ا.ج.ش.س. منزوی شد.

شماری از نویسندگان مهم امریکایی، از جمله آن‌ها که به شدت

منتقد سوسیالیسم شوروی بودند، به نتایجی رسیده‌اند که تا حدودی، مشابه نظراتی است که در اینجا مطرح شد. مثلاً، جری هوگ، دانش پژوه انستیتوی بروکینگز، نوشت:

> *انقلاب ناشی از کارکرد ضعیف اقتصادی دولت، فشارهای ناسیونالیستی از سوی جمهوری‌های اتحاد، نارضایی همگانی از بابت نبود آزادی یا کالاهای مصرفی، یا کوشش معینی برای لیبرالیزه کردنِ یک نظام دیکتاتوری نبود... کلید آن پی‌آمد باید در رأس نظام سیاسی یا «حکومت» جست‌وجو شود... مشکل، ضعف آن‌چنانی دولت نبود، بلکه ضعف درک کسانی بود که کشور را اداره می‌کردند.* (4)

فروپاشی شوروی ناگریز نبود. هیچ‌گونه پایه‌ای برای این نتیجه‌گیری که رسانه‌های وابسته به شرکت‌های بزرگ در بوق و کرنا دمیده‌اند، نتیجه‌ای دایر بر این که سوسیالیسم شوروی از همان آغاز سرنوشتی محتوم داشت، که تمامی کشورهای سوسیالیستی محکوم به آنند، و در نهایت، مارکس بر خطا بود و تاریخ بشر به «لیبرال کاپیتالیسم» ختم می‌شود، وجود ندارد.

سیاست‌های گورباچف ممکن است ناگزیر نبوده باشند، اما تصادفی هم نبودند. نیروهای قدرتمند داخلی و خارجی از رویزیونیسمی که با گورباچف به قدرت رسید پشتیبانی کردند. آن نیروها ـ بنگاههای خصوصی قانونی و غیرقانونی و مفاسد همراه آن، ستیزه‌جویی خارجی و میلیتاریسم ایالات متحده، و به همان میزان ایدئولوژی احیاشده‌ی بازار آزاد ـ در دهه‌های پیش از ۱۹۸۵ رشد

یافته و قوی‌تر شده بودند؛ گورباچف به زودی نیروهای درونی را آزاد و رها ساخت و خود را با خارجی‌ها همساز کرد. برنامه‌ی گورباچف پس از ۱۹۸۶، فراتر از تعهد اصلی‌اش مبنی بر کاهش نفوذ ح.ک.ا.ش. تصمیم او را در فراگرفتن درس‌های، ناکامی خروشچف از برخورد قاطع با مخالفانش در درون حزب منعکس می‌کرد.

گرچه رویزیونیسم گورباچف نطفه‌ی دیرپایی در سیاست‌های ح.ک.ا.ش. و جامعه شوروی داشت، فروپاشی شوروی مقدر و از پیش مقرر نبود. نکات بسیاری در سی و پنج سال پیش از آن وجود داشت که می‌توانست تحولات را به سوی دیگری هدایت کند. قوی‌ترین استدلال برای این باور آن است که ح.ک.ا.ش. اپورتونیسم بوخارین را در اواخر دهه‌ی ۱۹۲۰، زمانی که ریشه‌های طبقاتی آن نیز قوی بود، زمانی که یک اکثریت عظیم دهقانی دولت طبقه کارگر را در محاصره داشت، شکست داده بود.

در دهه‌ی ۱۹۵۰، اتحاد شوروی، که دیگر در محاصره و در معرض هجوم نبود، می‌توانست بدون خطاهای فراوان نظری و سیاسی خروشچف به عصر کم فشارتر پس از استالین وارد شود. پاره‌ای منتقدانِ سیاست‌های خروشچف مانند ویاچسلاو مولوتف جریان سیاسی بدیلی را عرضه کردند. اما آن منتقدان شکست خوردند. در رکود سیاسی نیمه دوم عصر برژنف رهبران شوروی می‌توانستند پیکار بهتری علیه جریانات منفی، به ویژه اقتصاد ثانوی و فساد به اجرا بگذارند. یوری آندروپف، اگر زنده می‌ماند تا بتواند نتایج نخستین اصلاحاتش را ارزیابی کند، احتمال داشت تحلیل‌هایش را تند و تیزتر و روند اصلاحی را ژرفتر و گسترده‌تر کند.

حتی در عصر پرسترویکا سمت‌گیری سیاست‌های مسئله‌داری که پس از ۱۹۸۶ اتخاذ شد چه در کل رهبری و چه در ذهن خود گورباچف قطعیت نداشت. گرایشی که بوخارین، خروشچف و گورباچف را نمایندگی کرد و بارها بر خود تأکید ورزید و در پایان برنده شد، گواهی است بر ریشه‌های سخت مادی آن نه در دیدگاه مصمم و مصرّ دهقانی آن در نخستین دهه‌های انقلاب بلکه در تجارت پیشگی و تبه‌کاری اقتصاد ثانوی.

سراسر تاریخ سوسیالیسم شوروی نشان می‌دهد که مبارزه طبقاتی، مبارزه برای حذف طبقات، با تسخیر قدرت دولتی پایان نمی‌گیرد و پس از هفتاد سال ساختن سوسیالیسم نیز به آخر نمی‌رسد، گرچه ا.ج.ش.س. به راستی در عمل زمانی به مراتب کمتر از هفت دهه برای ساختن سوسیالیسم داشت، چراکه ناچار بود زمان بسیاری را وقف آمادگی برای جنگ، برای جنگیدن، و بازسازی ویرانه‌های جنگ کند. در واقع کل این اندیشه که مبارزه طبقاتی در جهانی که هنوز زیر سلطه کاپیتالیسم و امپریالیسم است، یا درون کشور سوسیالیستی پایان یافته است، نشانه و مظهر مبارزه طبقاتی در یک سطح ایدئولوژیک است. تسلیم شدن به این اندیشه یکی از وخیم‌ترین خطرات برای ساختمان سوسیالیسم به‌شمار می‌رود.

در زمان‌هایی، همچون ۱۹۲۹ ـ ۱۹۲۸ که دولت شوروی اشتراکی و صنعتی کردن سریع را آغاز کرد، مبارزه طبقاتی شدت یافت. حتی زمانی که روابط طبقاتی در مناطق روستایی به بهای سنگین انسانی دگرگون شد، نگرش طبقاتی کهن به صورتی سخت و استوار باقی ماند، و با آغاز دهه‌ی ۱۹۵۰ با رشد دوباره‌ی اقتصاد

ثانوی، تولدی دوباره را تجربه کرد.

گورباچف و محفل‌اش این مطلب را می‌فهمیدند. آن‌ها آگاهانه گروههای اجتماعی معینی را برای پشتیبانی از خط سیاسی خود هدف قرار دادند. در ۱۹۸۹ یک نویسنده‌ی امریکایی این گروهها را بدین‌گونه فهرست کرد:«بسیاری از کسبه‌ی شهر و ساکنان روستا»، «کارگران توانمند»، دهقانان، مدیران، دانشمندان، تکنسین‌ها، آموزگاران و هنرپیشه‌ها، «کارمندان دون پایه پندارگرا» و «اعضای ساده و دموکرات حزب».[7] بیشتر این لایه‌ها مردمانی را با فاصله معینی از تولید مادی نمایندگی می‌کردند.

ساختمان سوسیالیسم بسیار دشوار است. پس از آن نیز که انقلاب سوسیالیستی نشان دهد که می‌تواند به وظایف اصلی‌اش عمل کند دشواری‌ها باقی می‌مانند. وظایفی مانند: تصرف و حفظ قدرت دولتی، دفاع از آن در برابر امپریالیسم، پشتیبانی از مبارزات ضدامپریالیستی در خارج ازکشور، صنعتی کردن و پرورش طبقه کارگر، فراهم کردن نیازهای اساسی زندگی، از جمله آموزش و فرهنگ برای همگان، توسعه دانش و تکنولوژی، و ارتقای ملیت‌های ستمدیده و برقراری برابری ملی.

آیا برای سوسیالیسم پرداختن به این چالش‌ها ممکن است؟ آدمی نباید یک ایده‌آلیست کم‌دقت باشد تا پاسخی مثبت بدهد. هم راهی که آندروپف طراحی کرد و هم راهی که به وسیله کشورهای سوسیالیستی بازمانده دنبال شد ـ که هیچ‌یک بی‌عیب نبودند ـ ثابت می‌کند که افتضاح گورباچف نه پیامد ناگزیر بود و نه یگانه راه پرداختن به چالش‌های سوسیالیسم.

آزاردهنده‌ترین وجه فروپاشی شوروی از بسیاری جهات اپورتونیسم گورباچف نبود که از درون حزب کمونیست شوروی سر برآورد. آزاردهنده این بود که حزب کمونیست ناتوانی خود را در خنثی ساختن اپورتونیسم گورباچف، آن‌گونه که پیشتازان آن خنثی کرده بودند، به اثبات رساند. چرا ح.ک.ا.ش. در برخورد با گورباچف در ۱۹۸۷ و ۱۹۸۸ کم‌توان‌تر از برخورد با خروشچف در ۱۹۶۴، یا با بوخارین در ۱۹۲۹ بود؟ حزب، تا اندازه‌ای، فاقد آن هشیاری و اراده برای جلوگیری از اقتصاد ثانوی و فساد موجود در حزب و حکومت بود. درباره عضویت، حزب بیش از اندازه سهل‌انگار شده بود و درها را، به ویژه به روی غیرکارگران بیش از حد گشود. سانترالیسم دموکراتیک بدتر از گذشته شده بود. پیوندهای بین حزب و طبقه کارگر از طریق اتحادیه‌ها، شوراها و دیگر مکانیسم‌ها متحجر و سخت شد. انتقاد و انتقاد از خود رو به زوال گذاشت. رهبری جمعی ضعیف شد. وحدت حزب و دفاع از خط رهبر ظاهراً عالی‌ترین فضیلت به‌شمار می‌رفت. توسعه‌ی ایدئولوژیک رو به افول نهاد. بر خطاهای ایدئولوژیک خروشچف، و بر انحراف ایدئولوژی از واقعیت در عرصه‌های بسیاری پافشاری شد. ایدئولوژی از بسیاری جهات از خود راضی، فرمالیته، و تشریفاتی شده بود. در نتیجه، ایدئولوژی بسیاری از بهترین‌ها و درخشان‌ترین‌ها را دفع کرد. بسیاری از رهبران بلندمرتبه نسبت به معنا و خطر اپورتونیسم گوش به زنگی ناکافی داشتند. کوتاه سخن، خود حزب نیازمند اصلاح بود.

برخلاف اندیشه‌ای که به طور گسترده در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ به وسیله ضدکمونیست‌ها تبلیغ می‌شد، فروپاشی اتحاد شوروی

قاطعانه نشان داد که نه آن سوسیالیسمی که بر پایه یک حزب پیشتاز، مالکیت دولتی و جمعی و برنامه مرکزی ایجاد شده است محکوم به شکست است بلکه آن که کوشید جامعه سوسیالیستی موجود را با دنبال کردن راه سوم سوسیال رفورمیستی اصلاح کند فاجعه‌انگیز بود. «راه سوم» مستقیماً به کاپیتالیسم بارون‌های دزد روسی و تسلیم به امپریالیسم منجر شد. داستان پرسترویکای ۹۱ ـ ۱۹۸۵ ، افزون بر ارائه‌ی نمونه‌ای از سوسیال رفورمیسم، آن را بیشتر بی‌اعتبار کرد.

وظیفه اصلی ما کاری محدود بود: تعیین علت فروپاشی شوروی. با وجود این، معتقدیم که نظریات ما اشارات و معانی گسترده‌تری برای مسائل دامنه‌دارتر تئوری مارکسیسم و آینده سوسیالیسم در خود دارد. ما اندیشه و بازتاب‌های زیر را ـ که خلاصه، و در مواردی قابل بحث‌اند ـ با این امید که برانگیزاننده‌ی تفکر، پژوهش، و بحث بیشتر شوند، ارائه می‌دهیم.

این مسائل دامنه‌دار مربوط هستند به اپورتونیسم به عنوان یک مقوله‌ی سیاسی مارکسیستی ـ لنینیستی، توانمندی نسبی دو نظام، برنامه‌ریزی مرکزی در برابر بازار، تئوری حزب انقلابی، اجتناب ناپذیری تاریخ، سوسیالیسم در یک کشور واحد، و پاره‌ای تجاهلهای دیرپا درباره‌ی تاریخ سوسیالیسم در قرن بیستم.

فروپاشی شوروی بر ماتریالیسم تاریخی نقصانی ایجاد نکرده است. ماتریالیسم تاریخی روندهای مشخص ا.ج.ش.س. را در ۹۱ ـ ۱۹۸۵ توضیح می‌دهد. ریشه‌های مادی ضدانقلاب را، بدون توسل به یک «تئوری بوروکراسی» معیوب، نشان می‌دهد. اعلام نظر اخیر

فیلسوف مارکسیست دومنیکو لوسوردو[۱] مبنی بر این که «حتی امروز ما یک تئوری برای وجود مبارزه درون یک جامعه سوسیالیستی نداریم» نادرست است[8]. برخوردهای مهم سیاسی از منافع طبقاتی سر برمی‌آورد. ضدانقلاب شوروی از آن رو رخ داد که سیاست‌های گورباچف روندی را به تحرک واداشت که گروههای اجتماعی با سهمی مادی و ایدئولوژیک در مالکیت خصوصی و بازار آزاد سرانجام استیلا یافتند و مناسبات اقتصادی سوسیالیستی سرنوشت‌ساز پیشین، یعنی اقتصاد با برنامه و متعلق به همگان، یعنی اقتصاد «نخستین» را به کنار گذاردند.

در ۹۱ - ۱۹۸۹ حزب کمونیست ایالات متحده این بحث را پیش کشید که آیا فروپاشی شوروی ناشی از «خطای انسانی» بود یا ضعف «نظام». نقطه‌نظر پیشین رهبران ناشایست را سرزنش می‌کرد، حال آن که نظر بعدی مشکلات سخت ریشه‌ی نظام شوروی را هدف سرزنش قرار داد. هر دو نگرش حقیقتی را در برداشتند، اما نه به یک میزان. آن‌ها که بر خطای انسانی تأکید داشتند استدلالی بهتر، اما نه قاطع داشتند. گورباچف با اشتباهات و حرکت کورکورانه، نوسانات، و سرانجام رهبری سرمایه‌داری مدار عامل تعیین کننده‌ای را برای فروپاشی فراهم آورد. با این همه، طرفداران «ناشی از نظام» در پی‌جویی علت ریشه‌دار بر حق بودند. اما، بسیاری از آن‌ها به اشتباه آن را در کاستی‌های دموکراتیک جا دادند تا در منافع مادی. چارچوب توضیحی ما، برخوردار از پشتیبانی واقعیت‌هایی است که در ۱۹۹۱

1- Domenico Losurdo

ناشناخته بود و فراتر از شیوه‌ای است که بحث‌کنندگان نظر اول موضوع را عنوان کردند.

در فروپاشی شوروی آن‌چه برای حال و آینده در میان است، برای مبارزات دموکراتیک، برای امکان ساختمان سوسیالیسم، برای جنبش کمونیستی، و برای آینده‌ی بشریت، سهم بس عظیم و گسترده‌ای ـ هم در پی‌آمدها و هم تفسیر آن ـ دارند.

پایان سوسیالیسم شوروی به معنای شکست و عقب‌نشینی برای دیگر کشورهای سوسیالیستی بازمانده، برای جهان توسعه نیافته و ستمدیده، و برای طبقه کارگر در همه جا بود. زحمتکشان شوروی، همان‌گونه که استپن ف. کوهن سال‌ها پیش در نشریه نیشن نوشت، ظالمانه‌ترین پیامدها را تحمل کرد.

> *نزدیک به یک دهه بعد روسیه به بدترین اُفت و کسادی اقتصادی در تاریخ مدرن مبتلا شد. فساد چنان گسترده است که میزان فرار سرمایه از تمام وام‌های خارجی و سرمایه‌گذاری‌ها فراتر رفته، یک فاجعه‌ی جمعیتی بی‌سابقه در زمان صلح پدید آورده است. نتیجه‌ی آن یک تراژدی انسانی عظیم بوده است. در میان دیگر مصیبت‌ها، اکنون ۷۵ درصد مردم روسیه زیر یا کمی بالای خط فقر زندگی می‌کنند؛ ۸۰ ـ ۵۰ درصد کودکان سن تحصیل دارای یک نقص جسمی یا روانی طبقه‌بندی می‌شوند؛ سن انتظار زندگی مردان به کمتر از شصت سال فرو افتاده است. و یک کشور کاملاً هسته‌ای و دارنده‌ی وسایل نابودی همگانی به‌طور شومی برای نخستین‌بار در تاریخ، به جد بی‌ثبات شده است،*

فاجعه‌ی زیردریایی کورسک[1] در ماه اوت تنها یک نمونه است.(9)

اگر قرنی که هم‌اکنون پایان یافت راهنمایی است برای قرن حاضر، انقلاب‌های سوسیالیستی با چالش‌های بسیاری مشابه آن‌چه در شوروی روی داد رو در رو خواهند بود. این انقلاب‌ها احتمالاً نخست در کشورهایی پیروز خواهند شد که مبارزه طبقاتی و مبارزه رهایی ملی در هم آمیزند. آنجاکه سوسیالیسم قرن بیستم تاکنون زنده مانده است ـ در چین، کوبا، کره شمالی، و ویتنام ـ هم پیوندی تضادهای ملی و طبقاتی که به انقلاب منجر شد به حفظ و تقویت تعهد نسبت به سوسیالیسم کمک می‌کند. هرگاه چنین باشد، کشورهای سوسیالیستی با پشتیبانی نه تنها کارگران، که از سوی دهقانان و دیگر لایه‌های میانی دوام می‌آورند. بنابراین همان شرایط و مشکلات سیاسی یا مشابه آن‌چه در اتحاد شوروی سر بر آوردند، احتمالاً در انقلاب‌های نوین نیز تکرار خواهند شد. امپریالیسم به حملاتش ادامه خواهد داد، نظریه پردازانش همراه با درخواست «دموکراسی» ترس از غول «استالینیسم» را در هر گام می‌پراکنند. لنین می‌گفت، «کمون به پرولتاریای اروپا آموخت وظایف انقلاب سوسیالیستی را به طور مشخص(10) انجام دهند.» تجربه شوروی این وظایف را بسط داد.

تحلیل ما بر این مهم دلالت دارد که هواداران و پیروان سوسیالیسم باید بر اپورتونیسم راست به عنوان یک مقوله بسیار

1- Kursk

جدی در تفکر سیاسی مارکسیستی ـ لنینیستی تأکیدی دوباره داشته باشند. در روزهایی که مارکس و انگلس به نقد برنامه گوتا[۱] پرداختند، زمانی که لنین به شدت بین‌الملل دوم را به انتقاد گرفت، و آن‌گاه که اکثریت ح.ک.ا.ش. بوخارین را شکست داد، وضع این چنین بود. کمونیست‌ها اپورتونیسم راست را در اساس همچون یک عقب‌نشینی غیرلازم و غیراصولی در زیر فشار رقیب طبقاتی تعریف می‌کنند. در هر مبارزه، گاهی عقب‌نشینی ضروری است، بنابراین مسئله‌ی ضرورت همواره منوط به موازنه عملی نیروها و ارزیابی واقع‌بینانه‌ی شرایط است، این که یک عقب‌نشینی زمینه‌ساز پیشرفت دیگر یا صرفاً راه برون رفتی است. کمونیست‌ها خواستار توجیهی تئوریک برای عقب‌نشینی غیر ضرور، رویزیونیسم هستند. در متن ساختمان سوسیالیسم، اپورتونیسم راست معمولاً شکل نوعی انطباق (تا مبارزه) با کاپیتالیسم، اعم از داخلی یا خارجی می‌گیرد. گاهی نیز همچون نوعی طرفداری از «احترام به واقعیت‌ها» نمایان می‌شود تا مبارزه برای دگرگون کردن آن‌ها، یعنی بینش تحولی یک سویه از ساختمان سوسیالیسم، و تسلیم شدن به مقتضیات عینی. این بینش در پی مسیری آسان و سریع به سوی سوسیالیسم با کمترین مقاومت است. عادت به این شیوه تفکر به برآورد افراطی از طبیعت خودکار و خود به خودِ روند خلق نظام نوین، و به تأکید بیش از حد بر ساخت نیروهای تولیدی به مثابه کلید توسعه‌ی سوسیالیسم میل می‌کند، در حالی که نیاز به تکمیل روابط تولید، یعنی مبارزه برای

1- Gotha Program

حذف طبقات را دست کم می‌گیرد. در صدارت خروشچف، انکار تئوریک صریح اپورتونیسم در ساختن سوسیالیسم آغاز شد.[11] برخلاف دو رهبر پیشین، او بر آن بود که در سوسیالیسم توسعه یابنده هیچ‌گونه پایگاه اجتماعی برای اپورتونیسم وجود ندارد. این انکار در این تلقی‌های خروشچف تجلی یافت که دولت طبقه کارگر «دولت همه خلقی» و حزب کمونیست «حزب تمام خلق» شده است. خیانت گورباچف نابخردی خوش‌بینی خروشچف را نشان داد.

از آغاز جبهه مردمی در دهه‌ی ۱۹۳۰، در دنیای سرمایه‌داری مارکسیست‌ها در تلاش برای یافتن زمینه مشترک با سوسیال رفورمیست‌ها بودند. در حالی که سیاست یافتن اتحاد عمل با نیروهای مرکز، به ویژه با توده‌های مردمِ متأثر از سوسیال دموکراسی، در مجموع صحیح است، اما کافی نیست. سوسیال دموکراسی، به عنوان یک ایدئولوژی، همچنان یک رقیب موذی و مؤثر از نظر ایدئولوژی برای مارکسیسم انقلابی در جنبش طبقه کارگر باقی می‌ماند. به موازات جستجوی خستگی ناپذیر برای اشکال عملی مبارزه‌ی چپ ـ مرکز به ضد راست، یک مبارزه‌ی ایدئولوژیک بی‌وقفه نیز به ضد سوسیال دموکراسی باید انجام گیرد.

در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ ارزیابی مقدماتی احزاب کمونیست سراسر جهان درباره‌ی فروپاشی شوروی در دو چارچوب توضیحی قرار می‌گرفت، هر چند برخی التقاطی بودند. گروه نخست فروپاشی را بر اساس کمبود دموکراسی در شوروی سرزنش می‌کرد. گروه دوم از بین رفتن را ناشی از اپورتونیسم می‌دانست. گروه نخست گاهی زبان بسیار تند «ضداستالینی» رهبری گورباچف را منعکس می‌کرد،

ادبیاتی مشابه آن‌چه نویسندگان سوسیال دموکرات و لیبرال به کار می‌بردند.

دموکراسی می‌توانست در ۱۹۸۵ پیشرفته‌تر از آن‌چه در عمل در اتحاد شوروی وجود داشت باشد، اما این نکته دلیلی نیست بر این که «نبود دموکراسی» را علت اصلی پایان اتحاد شوروی بدانیم. بسیاری از ناظران درک چندانی از سیمای واقعی دموکراسی سوسیالیستی نداشتند.[12] اگر واژه‌ی «دموکراسی» به معنای در قدرت بودن طبقه کارگر است، آنگاه اتحاد شوروی جنبه‌های دموکراتیکی داشت به مراتب فراتر از هر جامعه‌ی کاپیتالیستی. درصد کارگران فعال در حزب و حکومت در کشور شوروی بیشتر از حضور کارگران در احزاب و حکومت‌های کشورهای کاپیتالیستی بود. میزان برابری درآمد،[13] مقدار آموزش رایگان، مراقبت‌های بهداشتی و دیگر خدمات اجتماعی، تضمین اشتغال، سن بازنشستگی نسبتاً کمتر، نبود تورم، یارانه‌های مسکن، غذا و دیگر کالاهای اساسی آشکارکرده بودکه این جامعه به سود زحمتکشان عمل می‌کند. تلاش‌های حماسی برای ساختن صنعت و کشاورزی سوسیالیستی و دفاع از کشور در جریان جنگ دوم جهانی بدون شرکت فعال مردمی نمی‌توانست به وقوع پیوندد. سی و پنج میلیون نفر در شوراها فعال بودند.[14] اتحادیه‌های شوروی اختیار اموری چون هدف‌های تولید، برکناری‌ها، و مدارس مخصوص و استراحتگاههایی را در دست داشتند که کمتر اتحادیه‌ای در کشورهای کاپیتالیستی، تازه اگر وجود می‌داشتند، می‌توانستند ادعای آن را داشته باشند. دولت‌های کاپیتالیستی، جز در هنگام فشار بسیار زیاد از پایین، هرگز مالکیت شرکت‌های بزرگ را به چالش

نمی‌کشند. طرفداران برتری دموکراسی غربی بر استثمار طبقاتی چشم می‌پوشند، بر روندهای غیراساسی تکیه می‌کنند، و به خاطر دموکراسی کاپیتالیستی به سرمایه اعتبار می‌دهند، نه به مدافع واقعی و تعالی بخش آن، طبقه کارگر مدرن. آن‌ها دست‌آوردهای دموکراسی کاپیتالیستی را با گذشته‌اش مقایسه می‌کنند، اما دست‌آوردهای دموکراسی سوسیالیستی را بی‌تناسب با یک ایده‌آل خیالی مقایسه می‌کنند.

کسانی که کاستی‌های دموکراسی را علت فروپاشی می‌دانند، یعنی از این نظر دفاع می‌کنند که شرایط لازم و کافی آن وجود داشته است، اگر واژه‌های «علت» و «فروپاشی» معناهای متداولشان را داشته باشند، نمی‌توانند بر حق باشند. خیانت به اتحاد شوروی عبارت بود از سرنگونی سوسیالیسم و تکه‌تکه کردن کشور متحد. این رخداد به طور مستقیم نتیجه‌ی پنج روند مشخص بود: تصفیه حزب، تحویل دادن رسانه‌ها به نیروهای ضدسوسیالیستی، خصوصی‌سازی و بازارگرایی یک اقتصاد با برنامه و متعلق به همگان، رهاسازی جدایی‌خواهی، و تسلیم‌شدن به امپریالیسم ایالات متحده. کمبودهای مجرد و غیرشفاف در دموکراسی سوسیالیستی «علت» این سیاست‌ها نبود. رهبری گورباچف در ح.ک.ا.ش. کلیه آن سیاست‌ها را همچون گزینش‌های آگاهانه سیاسی ابتکار کرد.

نظریه «نبود دموکراسی» تا حدودی از آن رو همچنان مطرح است که برخی از انجام تحلیل مشخص اکراه دارند. این اکراه گرفتار انکار تلویحی اهمیت فروپاشی شوروی است، انکاری تلویحی که چالشی عمده را در برابر مارکسیسم قرار می‌دهد. این فاصله‌گیری

نوعی خودشکنی و از نظر روشنفکری ناشرافتمندانه است. طفره‌رفتن و از سرباز کردن موضوع، توضیحات متداول بورژوازی را درباره نابودی اتحاد شوروی بی‌پاسخ می‌گذارد. این تجاهل به حق به جانب‌بودن و رضایت‌مندی منجر می‌شود که می‌گوید:«اتحاد شوروی مشکلات ژرفی در عمل داشت؛ بوروکراتیک و غیردموکراتیک بود. آن زمان آن بود. اکنون این است. ما بوروکراتیک و نادموکراتیک نخواهیم بود.» این گفته تا آنجاکه می‌تواند از ماتریالیسم تاریخی دور شده است.

پس از چند کنفرانس مهم بین‌المللی توسط احزاب کمونیست و کارگری، وحدت تحلیل چندانی به دست نیامده است. هنوز می‌توان شنید که:«رفقای شوروی به آن خواهند پرداخت.» در نقطه مقابل این رویه، مارکس تنها چند ماه پس از سقوط کمون پاریس The Civil War in France[۱] را نوشت. لنین فروپاشی بین‌الملل دوم در اوت ۱۹۱۴ را بلافاصله تحلیل کرد.

گاس هال[۲] صدر حزب کمونیست ایالات متحده (CPUSA) درباره سمت‌گیری پرسترویکا از همان اوان شک و تردیدش را بیان داشت. گرچه پیش از ۱۹۸۷، به مناسبت‌هایی از کشورهای سوسیالیستی انتقاد کرده بود،[15] گاهی اظهار می‌داشت که انتقاد علنی نامناسب[16] است. با وجود این، در زمستان ۱۹۸۷ در مقاله‌ای در World Marxist Review، که معمولاً درباره‌ی پرسترویکا مثبت می‌نوشت، رهبر CPUSA هشدار داد که اپورتونیسم به‌طور معمول

1- Gus Hall

۲- جنگ داخلی در فرانسه

خود را در پوشش تکریم ژرفتر «نو» نشان می‌دهد.

> *بسیار مهم است به خاطر بسپاریم که بیشتر خطاها، بیشتر تلاش‌ها برای تجدیدنظر در دانش مارکسیسم ـ لنینیسم و بیشتر سیاست‌ها و اقدامات برای تن دادن به فشارهای طبقه استثمارگر با استدلال‌هایی درباره «نو» توجیه شده است. در سراسر تاریخ جنبش طبقه کارگر مفاهیم «چیزی نو» برای دور زدن، پوشاندن، یا حذف مفهوم مبارزه طبقاتی به کار رفته است.*(17)

هال در ادامه «اندیشه‌ی نوین» و پیروی طبقه از ارزش‌های جهانی بشری را زیر سؤال می‌برد. در ۱۹۸۸ و ۱۹۸۹ در حالی‌که هنوز پشتیبان پرسترویکا بود، انتقادهایش مؤکدتر و با تفصیل بیشتر شد. با کنار رفتن اروپای شرقی در اواخر ۱۹۸۹ و با به خط پایان رسیدنِ بحران‌های اتحاد شوروی در ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ ، انتقاد علنی‌اش از سیاست رهبران شوروی باز هم تندتر شد، گرچه با این امید که مغزهای سالمتری مسلط خواهند شد آن‌ها را معتدل و ملایم می‌ساخت. تازه، حتی گاس هال، یک مخالف سرسخت اپورتونیسم، تلقی‌های ناسازگار با ساختار سوسیالیستی در اتحاد شوروی، یا ریشه‌های مادی آن نگرش را در اقتصاد ثانوی رشد یابنده ندید. تا ۱۹۸۹ CPUSA همچون دیگر کمونیست‌ها امکان پایان گرفتن سوسیالیسم و قطعه قطعه شدن اتحاد شوروی را دست کم گرفته بود. این وضع به احتمال ناشی از وزن ایدئولوژیک عظیم حزب کمونیست شوروی در جنبش جهانی، و دشواری درک جامعه‌ی پیچیده‌ای غیر از جامعه‌ی خود بود. در صورتی که برخلاف این، بسیاری از نویسندگان سوسیال دموکرات وجود دو جریان در مسایل سیاسی

شوروی را تشخیص دادند، و برخی اقتصاددانان بورژوایی رشد اقتصاد ثانوی را درک کردند.

بی‌تردید تحلیل روشن از اتحاد شوروی نیز به سبب دشواری طبقه‌بندی و جداسازی انتقاد صحیح و بجا از انبوه خصومت تعمیم یافته‌ای که متوجه راه اتحاد شوروی بود به تأخیر افتاد. کمونیست‌های چین «رویزیونیسم خروشچف» در ۶۴ ـ ۱۹۵۶ را محکوم کردند. در حالی که، جدل‌های آن‌ها برای بسیاری همچون بحثی خام، دگم، و خدمت به خود تلقی شد. سیاست چین به‌طور آشفته‌ای از چپ به راست تغییر سمت می‌داد، و شامل اتحاد ضدشوروی بالفعل مائو[1] با ایالات متحده بود. برای هر کس که مختصر علاقه‌ای به اتحاد شوروی داشت، انتقاد چین به طور فزاینده‌ای فاقد اعتبار می‌شد. در آن سوی این طیف، اوروکمونیست‌ها صرفاً انتقادات کهنه و رنگ باخته‌ی سوسیال دموکرات‌ها را منعکس می‌کردند.

در بین دوستان اتحاد شوروی فرضیه ناآزموده‌ای بر این اساس پا گرفت که، پس از استالین، اتحاد شوروی، درکار تکمیل سوسیالیسم بوده است. خروشچف بهتر از استالین وگورباچف بهتر از برژنف بود. جدا از استثناهای نادری چون ایساک دویچر[2] وکن کامرون[3]، کمتر کسی تلاش کرد با نگاهی انتقادی اما متوازن به دوران‌های استالین، خروشچف، یا برژنف بپردازد. هواداران شوروی، به ویژه در مورد استالین، هرگونه بازشناسی همه جانبه را رها ساختند، شاید به سبب

1- Mao's de Facto
2- Issac Deutcher
3- Ken Cameron

دشواری ذاتی آن، شاید از آن رو که یک چنان کوششی نمی‌توانست به نتیجه‌ای نهایی برسد، یا شاید به علت این فرض که پیشرفت‌های شوروی، استالین را از نظر تاریخی به نحوی نامتعارف کم‌اهمیت می‌کند. دشمنان اتحاد شوروی، حاضر و آماده، این خلاء را با انبوه کتاب‌هایی که استالین را همچون یک هیولا یا یک دیوانه به تصویر می‌کشیدند پر کردند. این کاریکاتورها به نوبه خود بر نظرات کمونیست‌هایی که یگانه منبع شناخت آن‌ها از دوران استالین منابع دست دوم بود اثر گذارد.

نابودی شوروی نظریه تازه‌ای از «سوسیالیسم بازار»، یا دست کم این اندیشه را به میان آورد که داوری درباره‌ی نقش بازار در اقتصاد سیاسی سوسیالیسم هنوز باز است. همچون دیگر زمان‌ها، ادبیات مربوط به «سوسیالیسم بازار» نیز همان‌گونه که سوسیالیست‌هایی از هر رقم در پی پاسخی برای مصیبت‌های اقتصادی ۹۱ - ۱۹۸۵ هستند، این روزها رایج شده است. بخش بیشتری از این ادبیات به شکلی ساده و خام تخیلی است، فرزندان مستقیم سوسیالیسم خرده‌بورژوایی پی‌یر ژوزف پرودون[1] که به وسیله کارل مارکس درهم شکست. اکثر روایت‌های «سوسیالیسم بازار» ساختار تئوریک متناقضی دارند و از پاسخ به این که آیا بازارهای کار و استثمار نیروی کار در سوسیالیسم بازار وجود خواهند داشت، طفره می‌روند. اگر وجود خواهند داشت، «سوسیالیسم بازار» اصولاً چگونه سوسیالیسمی است.

1- Pierre Joseph Proudhon

در سال‌های اجرای پرسترویکا، سوسیالیسم بازار همچون یک توقفگاه نیمه راه خدمت کرد و برای توجیه آماج‌های سوسیالیسم «اصلاح‌گرا» و «کامل‌کننده» در نظر مردم شوروی تا حدودی مفید بود. به عنوان یک شعار، مؤثر بودنش را نشان داد. در پایان کار، زمانی که «رفورم» اقتصادی چیزی تولید کرده بود که تفاوت چندانی با بازگشت کاپیتالیسم نداشت، گورباچف تظاهر به «سوسیالیسم» را رها ساخت. او هدف برقراری یک «اقتصاد بازار تنظیم شده»، چیزی شبیه اروپای غربی یا اسکاندیناویا را پیش کشید.

اگر به تاریخ واقعی سوسیالیسم بازار در زمان گورباچف دقت کنیم، به نظر می‌رسد که درس حقیقی از فروپاشی شوروی درست به سمت و سویی مخالف عملکردها و به این نتیجه‌گیری منجر می‌شود که سوسیالیسم به برنامه‌ریزی مرکزی، مالکیت عمومی و بازارهای محدود نیازمند است. مسئله نباید با گردآوری نقل قول‌هایی از متون کلاسیک به صورتی دگم مورد بحث قرار گیرد. بلکه نتیجه‌بخش‌ترین تلقی، آن‌گونه که اقتصاددان مارکسیست، دیوید لایب‌من[۱] توصیه کرده است، شامل مطالعه‌ی تجربه‌ی عملی مربوط به ساختار سوسیالیستی از ۱۹۱۷[19] است. مسئله‌ی بازار، بحث را به سه مسیر وارد می‌کند: بحران‌های اقتصادی دوران گورباچف؛ سیر نزولی و بلند مدت نرخ رشد شوروی؛ و نقش بازارها در ساختار سوسیالیستی و کمونیستی. آزمون کوتاهی از هر یک از آن‌ها تردیدهای قابل ملاحظه‌ای را درباره‌ی مطلوبیت سوسیالیسم بازار برمی‌انگیزد.

1- David Laibman

بروز ناخشنودی میلیون‌ها مردم شوروی از وضع اقتصادی عصر گورباچف نه از نظام برنامه‌ریزی مرکزی، که از کنار گذاردن آن بود. در ۱۹۸۵ ، اقتصاد، که هنوز برنامه‌ریزی مرکزی داشت، بالاترین استانداردهای زندگی در تاریخ شوروی[20] را تحویل داد. به مدت دهها سال اقتصاد شوروی سریع‌تر از اقتصاد ایالات متحده رشد کرده بود، هر چند در دهه‌ی ۱۹۸۰ شکاف موجود را به سرعت گذشته پر نمی‌کرد، و طبیعت مسابقه در کار تغییر بود. ایالات متحده، همچون پیشتاز، گذار کیفی مهمی به صنایع نوین کرده بود. با این حال، اقتصاد شوروی، که در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ رشد آبرومند ۳/۲ درصد در سال داشت ـ به آرامی ـ در بسیاری عرصه‌ها در حال رسیدن به ایالات متحده[21] بود.

درباره‌ی سیر نزولی بلند مدت نرخ‌های رشد شوروی، کسان بسیاری با بی‌دقتی، این نکته را پذیرفتند که بازار می‌تواند تحرکی درونی به سوسیالیسم بدهد، و استفاده وسیع‌تر از بازار می‌توانست نرخ رشد شوروی را سرعت بخشد. حتی طرفداران محتاط وجود بازارها در متن یک برنامه مرکزی مسلط، ناچارند حقایق دردناک زیرین را توضیح دهند. در سه و نیم دهه‌ی پایانی موجودیت ا.ج.ش.س. هر قدر مناسبات بازار و اصلاحات دیگر ـ در چند موج اصلاحی (خروشچف، کاسیگین، و گورباچف) به‌طور رسمی و قانونی و به آرامی و دائمی، و اغلب از راه گسترش اقتصاد ثانوی غیرقانونی ـ بیشتر مرسوم می‌شد، نرخ‌های رشد اقتصادی بلند مدت بیشتر فرو می‌افتاد. حتی برخی اقتصاددان‌های بورژوایی تأثیر اقتصاد ثانوی را در سیر نزولی می‌پذیرند.[22] سریع‌ترین نرخ‌های رشد

اقتصادی شوروی در ۵۳ـ۱۹۲۹ به دست آمده است، یعنی زمانی که رهبری شوروی برنامه‌ریزی مرکزی را با استحکام به‌کار گرفت و روابط بازار را که پیش از آن در سال‌های نپ (۲۹ ـ ۱۹۲۱) تحمل کرده بود موقوف کرد. درک این نکته که چرا اصلاح اقتصادی مطلوب خروشچف و گورباچف نرخ‌های رشد را پایین‌تر می‌کشید آسان است. سرمایه‌گذاری کمتر در صنایع سنگین، تأکید بیشتر بر کالاهای مصرفی، هم‌سطح کردن بیشتر دستمزد،[23] همگی میل به پایین بردن رشد داشتند. تمرکززدایی که به رقابت بی‌فایده و قطع همکاری بین بنگاهها منجر شد نیز رشد را کند کرد. از ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۱ «معجزه بازار» در هیچ‌جا به ظهور نرسید. هرقدر مناسبات پول ـ کالا بیشتر گسترش یافت، پرسترویکا بیشتر ناکام شد. در ۱۹۹۲ ، زمانی که یلتسین «شوک درمانی» را به طورکامل اعمال کرد، اقتصاد شوروی به چنان رکود فاجعه‌باری دچار شد که هنوز از آن خلاصی نیافته است. از ۱۹۹۱ ، روابط بازار همچنان با نرخ‌های رشد منفی یا پایین همراه است. در واقع، اقتصادهای با برنامه در قرن بیستم، همچون یک قاعده، به‌طور قابل توجهی سریع‌تر از اقتصادهای بازار[24] رشد کرده‌اند.

انگلس نوشت:«تصرف وسایل تولید به وسیله جامعه به تولید کالایی، و همراه با آن به سلطه‌ی تولید بر تولیدکننده پایان می‌دهد.»[25] ممکن است انگلس درباره‌ی میزان سرعت و چگونگی سرچشمه گرفتن بخش اخیر از بخش پیشتر داوری درستی نکرده باشد، اما بنیانگذاران سوسیالیسم علمی، کمونیسم ـ مرحله‌ی

تـاریخی پس از سـوسیالیسم ـ را جـامعه‌ای عـاری از بـازار در نـظر می‌گرفتند. پیش‌بینی جامعه‌ی کمونیستی آنجا که، در شرایـط وفـور همه‌جانبه، موجودات آزاد انسانی، تولید را به‌طور جمعی و براساس برنامه و توزیع را بر پایه نیاز سازماندهی خواهـند کـرد تـا از طـریق عملکرد کور بازار بی‌رحم و نامتعین، نقطه مرکزی درک مارکسیستی از رهایی اجتماعی بوده است. مارکسیست‌ها از آن رو تولید را به انتقاد کشیدند که تولید کـننده کـنترل مـحصول تـولیدی خـود را از دست می‌دهد. در دیدگاه مارکسیستی، مزیت بزرگ اقتصاد برنامه‌ریزی شده در مراحل سوسیالیستی و کمونیستی این است که تولیدکنندگان کنترل بر محصول کار خود را گام‌به‌گام باز می‌یابند. و سرانـجام، در دوران کمونیسم، موجودات آگاه انسانی، نه نیروهای کور و پر هرج و مرج بازار، خصلت و آهـنگ تـوسعه‌ی اقـتصادی را بـه‌طور کـامل تـعیین خواهند کرد.

تا پیش از خروشچف، اتحاد شوروی برای محدود کردن نـقش بازار به جد مبارزه کرد. در اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰ پیش ازکامل شدن جبران تلفات ناشی از هجوم نازی یک بحث نظری با کاربردهای عملی بزرگ در بین رهبران و اقتصاددانان درگرفت. این بحث از سوی رئیس گاسپلان[1]، نیکلای وازنسنسکی[2] پیش کشیده شد، که استفاده‌ی گسترده‌تر از روابط بازار، و آماده کردن یک کتاب درسی در زمینه‌ی اقتصاد سیاسی راکه مدت مدیدی بود عمرش به سر رسیده بود مطرح می‌کرد. استالین، پس از جمع‌بندی بحث‌های

1- Gosplan
2- Nicolai Voznesensky

گوناگون، به این موضع رسید که قوانین ساختمان سوسیالیسم قوانینی هستند عینی و اقدام‌های افراد نمی‌تواند قوانین اقتصادی سوسیالیسم را تغییر شکل دهد، اما عمل انسان می‌تواند عرصه‌ی عملکرد آن قوانین را محدود کند. او بر آن بود که تولید کالایی «برای مدتی معین، بی‌آن‌که به سرمایه‌داری منجر شود» در سوسیالیسم وجود دارد، «اما به خاطر داشته باشیم که در کشور ما تولید کالایی، آن‌گونه که در شرایط کاپیتالیستی است، بی‌حد و مرز و فراگیر نیست، بلکه در حد و مرزهایی دقیق و محدود است.» او با فروش ایستگاه‌های تراکتور به مزارع اشتراکی به دلایل عملی گوناگون مخالفت کرد و نیز به این دلایل که عرصه‌ی تولید کالایی را بسط می‌داد، و پس از دست‌یابی به آن سطح صنعتی کردن کشاورزی گامی به پس بود. به نظر او، تولید کالایی در اقتصاد اتحاد شوروی محدود به عرصه‌ی مصرف شخصی بود، و با اشاره به توسعه‌ی بالقوه «مبادلات محصول»، وجود مقدمات یک اقتصاد غیرکالایی را در ۱۹۵۲ و این که می‌توانست توسعه یابد اعلام کرد.[26]

بحث و جدل شوروی در ۱۹۵۲ همان کارزار استراتژی سوسیالیستی بلند مدت بود. نظر استالین درباره‌ی مناسبات پول ـ کالا و قانون ارزش در سوسیالیسم این گونه تبیین می‌شد: هرگاه طبیعت یک کالا در جامعه سوسیالیستی بتواند «تغییر شکل» دهد، به عبارت دیگر، اگر «کالاهای سوسیالیستی» بتوانند وجود داشته باشند، بنابراین در رهبری ح.ک.ا.ش. برخی می‌توانستند منطقاً درباره‌ی بسط و گسترش بازارها در مرحله‌ی سوسیالیسم قاطعانه استدلال کنند، یعنی با توسعه یافتن سوسیالیسم سیاست حفظ بازارها در چارچوبی

دقیق و محدود ترک خواهد شد. استالین این راه توسعه را رد می‌کرد.

سپس خروشچف آمد. پس از ۱۹۵۳، تغییراتی به سود اندیشه‌ی سیاسی بازارگرا رخ داد، (27) و جابه‌جایی‌های عقیدتی و تئوری اقتصادی آن‌ها را به تصویب رساند. با وجود این، یک معمای آشکار به میان آمد. کسانی که طرفدار استفادهٔ وسیع از مناسبات بازار در سوسیالیسم بودند یک عنصر مهم تئوری مارکسیستی را کنار گذاشتند، یعنی فاصله‌ی مسلم آن مرحله‌ی تاریخی پس از سوسیالیسم، همان کمونیسم همه جانبه را که بازار نخواهد داشت. بنیانگذاران مارکسیسم پیش‌بینی کرده‌اند که در کمونیسم کامل وجود بازار بی‌معنی است. چگونه استفاده‌ی بیشینه از بازار در مرحله‌ی سوسیالیستی می‌تواند بلافاصله با غیبت کامل‌اش در مرحله‌ی بعد دنبال شود؟ نمونه‌ی انحراف از این مسئله در اثری است به نام ***مقولات و قوانین اقتصاد سیاسی کمونیسم***، نوشته‌ی ا.م.رومیانتسف[۱]، اقتصاددانی از نزدیکان خروشچف. او در یک پاراگراف بلند این نگرش را گنجانده است که استفاده از «مناسبات کالا ـ پول» (بازارها) «پیشرفت به سوی کمونیسم کامل را شتاب می‌بخشد»، و بدون توضیحی این که، سوسیالیسم «به کمونیسم کامل فرا می‌روید.» (28) چرخش بازارگرا در تئوری مدت‌ها پس از خروشچف دوام آورد. یک کتاب درسی اواخر عصر برژنف به نام ***اقتصاد سیاسی:سوسیالیسم*** (۱۹۷۷) در کمی بیش از یک پاراگراف آورده است که مناسبات کالا ـ پول در مرحله‌ی کمونیستی «زوال

1- A.M.Rumyantsev, Categories and Laws of the Political Economy of Communism.

می‌یابد.» کتاب چگونگی این زوال را ناگفته می‌گذارد. آندرس آسلاند[29] یادآوری کرده است که در دهه‌ی ۱۹۶۰ دو اردوی عمده از اقتصاددانان شوروی به وجود آمده بود، «کالایی‌ها» و «ناکالایی‌ها»، به دیگر سخن، آن‌ها که طرفدار یا مخالف استفاده‌ی گسترده از «مناسبات پول ـ کالا»، یعنی بازارها بودند. دست‌کم یک دهه پیش از ۱۹۸۵ شماری از پژوهشکده‌ها و گوشه‌های دیگری از آکادمی به وسیله دانشمندان علوم اجتماعی‌ای اشغال شده بود که پل ساموئلسون[۱] را جذاب‌تر ازکارل مارکس[30] می‌یافتند. یکی از آن‌ها تاتیانا زاسلاوسکایا[۲] بود، مربی او و.ج.ونژر[۳]، اقتصاددانی بود که اندیشه‌اش برای فروش ایستگاه‌های تراکتور به مزارع اشتراکی به وسیله استالین رد شد.[32] زاسلاوسکایا یکی از نخستین تأثیرگذاران بر اصلاحات بازارگرایی گورباچف و پشتیبان او و تقریباً تا پایان بود. این دو جریان رقیب در نگرش اقتصادی شوروی تداوم قابل ملاحظه‌ای داشتند.

یوری آندروپف اذعان داشت که راه اصلاحات اقتصادی‌اش هنوز مسائل حل نشده‌ای در نظر و عمل دارد. مثلاً از نبود یک تئوری مؤثر برای سرعت بخشیدن به رشد بهره‌وری نیروی کار و شیوه روشنی برای تعیین قیمت‌ها در برنامه‌ریزی مرکزی شکایت داشت.[33] او رویکرد خود را، راه پیشرفت بهتری از ایدئولوژی بوخارینیستی می‌پنداشت «که به سوی آنارکو ـ سندیکالیسم[۴]، تقسیم کردن جامعه به شرکت‌های بزرگ رقیب و مستقل از یکدیگر

1- Paul Samuelson
2- Tatyana Zaslavskaya
3- V.G.Venzher
4- Anarcho-Syndicalism

گرایش دارد.» میشل پرنتی[1]، دانشمند علوم سیاسی امریکایی بسیاری از مسایل حل نشده‌ی طراحی انگیزه‌ها برای نوآوری در صنعت شوروی را به صورتی زنده شرح داده است. نوآوری‌ها گاهی موقعیت شغلی مدیران را تهدید می‌کرد بی‌آن‌که برای مدیرانی که دست به ریسک نوآوری زده‌اند، چیزی به ارمغان بیاورند. فشار برای تحقق هدف‌های تولید باعث بی‌انگیزگی برای آزمایش و تجربه‌اندوزی، و حتی برای به کارگیری تکنولوژی بهتر می‌شد، حال آن که گاهی انگیزه‌هایی برای نادیده گرفتن کیفیت به وجود می‌آورد. کارخانه‌های کارآمد که طبق برنامه یا فراتر از آن کار می‌کردند گاهی با حجم کار بیشتر و از این قبیل تنبیه[34] می‌شدند. این‌ها مطمئناً مشکلات سخت ریشه و دشوار برنامه‌ریزی و مدیریت بودند، اما نه غیرقابل حل.

ضدانقلاب شوروی برنامه‌هایی برای کشورهای سوسیالیستی به‌جا مانده دارد. از ۱۹۹۱ ، چهار کشور سوسیالیستی مصون مانده، چین، کوبا، ویتنام و کره شمالی زیر فشار امپریالیستی بوده‌اند تا به سود بازار سازش کنند، تسلیم نهادهای اقتصادی جهان سرمایه‌داری (سازمان تجارت جهانی، صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی)[2] شوند، و مناطق ویژه‌ای برای سرمایه‌گذاری شرکت‌های غربی درون مرزهای خود ایجاد کنند، و به‌خاطر رد وام‌های غربی، از دسترسی به بازارهای غرب، و انتقال تکنولوژی جریمه می‌شوند. هر چهار کشور در شرایط جنگ اقتصادی در نوک حمله ایالات متحده قرار گرفته و

1- Michael Parenti   2- WTO, IMF, World Bank

مجبور به انجام مانورهایی شده‌اند. این کشورها به میزان زیادی به علت توپ و تفنگی که در پشت سر دارند، به درجات متفاوت، با بنگاههای خصوصی و بازار سازش‌هایی کرده‌اند. این، خطری است جدی، چرا که یک درس کلیدی از فروپاشی شوروی آن است که مناسبات بازار باید در پایین‌ترین حد حفظ شود.

کشاورزی ممکن است در نخستین مرحله‌ی سوسیالیسم استثنایی بزرگ بر قاعده‌ی عمومی باشد، دولت سوسیالیستی محدود کردن بازار را در طول زمان عملی می‌سازد. برخلاف اتحاد شوروی، که روستاها از نعمت‌گذار آرام به مناسبات سوسیالیستی بی‌نصیب بودند، دیگر کشورهای سوسیالیستی، پس از رو آوردن سریع به اشتراکی کردن کشاورزی، عقب کشیده‌اند. محصولات کشاورزی چین، کمی پیش از پایان کار ا.ج.ش.س. و پس از اصلاحات و خصوصی‌سازی مجدد کشاورزی در ۱۹۷۸ به‌طور وسیعی افزوده شد.[36] اصلاحات بعدی در تجارت خارجی و صنعت ملایم‌تر از کشاورزی سرعت رشد داشت، و البته همراه با آثار سیاسی و اقتصادی، اجتماعی زیانبار.[37] در کوبای سوسیالیستی، اصلاحات کشاورزی در اوضاع و احوال کاملاً متفاوت ـ پایان تجارت و سوبسیدهای شوروی در ۹۱ ـ ۱۹۸۹ ـ صورت گرفت. رسیدن به خودکفایی جزیره و انطباق با بحران‌های وخیم نیازمند تدابیری سخت بود. در تدبیری برای افزایش محصول، کارگران مزارع دولتی تبدیل به صاحبان تعاونی‌ها شدند. از زمان اصلاح، محصول به طور اساسی افزایش یافته است.[38] در کوبای امروز نیز کسانی ***دوران ویژه*** را نه یک گام به پسِ اضطراری، اجباری و خطرناک، بلکه یک دوره‌ی

توسعه‌ی خوشایند، سالم و بلندمدت تفسیر می‌کنند. مسئولان اقتصادی و برنامه‌ریزی کوبا، گرچه مایل‌اند به بحث آزاد اجازه داده شود، به نظر می‌رسد با مسئولیت خویش از موازی‌های تاریخی[39] کاملاً آگاهند.

نه این که تمامی آزمایش‌ها با بازار ناشی از ضرورت مبرم دوران پسا شوروی یا فشار فزاینده‌ی غرب بوده است. «دو طبقه انقلابی، دو خط» یک پدیده عام است. در چین سازش‌ها به سود بازار وسیع بوده است و آینده‌ی سوسیالیسم ممکن است در معرض تردید باشد. به موجب مقاله‌ای در ۱۹۹۴ ، نوشته‌ی راجان منون[۱] از انستیتو هریمن:[۲]

> *استراتژی اصلاحی چین ممکن است کاملاً ناکام شود. این تصور دشوار است که کاپیتالیسم شایع، آن چه در حال وقوع است اما* حزب کمونیست چین بیشتر به دلایل *ایدئولوژیک از این اصطلاح* پرهیز می‌کند، *خودمختاری فزاینده نواحی ساحلی، و قرار گرفتن روشنفکران چینی در معرض اندیشه‌های فاسدکننده‌ی خارجی بتوانند به‌طور نامحدود (با سوسیالیسم)* همزیستی کنند.[40]

در ژوئن ۲۰۰۱ ، صدر حزب کمونیست چین خواستار پذیرش سرمایه‌داران در حزب کمونیست چین (CPC) شد. گرچه بخشی از بورژوازی ملی در انقلاب چین شرکت کرد و در حاکمیت اولیه جمهوری خلق چین نقشی به دست آورد، رفتار تازه نسبت به طبقه‌ی

1- Rajan Menon 2- Harriman

جدید سرمایه‌داران موضوع به کلی متفاوتی بود. چین اساساً در کار دنبال کردنِ «یک نپ غـول‌آسا و گسترده»[41] است، و دیـر یـا زود تضادهای سیاسی و اقتصادی این سیاست، گزینشی را به اجبار اعمال می‌کنند، همان‌گونه که در ۲۹ ـ ۱۹۲۸ در ا.ج.ش.س. اعمال کرد. کدام سمت برنده خواهد شد؟ مانده به حدس هر کس. پیامد سیاسی این مبارزه در حزب کمونیست حاکم بر پرجمعیت‌ترین کشور جهان بـه یقین یکی از خطیرترین‌ها رویدادها در قرن بیست و یکم باید باشد.

پس از ۱۹۹۱ ، بازگشت کاپیتالیستی در اتحاد شوروی به معنای پریشانی و فرا رسیدن عصر کاپیتالیسم گانگستری بود. با وجود این، بازگشت کاپیتالیستی در روسیه و دیگـر بـخش‌های اتـحاد شـوروی پـیشین بـی‌ثبات مـی‌ماند. پـول‌های فـرا مـلی هـم‌اکـنون روسـیه‌ی پساشوروی را، حتی بـه بـهای خـطر حـادثه‌ی هسـته‌ای، مـنازعات قومی، و از هم پاشیدن کشور، به‌صورت منطقه‌ای اسیر و وابسته به استخراج مواد خام نگه می‌دارد. دانش پژوهانی با نقطه نظرات متنوع یادآوری کرده‌اند که حکومت امریکا چندان هشیار به نظر نمی‌رسد. برخلاف اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰ ، زمانی که طبقه‌ی نگران حاکم ایالات متحده قسمت اعظم هزینه‌ی طرح مارشال[۱] را بـرای تأمـین ثـبات کاپیتالیسم اروپای غربی پرداخت، دیگر نمی‌تواند جاده صاف کـن باشد.

در سابق حامیان گورباچف بحث می‌کردند که نظام پساشوروی چیست، و آینده‌اش چگونه خـواهـد بـود. هـمچون فـیلم تـرسناک

1- Marshall Plan

کلاسیک کودک روزماری[۱]، پساشوروی جدیدالولاده ـ اساساً اگر کودکی باشد ـ زشت و مهیب است، وکسانی که او را دیده‌اند به یقین تعلق او را به خود انکار می‌کنند! برخی عقیده دارند که این مخلوق حقیر رنجور زیاد عمر نخواهد کرد. دیوید کتز[۲] اقتصاددان می‌گوید کاپیتالیسم روسی پساشوروی به هیچ وجه کاپیتالیسم حقیقی نیست، بلکه یک «نظام غیرکاپیتالیستی درنده ـ استخراجگر» است که از نظام «سوسیالیستی دولتی» پیشین سربرآورده است. کسان دیگر، چون روی مدودف، می‌گویند انقلاب کاپیتالیستی در روسیه «محتوم»(44) است.

به یقین، نظام روسیه‌ی کنونی به طور یگانه‌ای طفیلی، از شکل افتاده، و ضعیف است. کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی، همراه با انبوه مشکلات، آشکارا بازگشت به کاپیتالیسم را عملی کردند، اما نه با زیان‌های مفرط اجتماعی مشهود در اتحاد شوروی پیشین. درست همان‌گونه که بازگشت‌پذیری سوسیالیسم به اثبات رسیده است، نوکاپیتالیسم نیز چنین است. هرگاه تضادهای کاپیتالیسم روسی حاد بمانند، امپریالیسم به نحو بی‌پروایی در انزوا می‌ماند، و روسیه‌ی به جا مانده می‌تواند حول یک استراتژی واقع‌گرا متحد شود، و بازگشت سوسیالیستی ممکن است دوباره در صحنه سر برآورد. به رغم این همه، در روسیه احزابی که از سوسیالیسم طرفداری می‌کنند طرفدارانی بیش از هر حزب منفرد دیگر دارند.

بسیاری بر سر این سؤال مضطرب و نگران شده‌اند: چرا نظام

1- Rosemay's Baby

2- David Kotz

سوسیالیستی شوروی؛ این‌قدر شکننده بود؟ بدون درک نیروهای مخالف سوسیالیسم در داخل، نظام قوی‌تر از آن‌چه که بود به نظر می‌آمد، و بنابراین سقوط پیش‌بینی نشده‌اش به کلی تکان‌دهنده و رازآلود می‌نماید. پرسش مشابهی، از زاویه‌ای دیگر، همچون یک مقایسه مطرح می‌شود:اگر ایالات متحده، هربرت هوور(1)، مسئول سقوط اقتصادی سال ۱۹۲۹ را که منجر به ۴۰ درصد بیکاری شد و یک دهه رکود و کسادی همراه با شکست حکومت بلند مدت حزب جمهوری‌خواه را از سرگذراند، و باز هم کاپیتالیسم ایالات متحده پس از جنگ جهانی دوم خود را بازیافت، رشد کرد و کامیاب شد، چرا سوسیالیسم شوروی نتوانست یک گورباچف را از سر بگذراند.

پاسخ این است:عامل ذهنی در سوسیالیسم به مراتب مهمتر است تا درکاپیتالیسم. این، هم عامل قدرت و هم عامل آسیب‌پذیری است. یک تفاوت کیفی بین سوسیالیسم و کاپیتالیسم در این گفته که «کاپیتالیسم رشد می‌کند؛ سوسیالیسم ساخته می‌شود» به دست می‌آید. با تن دادن به یک تشبیه ناجور، این دو نظام شبیه یک قایق چوبی رودخانه و یک هواپیما هستند. درکاپیتالیسم ـ قایق رودخانه‌ای ـ قایقرانی که قایق را هدایت می‌کند تنها بایستی از گدارها،گردابها و آبشارها پرهیزکند. دراکثر موارد جریان آب سرعت و جهت حرکت قایق را تعیین می‌کند. این جریان نظامی است ساده و بیشتر اتوماتیک. تنها به نظارتی ملایم و آزاد نیاز دارد. در آن، اشتباهات بزرگ مصیبت‌بار نیستند.

1- Herbert Hoover

هواپیما ـ سوسیالیسم ـ شیوه‌ی ترابری بسیار برتری است. برد و سقف پروازش، آزادی سمتگیری و مانورش، و سرعتش بسی فراتر از سرعت قایق رودخانه است. اما هواپیما به استفاده‌ی آگاهانه از قوانین فیزیک و آیرودینامیک، احتیاط و دور اندیشی، برنامه‌ریزی، دانش، تربیت، کارکنان زمینی، رادار و غیر از آن نیازمند است. نظام پیچیده‌ای است که به تقسیم کار اجتماعی کلان نیاز دارد. مدیریت این نظام ـ به پرواز در آوردنش، وجه ذهنی راهنمایی‌اش ـ برای کارکرد سالم این شیوه‌ی ترابری به مراتب سخت‌تر از مدیریت قایق رودخانه است. خطاهای بزرگ در راندن هواپیما، گرچه به ندرت، اغلب کشنده و مصیبت‌بار است. حاشیه‌ی خطا در اینجا بسیار کوچک‌تر است. این حقیقت که هواپیماها گاهی در هم می‌شکنند ارجحیت قایق رودخانه را ثابت نمی‌کند. این تنها بحث و استدلالی است برای هواپیماهایی با مهندسی بهتر، پرواز بهتر و سالمتر.

قوانین ساختمان سوسیالیستی متفاوت است از قوانین توسعه‌ی کاپیتالیستی. قوانین کاپیتالیستی کور، بدون آگاهی عمل می‌کنند، نظیر قانون جاذبه که قایق رودخانه‌ای را در مسیر جریان آب پیش می‌برد، بی‌توجه به این که سکان‌دار چه می‌کند. اما قوانین سوسیالیسم، چون عینی است، به هواپیمایی نیازمند است که طراحانش با آگاهی تمام بر قوانین و کاربرد نیروهایی چون نیروهای جاذبه، پرتاب، بالابر و کشش تسلط داشته باشند و نیز خلبانی با مهارت فنی و دانش مربوط به پرواز داشته باشد.

بنابراین آسیب رهبری چون گورباچف به سوسیالیسم می‌توانست به مراتب زیانبارتر از آسیب خطایی حتی بزرگتر از هوور

بر کاپیتالیسم ایالات متحده باشد. همان‌طور که یک دانش‌پژوه شوروی گفته است، قوانین اقتصادی سوسیالیسم «نیرویی نیست که خودسرانه و خلق‌الساعه عمل کند، بلکه نیرویی است که آگاهانه به وسیله جامعه به سود خویش به کار می‌رود. نادیده گرفتن قوانین سوسیالیسم «به ظهور مشکلات و بی‌تناسبی‌ها و عدم توازن در اقتصاد منجر می‌شود، و هماهنگیِ اعمال و همکاری رفیقانه‌ی گروههای اجتماعی و نهادهای کارگران را ضعیف می‌سازد.»[46]

با توسعه یافتن اپورتونیسم در اتحاد شوروی، امپریالیسم فرمولی برای ارتقای منافعش کشف کرد: تشویق همان جریانات اپورتونیستی در رهبری کمونیستی اتحاد شوروی از راه دور. رخدادهای چکسلواکی در ۱۹۶۸ و انباشت مشکلات در یوگسلاوی این فرمول را پیشنهاد کرد، اما آیا این فرمول در اتحاد شوروی، جایی که ریشه‌های نظام نوین ظاهراً آنقدر ژرف فرو نشسته بود کارآمد بود؟ از سال‌ها پیش، متفکران عمده‌ی نظام کهن در اساس می‌دانستند که آن نظام نوین چگونه می‌توانست منهدم شود. جرج کنان[۱]، معمار جنگ سرد، در ۱۹۴۷ پیامبرگونه پیش‌بینی کرد:

> *اگر... قرار باشد در هر صورت اتفاقی رخ دهد که وحدت و کارآیی حزب را در هم بریزد، ممکن است اتحاد شوروی از حالت قدرتمندترین کشور به ضعیف‌ترین و رقت‌انگیزترین جوامع ملی تغییر یابد.*[47]

این درسی بود که دشمنان سوسیالیسم در قرن بیست و یکم هم

1- George Kemnan

هنوز می‌کوشند آن را در کوبا، چین، ویتنام، و کره‌شمالی به کار برند. آن‌ها نتوانستند سوسیالیسم شوروی را با دخالت در جنگ داخلی، تهاجم نازی‌ها، مسابقه تسلیحاتی، خرابکاری و جنگ اقتصادی شکست دهند. آن‌ها نتوانستند به طور مستقیم در رهبری رسوخ کنند. باوجود این، آن‌ها از خارج، هر چه در توان داشتند برای ترغیب و تشویق سیاست‌های اپورتونیستی به کار بردند. و زمانی، برخی رهبران کمونیست جام زهر تجدید نظرطلبی را سر کشیدند.

آیا چیزی می‌تواند تضمین کند که بار دیگر اپورتونیسم پیروز نشود؟ یک حفاظ می‌تواند اِعمال محدودیت سخت بر بنگاههای خصوصی و تشدید اقدام قانونی علیه بنگاههای خصوصی غیرقانونی و از این راه مانع از فساد ناشی از آن در حزب و حکومت باشد. اما درباره‌ی معیارهای حزبی، تصور معیارهایی برتر از آن‌چه لنین مقرر داشت دشوار است. درس‌گیری احتمالاً در جستجو برای یافتن معیارهای حزبی برتر یا کشف فرم‌های به کلی نو نیست، بلکه حفظ و نگهداری آن معیارهاست. همچنین، همان‌گونه که بهمن آزاد به درستی توجه کرده است، یک سیاست صریح انتقادی از سوی انترناسیونال کمونیستی ممکن بود به افشای جریانات منفی در سوسیالیسم شوروی کمک کند، و اقدامی را برای مقابله با آن بسیج کند.[48] چپ، با سکوت در مورد انتقاد علنی از اتحاد شوروی، در صورت فهم آن، مرتکب خطایی بس خطیر شد.

گورباچف بخشی از برنامه‌اش را در چارچوب تکمیل اقدامات «ضداستالینی» که با برکناری خروشچف قطع شده بود، طراحی کرد. او، با پایان گرفتن نقش‌اش، آزادانه اصطلاحات ضدکمونیستی سنتی

زشت و ناسزا گونه‌ای چون «استالینیسم»، «توتالیتاریانیسم»، «اقتصاد آمرانه» را به‌کار می‌برد. با بدنام کردن گذشته به‌کمک پرخاش‌های وام گرفته از غرب بحث و بررسی منطقی و شرافتمندانه‌ی واقعیت‌های گذشته و حال اتحاد شوروی را فلج می‌کرد. در آینده طرفداران سوسیالیسم باید درباره‌ی عصر استالین به تفاهم برسند. کنت نیل کامرون[۱] در کتاب ***استالین: مرد تناقض‌ها*** نوشت:

> *چند ماه پیش ناهار را با یک آکادمیسین برجسته‌ی مارکسیست و همکار دانشمند بودم. زمانی که به او گفتم به تازگی کتابی را درباره‌ی استالین تمام کرده‌ام، گفت «استالین! پناه بر خدا، هر زمان درباره‌ی سوسیالیسم سخن می‌گوییم، دانشجویی استالین را پیش می‌کشد ـ و بعد، من چه می‌توانم بگویم؟» آدمی کلی مطلب می‌تواند بگوید.*[(49)]

کتاب کامرون یک آغاز بود. حتی گورباچف در آغاز خواستار یک نظر همه جانبه درباره‌ی سال‌های استالین شد. او گفت:

> *برای وفادار ماندن به حقیقت تاریخ باید هم به مشارکت بی‌چون و چرای استالین در مبارزه برای سوسیالیسم و دفاع از دستاوردهایش نظر داشته باشیم، و هم به خطاها و سوءاستفاده‌های سیاسی بزرگ او و اطرافیانش که به ازای آن مردم ما بهای سنگینی پرداختند و پیامدهای خطیری برای حیات جامعه داشت.*

یک نظر متوازن تاریخی درباره‌ی استالین باید شامل نه تنها

1- Kenneth Neill Cameron

سرکوب، که شرایط و مقتضیات آن نیز باشد. همان‌گونه که هانس هولز[۱] گفته است، این بدان معناست که «جنبه‌های استبدادی سوسیالیسم شوروی»[51] در دوران محاصره‌اش رخ داد. هربرت اپتکر[۲] پاره‌ای از جنبه‌های این محاصره را بر شمرده است:

> ... دشمنی، تحریم، جنگ اقتصادی، خرابکاری سیستماتیک، حملات نظامی، ایجاد و حمایت از موسولینی[۳]، هیتلر[۴]، و فرانکو[۵]، تأخیر و تضعیف جبهه‌ی دوم برای همکاری با اج.ش.س. و پس از پیروزی رد هرگونه رابطه‌ی شایسته بین فاتحان، اما اتحاد شوروی درهم شکسته در یک سو و قدرت‌های پیروز غربی در سوی دیگر. آنگاه که اتحاد شوروی «درهم شکسته» می‌نویسیم نظر به ویرانی همه چیز در قلمرو اروپایی‌اش، تلفاتی در حدود ۲۵ میلیون کشته و ۴۰ میلیون مجروح جدی از شهروندانش[52] داریم.

فاصله‌ها در شناخت عصر استالین همچنان عظیم مانده است. این حقیقت که مورخان بورژوایی نمی‌توانند توافق کنند که شمار قربانیان استالین ۵، ۲۰ یا ۱۰۰ میلیون بوده است[53] وضع ناگوار درک تاریخی را نشان می‌دهد. میشل پیرنتی[۶]، با استفاده از اطلاعات تازه‌ای که از ۱۹۹۱ به بعد به دست آمده، اشاره کرده است که دانش‌پژوهان پساشوروی با بررسی صادقانه و بی‌طرفانه آغاز امیدوار کننده‌ای[54] داشته‌اند. برخی تاریخ‌دانان از ادعاهای اغراق‌آمیز در

1- Hans Holz
2- Herbert Aptheker
3- Mussolini
4- Hitler
5- Franco
6- Michael Parenti

مورد بگومگوهای جنگ سرد عقب‌نشینی کرده‌اند.[55] اکنون که آرشیوهای شوروی گشوده می‌شوند، تهمت‌های مفرط و بیمارگونه نویسندگان[56] ضدشوروی آخرین سخن درباره‌ی تاریخ شوروی نخواهد بود.

تراژدی شوروی ادعای آن مورخ را مبنی بر این که «قرن بیستم به عنوان قرن بزرگ‌ترین تغییرات جهان ـ انقلاب سوسیالیستی ـ در تاریخ محو خواهد شد»[57] به تمسخر می‌گیرد. تاریخ قرن بیستم ثابت کرد که حرکت تاریخ چندان در خط مستقیم نیست. هنوز هم، ماتریالیسم تاریخی از قدرت توضیحی کافی برای احیاء بازگشت شوروی برخوردار است. آنتونی کوگلان[۱] نوشت:

> مردم با سنت سوسیالیستی بیش از همه باید بتوانند تاریخی فکر کنند. کاپیتالیسم در چه زمانی آغاز شد؟ آیا از ونیزِ قرن پانزدهم بود؟ ژنوِ قرن شانزدهم بود؟ هلند قرن هفدهم یا انگلستان قرن نوزدهم بود؟ اگر توسعه کاپیتالیسم قرن‌ها طول کشید ـ و هنوز در بسیاری از نقاط جهان در حال طغیان است ـ آیا این انتظار که سوسیالیسم، کامل و رشد یافته، در همین قرن ویژه‌ی ما از زهدان تاریخ بیرون بجهد، ساده‌لوحی نیست؟ افزون بر این، همان‌گونه که کاپیتالیسم در مسیری زیگ‌زاگ، با دوره‌های پیشرفت و پس‌رفت، توسعه یافت، آیا نباید یک چشم‌انداز تاریخی، آدمی را به این انتظار هدایت کند که دوران دراز مدت کنش‌ها و واکنش‌ها بین کاپیتالیسم و سوسیالیسم،

1- Anthony Coughlan

پیش از آن که یکی راه را به دیگری بسپرد، در اطراف جهان در پیش خواهد بود؟ (58)

تجربه‌ی شوروی بازنگری در اندیشه‌ی «سوسیالیسم در یک کشور» را طلب می‌کند. اندیشه‌ی سوسیالیسم در یک کشور واحد در برگیرنده‌ی یک تصمیم پایه‌ای برای کوششی به منظور برپا داشتن و ساختن یک جامعه‌ی نوین بود، هر چند شرایط داخلی و خارجی بسیاری سد راه آن بودند. این تصمیم یک ریسک حساب شده و منطقی بود، زیرا انقلاب در روسیه شوروی امتیازات ویژه‌ای داشت، یعنی، منطقه‌ای پهناور، جمعیتی بسیار، و پرت‌افتادگی جغرافیایی ویژگی خاص آن بود. احتمال دارد، مارکس آن قمار را تأیید می‌کرد. او زمانی نوشت:«ساختن تاریخ جهان خیلی آسان می‌شد اگر مبارزه تنها به شرطی انجام می‌گرفت که از فرصت‌های مناسب خطاناپذیر برخوردار می‌شد.» (59) در هر حال جای شک است که از بین رفتن کنونی اتحاد شوروی کوشش برای ساختن سوسیالیسم در یک کشور را بی‌اعتبار کرده باشد. سوسیالیسم در مسیر کشور پس از کشور توسعه می‌یابد، زیرا کاپیتالیسم نامتوازن توسعه می‌یابد. انقلاب همزمان در تمام کشورهای کاپیتالیستیِ دیگر ناممکن است. همان‌گونه که لنین توجه داد، «تاریخ آنقدرها مهربان نیست که انقلاب سوسیالیستی را در همه‌جا به ما ارزانی دارد.» رشد ناموزون به این معناست که کاپیتالیسم در ضعیف‌ترین حلقه‌اش در ۱۹۱۷ شکست. اکنون در آغاز قرن بیست و یکم رشد ناموزون اقتصاد جهانی از هر زمان دیگر بی‌حد و مرزتر است. مثلاً، نسبت میانگین درآمد بیست کشور ثروتمند جهان در مقایسه با بیست کشور فقیر جهان از بیست به

یک در دهه‌ی ۱۹۶۰ به یک در قرن کنونی بالا رفته است.[60] هر چند این ارقام جمع‌بندی ملی است دست‌کم این شاخص نابرابری شدید در جهان را نشان می‌دهد. از این رو احتمال انقلاب در کشورهایی منفرد و جدا از دیگران همچنان باقی است. انقلاب‌ها در قرن بیست و یکم همچنان با چالشی مشابه گذشته روبه‌رو خواهند بود و ناچارند سوسیالیسم را به تنهایی یا تقریباً به تنهایی در دیگ جوشان فشارهای امپریالیستی برپا دارند.

از هم گسستن ا.ج.ش.س. به عنوان یک فدراسیون چند ملیتی سوسیالیستی اهمیت مسئله‌ی ملی را برجسته می‌کند خودِ مارکس نیز مسئله‌ی ملی را از جنبه‌های مختلف کم‌ارزیابی کرده است. افزون بر این، برخلاف انتظارات برخی از انترناسیونالیست‌های سابق، و برخلاف ادعای جهانی‌گراهای امروزی، ناسیونالیسم همچنان یک پدیده‌ی رشد یابنده باقی می‌ماند. در قیاس با ۱۹۴۵ ، زمانی که تنها ۴۰ پرچم در بیرون ساختمان ملل متحد در اهتزاز بود، امروز بیش از ۱۹۰ پرچم در اهتزاز است. منازعات قومی و ملی همچنان رو به افزایش است، و اغلب به وسیله‌ی شرکت‌های بزرگ فراملی (TNC)[1] دامن‌زده می‌شود. از آن‌رو که TNCها با تجارت آزاد و ایدئولوژی جهانی‌سازی توسعه و حاکمیت ملی را در معرض هجوم قرار می‌دهند، هواداران زحمتکشان باید بهترین مدافعان حقوق دموکراتیک ملی و حق تعیین سرنوشت باشند.

1- Trance National Corporations

اَشکال تازه‌ای از مسئله‌ی ملی در حال سر بر آوردن هستند. کشورهای چند ملیتی فدرال در بسیاری از نقاط جهان در زیر فشارند؛ هند، بریتانیا، کانادا، فدراسیون روسیه، و اسپانیا تنها اندکی از آن‌ها هستند. میراث استعمار همچنان باقی است. افریقا و خاورمیانه مرزهای مضحکی دارند که به وسیله استعمارگران به هنگام ترک آنجا کشیده شده‌اند، در حالی که هیچ‌گونه رابطه ملی یا واحد اقتصادی وجود ندارد یا بسیار اندک است. بسیاری از کشورهای سوسیالیستی پیشین، که پیش از ۱۹۹۱ ـ ۱۹۸۹ مستقل بودند، اکنون نیمه مستعمراتی درمانده و مفلوک‌اند. احساس ملی در آن سرزمین‌ها در حال بالا گرفتن است. تسلط جهانی ایالات متحده به عنوان یگانه قدرت نظامی جهان مسئله‌ی ملی را در تمام دیگر کشورها حدت می‌بخشد. ادغام فرا ملی در شکل اتحادیه اروپایی، نفتا، و دیگر طرح‌ها به صورت هدف عمده‌ی سرمایه مالی فراملی درآمده است. مسئله‌ی ملی در حال ایجاد صف‌بندی‌های غیرمعمولی است که در آن نیروهای سیاسی به کلی متفاوت خود را در پیکاری مشترک علیه TNCها می‌یابند، البته، از مواضع طبقاتی متفاوت، و با انگیزه‌های گوناگون. مثلاً، در ایالات متحده، در گذشته‌ای نه چندان دور، اتحادیه‌های کارگری و میلیاردر تگزاسی راس پروت،[1] همزمان، مخالفان نفتا بودند. در بریتانیا، کمونیست‌ها و بسیاری از محافظه‌کاران به‌خاطر تقریباً همه‌چیز به مخالفت با اتحادیه اروپایی برخاستند.

1- Ross Perot

از آنجا که شوروی سابق و کشورهای اروپای شرقی دارای سرمایه‌داران بزرگ از نوع سنتی آن نبودند یا اندکی داشتند، بازگشت به کاپیتالیسم در گرو انتخاب کردن و به قدرت رساندن خارجیان است. در نتیجه، خواست‌های دموکراتیک ملی تازه‌ای به برنامه‌های احزاب کمونیست و دیگر احزاب ترقی‌خواه کشورهای سوسیالیست سابق وارد شده است. اکنون امکان سازماندهی دفاع از دولت ـ ملت و استقلال ملی به عنوان جزئی از پیکار برای مقابله با بازگشت کاپیتالیسم وجود دارد.

ما نمی‌توانیم این نگارش را بدون بیان تأثیری که این بررسی بر ما داشت به پایان بریم. ما با احساس بیم آمیخته به احترام تازه‌ای از کارکرد هفتاد سال تجربه سوسیالیستی، آنگاه که همچون تام پین که در انقلابی پیشتر گفت کارگران «در قدرت خود داشتند که بار دیگر در سراسر جهان آغاز کنند»، به خود آمدیم. همچنین با احساسی ژرف از این که امکانات عظیمی از دست رفته است جا خوردیم. خیانت، تلاش برای رهایی انسان را، که امیدهای میلیون‌ها مردم زحمتکش و ستمدیده‌ی قرن بیستم را در خود داشت، اقدام مخاطره‌آمیز شرافتمندانه‌ای را که آن همه مردم شوروی به خاطرش فداکاری‌های حیرت‌آوری کردند و آن همه مردم شوروی و غیرشوروی از آن بهره‌های ماندگار به دست آوردند به کلی از بین برد.

هیچ کس نمی‌تواند آن واقعیت‌های شوم را خنثی کند. تنها خلق‌های اتحاد شوروی پیشین و دیگر کشورهای سوسیالیستی سابق می‌توانند تصمیم بگیرند که آیا و در چه زمان سوسیالیسم باز خواهد گشت. بعید است برندگان ۱۹۹۱ آخرین سخن را گفته باشند. سال

۱۸۱۵ در کنگره‌ی وین، که شاهان اروپا را به تخت و تاجشان باز گرداند، کلمانس مترنیخ[1]، اشرافی اتریشی، فکر می‌کرد که فاتحه‌ی «آزادی، برابری و برادری» را برای همیشه خوانده است. کمی بیش از یک قرن بعد پرچم‌های سه رنگ جمهوری بیشتر از هر زمان در پایتخت‌های اروپا و جهان به اهتزاز درآمد. تضادهایی که ۱۹۱۷ را متولد ساخت هنوز رو به رشدند و به کوشش‌های تازه‌ای برای رهایی طبقه کارگر منجر خواهد شد. آموختن درس‌های از کار افتادن اتحاد شوروی، هم بهترین احترام به خاطره‌ی آن و هم تضمینی است که چنان فاجعه‌ای هرگز بار دیگر تکرار نشود.

1- Clemens Von Metternich

1- Alexander Dallin,"Causes of the Collapse of the USSR", in Alexander Dallin and Gail Lapidus, eds; The Soviet System from Crisis to Collapse, 686.

2- Fedor Burlatsky, Khrushchev and the First Russian Spring: the Era of Khrushchev Through the Eyes of His Adviser,276.

3- "Socialism in the Soviet Union: Lessons and Perspectives from the Program of the Fourth Congress of the Comunist Party of the Russian Federation." in Nature, Society, and Thought, 10, No, 3 (1997), 421.

4- Jerry Hough, Democratization and Revolution in the USSR 1985-1991, 15.

5- Francis Fukuyama, The End of Histroy and the Last Man, xiii.

6- Vladimir Treml and Michael Alexeev,"The Second Economy The Destabilizing Effect of Its Growths on the State Economy of The Soviet Union: 1965-1989", 2.

7- Stephen F.Cohen and Katrina Van Den Heuvel, Voices of Glasnost, 25.

8- Domenico Losurdo,"Flight from Histroy? The Communist Movement between Self-Crilicism and Self-Contempt", Nature, Society and Thought 13. No.4; 507.

9- Stephen F.Cohen,"American Journalism and Russia's Tragedy", The Nation 2 Oclober 2000.

10- Leninism and the World Revolutionary Working Closs Movment, 133.

11- John and Margrit Pittman, Peaceful Coexistence, 69.

12- Albert Szymanski, The Class Basis Of Political Processes in the Soviet Union", Science and Society, 62, 426-457.

13- از آن رو که ما از دو وجه برابری‌گرایی[1] و نابرابری‌گرایی در جامعه‌ی شوروی سخن می‌رانیم، شاید روشنایی بخشیدن به آن ضروری باشد. شماری از امور همزمان، به واقع، وجود داشت. هم‌سطح‌سازی دستمزد در صنعت با خروشچف افزایش یافت و موجب کاهش انگیزه‌های بهره‌وری کار تولیدی شد، که آن نیز به نوبه‌ی خود نرخ رشد کلی اقتصاد شوروی راکاهش داد، گرچه عوامل سد کننده‌ی رشد دیگری هم وجود داشت. با این همه، وجود عامل برابری گرایی در سیاست‌های شوروی دستاوردی مثبت بود. هرچند نابرابریِ ناشی از درآمدهای ناسالم در عرصه‌ی اقتصاد ثانوی با گذشت زمان فزونی گرفت، بقای آن تا حدود ناچیزی به سبب معیارهای کاپیتالیستی به ویژه به وسیله‌ی ایالات متحده بود. به همین صورت، امتیازهای مادی مقامات بلندمرتبه دولتی و حزبی یک واقعیت بود، اما آن امتیازات نیز در مقایسه با مزایای نخبگان کشورهای کاپیتالیستی نسبتاً ناچیز بود. با وجود این، نابرابریِ ناشی از پول سازی غیرقانونی و مزایای رسمی از نقطه‌نظر لنینیستی ناموجه و ناشایست و از نظر سیاسی غیرعقلانی بود زیرا آن وضع آماج آسانی شد برای ضدکمونیست‌های داخلی و خارجی.

14- Boris N.Ponomarev, Comunism in a Changing World,78.

1- Egalitarian

15- Gus Hall, Socialism and Capitalism in a Changing World, 50-53.

16- Gus Hall,"Marxism-Leninism in the World Struggle Against Opportunism", Political Affairs Reprint, 5.

17- Gus Hall,"The World We Preserve Must Be Livable", World Marxist Review, 35, No.5: 22-23.

18- Bertell Ollman,"Market Mystification in capitalist and Market Socialist Societies", in Market Socialism: the Debate Among Socialists, 99.

19- David Laibman,"Editorial Perspectives, Socialism: Alternative Visions and Models", Science and Society, 56,No.1: 4.

20- Michael Ellman and Vladimir Kantorovich, The Destruction of the Soviet Economic System: an Insider's History, 34- 35.

21- Anders Aslund, How Russia Became a Market Economy, 13.

22- Treml and Alexeev, 25-26.

23- Bahman azad, Heroic Struggle, Bitter Defeat, 116.

24- Victor and Ellen Perlo, Dynamic Stability: the Soviet Economy Today, 337.

25- Ronald L.Meek, Studies in the Labour Theory of Value,262.

26- Joseph V.Stalin, Selected Works, 324.

27- Maurice Dobb, Soviet Economic Development Since 1917, 334; Meek, 282.

28- A.M.Rumyantsev, Categories and Laws of the Political Economy of Communism, 225.

29- Ander Aslund, Gorbachev's Struggle for Economic Reform, 4.

30-David M.Kotz and Fred Weir, Revolution From Above,67.

31- Tatyana Zaslavskaya, The Second Socialist Revolution, an Alternative Soviet Strategy, ix.

32- Stalin, 368.

33- Yuri Andropov,"Speech at the CPSU Central Commitee Meeting", 22.

34- Michael Parenti, Blackshirts and Reds, 60-61.

35- لائوس، به‌طور قابل بحث، می‌تواند به این فهرست افزوده شود. لائوس دارای حکومتی مارکسیست ـ لنینیست است که در پی حفظ یک سمت‌گیری به سوی سوسیالیسم است، و به مرور می‌تواند به جامعه‌ای سوسیالیستی فرا روید. موانع این فراروییی بس عظیم است. در حال حاضر این کشور به وسیله سازمان ملل متحد از جمله‌ی کشورهای دارای «کمترین توسعه» معرفی شده است، وضعی که بی‌تردید، تا حدودی ناشی از بمباران‌های وحشیانه‌ی ایالات متحده در جریان جنگ هند و چین است. روی هم رفته، از ۱۹۸۶ لائوس، همگام با ویتنام، به رهبری حزب انقلابی خلق (LPRP)، راهبرد بازبینی شده‌ای را پی گرفته است تا اقتصادی سه وجهی مرکب از بخش عمومی، بخش خارجی، و بخش خصوصی داخلی به وجود آورد. لائوس اختلاط محدودی با اقتصاد سرمایه‌داری جهانی یافته است. سایت‌رسمی آن عبارت است از(http://www.laoembassy.com)

36- Carl Riskin, China's Political Economy, 290.

37- AL L.Sargis,"Idiological Tendenicies and Reform Policy in China's Primary Stage of Socialism", Nature, Society, and Thought, 11, No.4: 396.

38- Jose Bell Lara ed, Cuba in the 1990. 111, 87.

39- Evelio Vilarino Ruiz, Cuba: Socialist Economic Reform and Modernization, 16-17.

40- Rajan Menon,"Post-Mortem: the Causes and Consequences of the Soviet Collaps", The Harriman Review, 7, Nos.10-12 : 9.

41- Domenico Losurdo,"Flight From Hostory? The Communist Movement Between Self-Criticism and Self-Contempt", Nature, Society and Thought, 13, No.4 : 498.

42- Stephen F.Cohen, Failed Crusade: America and the Tragedy of Post-Soviet Russia, 208.

43- David M.Kotz."Is Russia Becoming Capitalist?"Science and Society, 65, No.2 : 157-181.

44- Roy Medvedev, Post Soviet Russia, 51.

45- Ian Fisher,"As Poland Endures Hard Times, Capitalism Comes Under Attack", New York Times 12 June 2002, July 2002.

46- G.A.Kozolov, ed, Political Economy: Socialism, 80-81.

47- "Mr. X" George Kennan, "The Sources Of Soviet Conduct", Foreign Afairs: 566-82, quoted in Gregory Grossman,"Subverted Sovereignty:Historic Role Of the Soviet Underground", in Stephen Cohen, The Tunnel of the End of the Light, 24-50.

48- Azad, 179.

49- Kenneth Neill Cameron, Stalin: Man of Contradition, 7.

50- Mikhail Gorbachev, October and Perestroika: The Revolution Continues, 26.

51- Hans Heinzholz,"The Downfall and Future of Socialism", Nature, Society and Thought: 121.

52- Herbert Aptheker,"The Soviet Collapse and the Surrounding Capitalist World", Science and Society,62, No.2:286.

53- Michael Parenti, Blackshirts and Reds, 77.

54- Parenti, 76-86.

55- Aileen Kelly,"In the Promised Land", the New York Review of Books 68, No.19 : 45.

56- Stephane Courtois et al.eds, The Black Book of Communism, Crimes, Terror, Repression.

57- Yuri Krasin, The Dialectics of Revolutionary Process, 7.

58- Anthony Couglan,"Social Democracy and National Independence, 4.

59- Karl Marx and Frederick Engels, Selected Correspondence, 264.

60- "Social Dimensions of Globalization" ICFTU Submission to the first meeting of the ILO World Commission on Globalization (25-26 March 2002) International Confederation of Free Trade Union, Brussels, 2002, 1.

سخن پایانی

نقدی بر توضیح‌ها و تفسیرهای فروپاشی شوروی

آن‌چه نیازمند توضیح است آن است که یک نظام بین‌المللی از کشورها در غیاب بدیهی‌ترین اشکال تهدید فرو پاشید: آن نظام در جنگ شکست نخورد؛ با چالش‌های سیاسی درهم شکننده‌ای از پایین رو در رو نبود، تنها لهستان تا حدودی مستثنی بود. به رغم مشکلات اقتصادی و اجتماعی چند جانبه، در رویارویی با خواست‌های اساسی اقتصادی شهروندانش ناتوان نبود. بنابراین با هر مفهوم دقیق، فرو نپاشید، ناکام نشد، و درهم نشکست. آن‌چه اتفاق افتاد بیشتر این بود که رهبری قدرتمندترین کشور آن مجموعه تصمیم به اتخاذ یک سلسله سیاست‌های به شدت نو در درون ا.ج.ش.س. و در کل نظام به عنوان یک مجموعه گرفت: وضع چنان نبود که حکومت شوندگان دیگر نمی‌توانستند به شیوه گذشته تن به حکومت دهند و به گونه‌ای که حاکمان نتوانند چون گذشته حکومت کنند.

فرد هالیدی(۱)

1- Fred Halliday

توضیح و تفسیر برای فروپاشی اتحاد شوروی بس فراوان است. آن‌ها همه‌گونه رنگ ایدئولوژیک و طیف هیجانی را بازتاب می‌دهند، آن‌ها طیف گسترده‌ای از نظرات وهمی تا کسل کننده، از سرشار از شادی تا به شدت نومید را در بر می‌گیرند. بسیاری از آن‌ها در شکل‌گیری درک ما، که با همه‌ی آن‌ها فرق دارد، سهیم بوده‌اند. این نظریه‌ها، براساس موضوع اصلی، در شش مقوله جای می‌گیرند:

۱ - عیب‌های سوسیالیسم
۲ - اپوزیسیون توده‌ای
۳ - عامل‌های خارجی
۴ - ضدانقلاب دیوان سالاری
۵ - نبود دموکراسی و تمرکز افراطی
۶ - عامل گورباچف

آن‌چه در پی می‌آید تفاوت‌های نظر ما را با این نظریه‌ها توضیح خواهد داد.

طرفداران نخستین نظریه بر این باورند که تمام نظام‌های سوسیالیستی محکوم به شکستند زیرا آن‌ها یک «عیب ژنتیک» دارند. سوسیالیسم به‌طور ناموجه در اتحاد شوروی پدید آمد. آن نظام ذاتاً ناکارآمد بود زیرا برخلاف طبیعت بشر و مخالف بازار آزاد ره می‌سپرد. ژاک ماتلوک[1]، استاد دانشگاه کلمبیا، که از ۱۹۸۷ تا ۱۹۹۱ در اتحاد شوروی در مقام سفیر خدمت می‌کرد، به سادگی می‌گوید، «سوسیالیسم، آن‌گونه که به وسیله لنین تعریف شده است، از همان

1- Jack Malock

آغاز سرنوشتی محتوم داشت زیرا بر فرضیه‌ی اشتباهی درباره طبیعت بشر استوار بود.»[3] این نظریه با بیان‌هایی متفاوت در آثار مارتین مالیا[۱]، ریچارد[4] پایپس[۲]، و دیمیتری ولکوگونف[۳] آمده است.[5]

در حقیقت، نظام شوروی، به‌رغم دستاوردهایش، در ۱۹۸۵ عیب‌های بسیاری داشت. برخی از آن عیب‌ها مشکلاتی بودند مربوط به برنامه‌ریزی متمرکز ـ ناکافی بودن برخی اجناس مصرفی از نظر کمی و کیفی، کاهش بهره‌وری، لنگیدن ابتکار محلی، کندی گسترش کامپیوتر و دیگر فن‌آوری‌ها، فساد و پول‌سازی خصوصی غیرقانونی. برخی هم مشکلاتی بودند مربوط به نظام سیاسی. برخی روش‌ها که برای به چنگ آوردن و حفظ قدرت مفید بودند ثابت شد که برای اداره امور در دراز مدت مسئله‌ساز بوده‌اند. این مشکلات شامل اصطکاک وظایف حزب و حکومت بود که در هر دوی آن‌ها ابتکار سیاسی را در بالا حفظ می‌کرد و ارگان‌های پایین‌تر را به وظایف مشورتی تقلیل می‌داد، مشکلی که به همان صورت سازمان‌های توده‌ای، همچون اتحادیه‌ها را متأثر می‌ساخت. پافشاری بر اشکال و سطوح اعمال سانسور فراتر از آن‌چه در یک جامعه سوسیالیستی بالغ ضروری است و نیز امتیازاتی که نخبگان حزبی و حکومتی را از زحمتکشان متمایز می‌ساخت. پاره‌ای از مشکلات آشکارا به جنگ سرد مربوط بود که برای حفظ قدرت نظامی مطمئن و حمایت از متحدان خارجی منابع را جذب می‌کرد. مشکلاتی هم ناشی از اجبار

1- Martin Malia

2- Richard Pipes

3- Dimitri Volkogonov

پرداختن به چالش‌های مربوط به حفظ شور انقلابی، معیارهای بالای حزبی، و یک ایدئولوژی و آموزش مناسب مارکسیستی در برابر حرکت بی‌رحم زمان و وسوسه‌های گریز ناپذیر بوروکراسی بود. با تمام این‌ها، نکته‌ی عمده آن است که این مشکلات سبب ایجاد بحران نشده بود، چه رسد به فروپاشی.

افزون بر این، مشکل اصلی این نظریه این است که تاریخ شوروی را آشکارا رها شده در برابر یک مرگ ناگزیر می‌نگرد چرا که از همان آغاز از طبیعت بشر، مالکیت خصوصی و بازار آزاد جدا شده است. گرچه این نظرات در دوران حکومت ریگان در ایالات متحده تسلط یافتند، کمتر مورخی بر یک جبرگرایی تاریخی مبتنی بر طبیعت بشر صحه می‌گذارد. به علاوه، این نظریه ناتوان از توضیح این نکته است که چگونه سوسیالیسم شوروی اشتراکی کردن کشاورزی و تهاجم آلمان در جنگ جهانی دوم را به سلامت از سر گذراند، اما به‌ظاهر در زیر چالش‌های به مراتب کمتر در دهه‌ی ۱۹۸۰ از پا درآمد.

دومین نظریه این است که مخالفت توده‌ای سوسیالیسم شوروی را به سقوط کشاند. این مقوله کمی بهانه‌جویی است، از آن رو که هیچ نویسنده‌ی معتبری نگفته است که تنها مخالفت توده‌ای سوسیالیسم شوروی را به سقوط کشاند. با وجود این، نویسندگانی بر چنین جنبه‌هایی از مخالفت توده‌ای، چون رهایی روشنفکران[6] از توهم، اعتراض‌های کارگران،[7] فراروییِ ناسیونالیست‌ها،[8] و پیروزی انتخاباتی غیرکمونیست‌ها تأکید کرده‌اند. به یقین، بی‌میلی روشنفکران نسبت به نظام شوروی کاملاً گسترده بود. مثلاً، در دهه‌ی ۱۹۸۰ ، بسیاری از اقتصاددانان مشهور شوروی طرفدار بازار[9] بودند.

طرح‌های اصلاحی پیشنهاد شده به وسیله‌ی آکادمی‌ها بر برخی از سیاست‌های گورباچف تأثیر گذارد، و از این جهت روشنفکران در فروپاشی نقش[10] داشتند. جنبه‌های دیگری از ناآرامی توده‌ای نیز ایفای نقش کردند. شورش در باکو، منازعه‌ی آذربایجان و ارمنستان، اعتراضات ناسیونالیستی در جمهوری‌های بالتیک، اعتصاب‌های معدنچیان، و شکل‌گیری یک جبهه‌ی متحد از مخالفان لیبرال در کنگره نمایندگان خلق همچون لحظات مهم در انحلال سوسیالیسم شوروی برجسته بودند. اما، نقص عمده‌ی این نظریه آن است که ناآرامی مردم نه در آغاز اصلاحات گورباچف که بیشتر در حوالی پایان آن نمایان شد. آن نارضایی‌ها بیشتر ناشی از سیاست‌های گورباچف بود تا علت آن‌ها. به گفته‌ی یک لطیفه گو، گلاسنوست مجوز انتقاد کردن را در اختیار شهروندان شوروی نهاد، و پرسترویکا چیزی برای انتقاد به آن‌ها عرضه کرد. با این همه، در ۱۹۸۵ ، در آغاز روند اصلاحات، ناآرامی توده‌ای وجود نداشت. در حالی که برخی مردم شوروی از بابت کمیت و کیفیت کالاها و از بابت مزایا و فساد مسئولان و مأموران شکایت داشتند، اکثر مردم شوروی رضایت خود را از زندگیشان و خرسندیشان را از نظام ابراز می‌داشتند. نظرسنجی‌ها نشان می‌داد که سطح رضایتمندی شهروندان شوروی قابل قیاس با رضایتمندی امریکاییان از نظامشان[11] بود. حتی در ۹۱ ـ ۱۹۹۰ ، آنگاه که رهبران کشور به سوی مالکیت خصوصی، گسترش بازار و تفرقه‌ی قومی حرکت کردند، شهروندان شوروی، در اکثریت عظیمی، از مالکیت عمومی، کنترل قیمت‌ها، و حفظ و بقای اتحاد شوروی طرفداری می‌کردند.[12] در تحلیل نهایی، مخالفت مردمی بیشتر،

همچون یک متغیر وابسته، نه یک متغیر مستقل، به‌صورت یک فرآورده‌ی ناشی از سیاست‌های گورباچف و نه علت آن سیاست‌ها عمل کرد.

به موجب سومین نظریه، عامل‌های خارجی که ریشه در جنگ سرد و اقتصاد جهانی داشت علت فروپاشی شوروی بود. افراطی‌ترین این‌گونه نظریه‌ها بر آن است که خیانت به سوسیالیسم شوروی ناشی از رسوخ CIA (سیا) در رهبری شوروی بوده است. به یقین، این رسوخ فراتر از آن‌چه اکثر خارجیان می‌دانستند رسیده بود. براساس یک گزارش در همین اواخر، «در ۱۹۸۵ ، CIA و FBI مؤثرترین نوآوری‌های جاسوسی در تاریخ امریکا را به ضدشوروی به کارگرفته بودند.» و .K.G.B و .G.R.U (سرویس اطلاعات نظامی) را با عوامل پنهان «سوراخ سوراخ» کرده بودند.(13) چنانچه افشاگری‌های جدید نشان دهند که گورباچف یا یاکولف در خدمت CIA بوده‌اند، آن‌گاه این فرضیه که سیا سوسیالیسم شوروی را فرود آورد به سطحی باورکردنی نزدیک می‌شود. البته، عوامل خارجیِ به مراتب نیرومندتر از سیا دست‌اندرکار بوده‌اند.

همان‌گونه که نویسندگان بسیاری مطرح کرده‌اند، فشار خارجیِ ناشی از اقتصاد جهانی، تغییرات فن‌آوری، و سیاست‌های کارتر و ریگان بی‌تردید عامل مهمی در دشواری‌های شوروی بوده‌اند. آندره گوندار فرانک[۱]، یادآور می‌شود که بحران اقتصادی جهانی در ۱۹۷۹-۸۲، پرزیدنت کارتر و ریگان را به افزایش بودجه نظامی

1- Andre Gunder Frank

ترغیب کرد و این اتحاد شوروی را مجبور به صرف هزینه‌ای بیشتر کرد. بحران اقتصادی کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی که از بانک‌های غربی وام گرفته بودند،(14) تحت فشار قرار داد. مانوئل کستل[۱] و اِما کیسلوا[۲] عقیده دارند که فشار عمده بر اتحاد شوروی ناشی از اجبار آن کشور به وفق دادن خود با «جامعه‌ی اطلاعاتی» بود. صرف‌نظر از این عوامل اقتصادی و تکنولوژیک، فشار عمده‌ی خارجی بر اتحاد شوروی تشدید جنگ سرد در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ بود.

جامعه‌ی شوروی هرگز فارغ از تهدید تجاوز خارجی از نعمت توسعه‌ی داخلی برخوردار نبوده است. هزینه‌ی دفاع از خود و کمک به متحدانش همه ساله بالا می‌رفت و منابع سرمایه‌گذاری‌های داخلی مفید و اجتماعی را می‌خشکاند. کمک اتحاد شوروی به متحدانش در ۱۹۸۰ بالغ بر ۴۴ میلیارد دلار در سال بود، و هزینه تسلیحات ۲۵ تا ۳۰ درصد اقتصاد را می‌بلعید. این اتلاف در اقتصاد شوروی به موجب برآورد کارشناسان غربی در آن زمان از ۲ تا ۳ برابر فراتر می‌رفت.(16) فشار جنگ سرد در اواخر حکومت کارتر و اوایل سال‌های ریگان افزایش یافت. همان‌گونه که پیتر شوایزر[۳] محافظه‌کار و سین گرواسی[۴] چپ‌گرا تأکید کرده‌اند، ریگان جنگ سرد دومی را گشود و یک استراتژی چند شاخه‌ای را برای بی‌ثبات کردن اتحاد شوروی ابتکار کرد. این استراتژی تشکیل می‌شد از دو برابر کردن مصارف نظامی («صرف هزینه تا ورشکستگی طرفِ مقابل»)، ابتکار

1- Manuel Castells
2- Emma Kiselova
3- Peter Schweizer
4- Sean Gervasi

پروژه دفاع استراتژیک («جنگ ستارگان»)، کمک به ضدکمونیست‌ها در افغانستان، لهستان و دیگر نقاط، پایین آوردن بهای نفت و گاز در بازار جهانی (منبع عمده‌ی ارز برای شوروی)، و نیز پرداختن به اشکال گوناگون منازعات اقتصادی و روانی.[17]

به یقین، عامل فشارهای خارجی بر نظام شوروی آن نظام را به شیوه‌ها و از راههای گوناگون و نیرومند به چالش کشید و در توضیح همه جانبه‌ی فروپاشی شوروی جایگاه ویژه‌ای دارد. با این همه، این مطلب با اظهاراتی چون گفته‌ی پترشوایزر، که «درک فروپاشی شوروی جدا از رونالد ریگان»[18] که «در جنگ سرد پیروز شد نـاممکن» است، تفاوتی بسیار دارد. فرانسیس فیتز جرالد[۱] مستدل‌ترین ردیه را درباره‌ی قاطعیت سیاست‌های ریگان ارائه می‌دهد. او استدلال می‌کند که هیچ رابطه‌ی روشن علت و معلولی بین عوامل خارجی و یک بحران داخلی وجود ندارد. مثلاً، فیتز جرالد بر آن است که افزایش بودجه‌ی نظامی در دوره‌ی ریگان برای جنگ ستارگان و دیگر پروژه‌ها بودجه‌ی نظامی اتحاد شوروی را افزایش نداد.[20] بسیاری از دست‌اندرکاران شوروی نیز به همین شکل این اندیشه راکه مسابقه تسلیحاتی علت اصلاحات گورباچف و یا عامل فروپاشی بود رد کرده‌اند. یکی از مسئولان دستگاه اطلاعاتی نظامی شوروی می‌گوید:«این تلقی که پرسترویکای گورباچف در نتیجه‌ی جنگ ستارگان ریگان آغاز شد ساخته و پرداخته‌ی غرب و به کلی پوچ و مزخرف[21] است. یکی از اعضای پژوهشکده‌ی شوروی

1- Frances Fitzgerald

درباره‌ی ایالات متحده و کانادا اظهار می‌دارد:«عمیقاً معتقدم که نه SDI[۱] و نه مسابقه‌ی تسلیحاتی نقشی در فروپاشی اتحاد شوروی[22] نداشتند.» نظرات معتبر در اهمیت مسابقه‌ی تسلیحاتی تفاوت دارند. مباحثه‌ها بر سر این موضوع به میزان زیادی پیچیدگی آن را نادیده گرفته است. فشار خارجی از سوی ایالات متحده، هر قدر بزرگ و در هر شکل و اندازه کمتر از تحریم‌های اقتصادی، خرابکاری‌ها، و هجوم خارجی نشان داده شد. افزون بر این، فشار خارجی سمت و شکل ویژه‌ی پاسخ شوروی را تعیین نکرد. سرانجام، پاسخ‌های ویژه‌ی گورباچف به فشارهای خارجی و مشکلات داخلی قطعی‌ترین و مستقیم‌ترین علت سقوط نظام را فراهم آورد.

چهارمین نظریه این است که علت ناشی از یک ضدانقلاب مربوط به دیوان سالاری بود. این نظریه واجد شباهت قابل توجهی به نظرات لئون تروتسکی[۲] درباره‌ی اتحاد شوروی در دهه‌ی ۱۹۳۰ است. تروتسکی بر این عقیده بود که نظام شوروی در مرحله‌ی «گذار» است، و چنانچه انقلاب سوسیالیستی نوین دیوان سالاری را منهدم و واژگون نکند همان دستگاه اداری می‌تواند، خود، شالوده‌ای برای بازگشت کاپیتالیستی شود یا حتی می‌تواند خودش به یک طبقه‌ی مسلط تغییر شکل یابد.[23] اندیشه‌ی تغییر شکل خود دیوان سالاری به طبقه حاکم از راه انقلابی از بالا، کم و بیش مورد بحث دیوید کتز[۳] و فرد[24] ویر[۴]، جری[۵] ف.هوگ[25]، استیون[۶] سُلنیک و[26] بهمن

1- the Strategic Defence Initiative, Star War

2- Leon Trotsky

3- Kotz

4- Fred Weir

5- Jerry F.Hough

آزاد قرار گرفته است (گرچه آزاد آن گروه جدید را طبقه نمی‌داند.)[27] نکات مورد توجه کتز، ویر، و آزاد شایسته‌ی توجه است.

کتز و ویر در کتاب ***انقلاب از بالا***[۷] تصویری مبتنی بر واقعیت و دستاوردهای مثبت ا.ج.ش.س. و جلوه‌های دموکراتیک و انسانی حیات شوروی را به صورتی قانع کننده ترسیم کرده‌اند. بنابه استدلال آن‌ها دوران اصلاحی گورباچف روندهایی را پدید آورد و این‌ها ائتلاف‌های تازه‌ای از گروههایی به وجود آورند که طرفدار جایگزینی سوسیالیسم به وسیله کاپیتالیسم بودند. بوریس یلتسین رهبر جبهه‌ی ضدسوسیالیستی شد. او با پشتیبانی «نخبگان دولتی ـ حزبی» توانست دو گروه رقیب، سوسیال رفورمیست‌های گورباچف و «گارد کهن» ح.ک.ا.ش. را به حاشیه براند. ازهم گسستن ا.ج.ش.س. همچون یک فدراسیون چند ملیتی به سبب ویژگی‌های مبارزه قدرت‌بین نیروهای یلتسین و گورباچف به وقوع پیوست. ضدسوسیالیست‌های یلتسین قدرت را در روسیه قبضه کردند، حال آن که سوسیال رفورمیست‌های گورباچف اکثر نهادهای اتحادیه‌ای را در دست داشتند. نیروهای یلتسین به این نتیجه رسیدند که تنها با جداسازی روسیه از اتحاد شوروی می‌توانند قدرت را حفظ کنند و بازگشت کاپیتالیسم را پی بگیرند. از این رو، ا.ج.ش.س. به کناری نهاده شد.

تزهای کتز و ویر نقاط قوت متعددی دارند. این تزها می‌توانند توضیح دهند که چرا اکثر مدیران بلندمرتبه و سرمایه‌داران روسیه‌ی امروز صاحب منصبان شوروی پیشین، و اغلب، اعضای ح.ک.ا.ش.

6- Steven Solnick

7- Revolution From Above

سابق هستند. هر قدر یلتسین قصد خود را مبنی بر فرو رفتن به راه کاپیتالیستی با اشاراتی بیشتر و بیشتر نشان می‌داد، نخبگان حزبی - دولتی نتیجه‌گیری می‌کردند که قدرت و امتیازاتشان می‌تواند حفظ شده و احتمالاً با یک جابه‌جایی به سوی مالکیت خصوصی و تبدیل اعضا به صاحبان جدید بهبود یابد. از این رو، فروپاشی سریع به اصطلاح کودتای مه ۱۹۹۱ می‌تواند با انتقال وفاداری نخبگان به سوی یلتسین و نیز کاپیتالیسم توضیح داده شود. غیبت پشتیبانی نخبگان (و نیز توده‌ها) ازگورباچف یا رهبران «کودتا» دلیل عمده‌ای است که چرا «طرح توطئه» شکست خورد و بخت و اقبال گورباچف در فاصله‌ی اوت و دسامبر ۱۹۹۱ نزول کرد. این تزها طبیعت سریع و نسبتاً آرامِ بازگشتِ کاپیتالیسم و نیز دشواری‌های راه اندازی کاپیتالیسم جدید را توضیح می‌دهند.

با این همه، «انقلاب دیوان سالاری از بالا» به طور کامل قانع کننده نیستند. یک بررسی معتبر[28] براساس مصاحبه‌هایی با اعضای پیشین قشر نخبه‌ی دولتی ـ حزبی «هیچ‌گونه مدرک و شاهدی» برای اثبات «تئوری مد روز» که می‌گوید نظام شوروی به وسیله‌ی مقامات دولتی و حزبی فرو افکنده شد تا قدرت خود را به ثروت خصوصی تبدیل کنند، نیافت. در واقع، آن مقامات «ناتوان در اقدام جمعی برای دفاع از نظام و ناتوان در سرعت بخشیدن آگاهانه به نابودی آن» بودند. آن «بوروکراسی عالی‌رتبه»، تازه اگر بتوان گفت از چنان استحکامی برخوردار بود که همچون یک گروه اجتماعیِ قابل قبول داوری شود، نامتجانس‌تر و پراکنده‌تر از آن بود که به مثابه‌ی یک نیروی سیاسی هم‌بسته اقدام کند. افزون بر این، اگر منافع نخبگان دولتی ـ حزبی

تعیین کننده‌ی سمت‌گیری حوادث کاپیتالیستی‌گرا بود چگونه می‌توان توضیح داد که ابتکارات بازار آزاد یلتسین و نیز پرسترویکای گورباچف، دیوان سالاری مرکزیِ دهها هزار نفری را در هم کوبیدند؟ کتز و ویر کل نخبگان را حدود ۱۰۰ هزار نفر برآورد کرده‌اند. اگر این گروه قادر به اقدام آگاهانه‌ی مستقل برای حفظ منافع خودش بود چرا پشت‌سر مارکسیسم ـ لنینیسم آندروپف در ۱۹۸۳ ، رویزیونیسم گورباچف در ۱۹۸۷ ، و شوک درمانی بازار آزاد یلتسین در ۱۹۹۳ قرار گرفت؟ آیا تمامی آن سه ایدئولوژی به شدت ناسازگار در راستای منافع خاص آن دیوان سالاری بودند؟ غارت دارایی‌های دولتی به وسیله‌ی نخبگان دیوان سالاری وقتی برچیده شدن حزب جدی شد در ۱۹۸۷ حالتی جنینی[29] داشت، و در ۹۱ ـ ۱۹۹۰ بود که غارت همه جانبه ظاهر شد و این باور را به وجود آورد که تحولاتی، نه در نخبگان حزبی ـ دولتی، که در جایی دیگر فروپاشی را به پیش می‌راند. نخبگان حزبی ـ دولتی در کار واکنش به رخدادها بودند، نه مبتکر آن‌ها. برخی از نخبگان با چنگ انداختن به دارایی‌های دولتی فرصت‌طلبانه واکنش نشان دادند تا قدرت و امتیازهایشان را حفظ کنند اما آن‌ها بازیگران عمده‌ی آن روند نبودند.

جنبه‌های متعدد دیگری هم تز انقلاب از بالا را معیوب می‌سازند. کتز و ویر نقش اوضاع و احوال بین‌المللی، یعنی فشار امپریالیستی خارجی، به مثابه‌ی علتی اثرگذار بر سقوط شوروی را دست کم می‌گیرند. همچنین، آن‌ها درباره‌ی پروژه گورباچف دستخوش توهم‌هایی هستند. آن‌ها آن‌چه را آشکارا ضدانقلاب بود انقلاب می‌نامند، گویی تمایز آن‌ها جزیی و ناقابل بود. آن‌ها نسبت به

سازش‌ها و عقب‌نشینی‌های گورباچف در برابر طرفداران سرمایه‌داری وطنی و امپریالیست‌های خارجی، از جمله ترک کوبا و نیکاراگوئه، و پشتیبانی از جنگ خلیج [فارس] هیچگونه انتقادی نکرده‌اند. در تحلیل نهایی، با سرزنش کردن نخبگان دیوان سالاری، گورباچف را، که کتز و ویر آرزوی پشتیبانی از او را دارند، تبرئه می‌کنند.

بهمن آزاد نیز، در ظاهر، از تزهایی پشتیبانی می‌کند که برآنند نخبگان دیوان سالاری ضدانقلاب را پرورش دادند. در تحلیل آزاد، تحولات سیاسی معینی در تاریخ شوروی راه سرنگونی گورباچف را هموار ساخت، و این عناصر تحلیل او حتی اگر اندیشه‌ی ضدانقلاب دیوان سالار به کناری نهاده شود، همچنان گریز ناپذیر باقی می‌مانند. آزاد تاریخی همدلانه و قانع‌کننده از دستاوردها و محدودیت‌های سوسیالیسم شوروی ـ از کمونیسم جنگی ۱۹۲۱ ـ ۱۹۱۸، تا سیاست نوین اقتصادی (نپ) ۱۹۲۸ ـ ۱۹۲۱، صنعتی کردن سریع ۱۹۴۵-۱۹۲۸، جنگ جهانی دوم، و بازسازی پس از جنگ ـ به دست می‌دهد. او معتقد است مشکلات واقعی با خروشچف آغاز شد. «مدلِ مصرف سریع» و هم‌سطح‌سازی دستمزدها که در ۱۹۵۶ به وسیله‌ی بیستمین کنگره تصویب شد ابتکارها را ریشه‌کن کرد، کاستی‌ها را آفرید، رشد اقتصادی را کاهش داد، و بازار سیاه و فساد را پرورش داد. این اندیشه‌ی خروشچف که اتحاد شوروی «ساختمان کامل و همه جانبه‌ی جامعه کمونیستی» را آغاز کرده بود و در بیست و یکمین کنگره در ۱۹۵۹ به تصویب رسید، به شدت خوش‌بینانه بود، بذر توهم‌هایی را کاشت، و به هم سطح‌سازی و رکود بیشتر منجر شد.

تصویب این اندیشه در بیست و دومین کنگره در ۱۹۶۱ که دولت شوروی «دولت همه خلقی» شده و ح.ک.ا.ش. «حزب تمام خلق» خبر از تضعیف حزب در برابر دولت و تسلط فزاینده‌ی روشنفکران و بوروکرات‌ها بر حزب می‌داد. به‌طور خلاصه، آزاد از این نظر دفاع می‌کند که مشکلات اتحاد شوروی و سیاست‌های گورباچف پس‌لرزه‌های سیاست‌های اشتباه عصر خروشچف بود.[30]

آزاد عصر گورباچف را همچون پانوشتی برخطاهای خروشچف می‌داند، بخشی از «وقفه‌ای ۲۵ ساله و ناکامی در به کارگیری تغییرات بسیار مورد نیاز.»[31] آزاد نمی‌بیند که گورباچف سیاست‌های خروشچف و تمامی ضعف‌های آن‌ها را بسط داد و تقویت کرد. آزاد به جای ارائه‌ی یک تحلیل از سیاست‌ها و روندهای مستقیمی که به فروپاشی انجامید، دوربین را بر کل روند متمرکز می‌کند: برنامه‌ی اصلاحی آندروپف به وسیله‌ی بوروکرات‌های دولتیِ گورباچف، که به سوسیالیسم خیانت کردند و کاپیتالیسم را باز گرداندند، از مسیر خود منحرف شد. به نظر ما، مشکل واقعی نه بوروکراسی بدان‌گونه، بلکه اقتصاد ثانوی بود که بخش‌هایی از حزب و دولت را فاسد کرد، یک ذهنیت خرده‌بورژوایی در خارج و نیز در درون دیوان سالاری پرورش داد، و برخی دیوان سالاران را همراه با معامله‌گران اقتصاد ثانوی به صورت زمینه‌ای برای اپورتونیسم گورباچف در آورد.

نظریه پنجم بر این باور است که اتحاد شوروی به سبب نبود دموکراسی و نظام اداریِ به شدت متمرکز فروپاشید. این نظرات وجوه اشتراک زیادی با نظریه‌ی نقایص و کاستی‌های سوسیالیسم دارد. تفاوت آن دو در این است که آن‌ها که به کاستی‌های ذاتی

سوسیالیسم باور دارند فکر می‌کنند تمام نظام‌های سوسیالیستی دارای چنین سرنوشت محتومی هستند، حال آن که نظریه‌پردازان «نبود دموکراسی» بر این باورند که تنها سوسیالیسم نوع شوروی محکوم به این سرنوشت بود. برای این نظریه‌پردازان، نبود نهادهای دموکراتیک و تمرکز افراطی اقتصاد از استالین، یا استالین و لنین منشاء گرفته‌اند. این نظر به طور وسیعی به وسیله سوسیال دموکرات‌ها و اوروکمونیست‌ها عنوان می‌شود. استفن کوهن، مورخ، و روی مدودف، نویسنده‌ی شوروی این نظر را منعکس می‌کنند، و شماری از احزاب کمونیست معاصر نیز این‌گونه می‌اندیشند.[32]

این توضیح از جذابیتی سطحی برخوردار است و الزامی به هیچ‌گونه دفاع از سوسیالیسم نمی‌بیند. با سرزنش کردن شوروی و فروپاشی آن به‌خاطر نبود دموکراسی و تمرکز افراطی به مکانیسم فاصله‌گیری روانی یا سیاسی خدمت می‌کند. راهی است برای تأکید بر این که ایده‌آل سوسیالیستی به رغم آن‌چه در اتحاد شوروی رخ داد ناب و بی‌عیب است. این توضیح می‌گوید:«تاریخ اهمیتی ندارد. تجربه‌ی عملی یک کشور سوسیالیستی به حساب نمی‌آید. یگانه چیزی که مهم است این است که سوسیالیست‌ها یا کمونیست‌ها امروز چه می‌گویند. آن‌چه در اتحاد شوروی رخ داد آنجا بود و آن زمان، آن‌چه مطرح است اینجا است و اکنون. آن کمونیست‌های شوروی شلوغ کردند، ما فرق داریم و زیرک‌تریم. آن‌ها زیادی بوروکراتیک، غیر دموکراتیک و تمرکزگرای افراطی بودند، اما ما این همه را می‌دانستیم یا از اشتباهات آن‌ها آموختیم.»

این نظر هر اندازه زیاد هم در خدمت کسانی باشد که می‌خواهند

روی جزوه‌ای دیگر کار کنند، تظاهرات یا سخنرانی کنند، ترویج کتاب یا مصاحبه با رسانه‌ها داشته باشند، هنوز انتظار توضیحی از آن می‌رود. به محض آن که بکوشی عبارات پرطنین‌اش را در ارتباط با رخدادهای واقعی به کارگیری، قدرت تبیین آن محو می‌شود. این نظریه همان‌قدر که عاری از دقت است همان‌گونه از ارائه‌ی دلیل یا رد طفره می‌رود. این گفته که اتحاد شوروی به علت فقدان دموکراسی و تمرکز افراطی فروپاشید می‌تواند به معنای یکی از این دو باشد. یا فروپاشی به این سبب روی داد که اتحاد شوروی فاقد اشکال سیاسی و اقتصادی و رویه‌های آشنا در کشورهایی بود که به صورت سوسیال دموکراتیک اداره می‌شوند، کشورهایی چون سوئد (یعنی یک لیبرال دموکراسی و یک اقتصاد مختلط) یا به این سبب رخ داد که اتحاد شوروی نتوانست نوع جدیدی از دموکراسی سوسیالیستی و اقتصاد مختلط را که تاکنون در هیچ نقطه‌ی دنیا شناخته نیست به وجود آورد. هر دو نظر نمی‌توانند توضیحاتی تاریخی به حساب آیند زیرا آن‌ها بر ساختارهایی ایده‌آلیستی استوارند که می‌کوشند تاریخ را با میزان انطباق یا عدم انطباقش با یک ایده‌آل توضیح دهند. گرچه هگل این تفکر را متجانس یافته است، اما مورخان مدرن، مارکسیست یا غیر آن، باور دارند که توضیح‌ها باید با جزئیات و تضادهای تاریخ، با منطق درونی رخدادها همسانی داشته باشند. این منطق از فهم تاریخ به وسیله‌ی ارزیابی آن در برابر یک معیار بیرونی جلوگیری می‌کند.

افزون بر این، آن‌ها که فکر می‌کنند اتحاد شوروی از این‌رو فروپاشید که نتوانست سوسیال دموکراسی اروپایی را دنبال کند دارای مشکل دیگری نیز هستند. روشن است که گورباچف، پس از

رسیدن به نقطه‌ی معینی، با ایده‌آل‌های این نظریه‌پردازان سهیم شد و کوشید اتحاد شوروی را به سوی نوعی لیبرال دموکراسی همراه با اقتصاد مختلط هدایت کند. اما این حرکت‌ها به چنان ذوب سیاسی و اقتصادی‌ای منجر شدند که هنوز بر آن فایق نیامده‌اند. این نوعی سرآسیمگی است که هیچ‌یک از نظریه‌پردازان نبود دموکراسی قادر به ارائه‌ی توضیحی نبوده‌اند.

کسانی که فکر می‌کنند توضیح ناکامی شوروی‌ها در برپایی نوع تازه‌ای از دموکراسی سوسیالیستی همراه با نوع جدیدی از اقتصاد مختلط قراردارد نیز با مسئله‌ی مشکلی مواجهند. نخست، مصالحه‌ای با این نقطه‌نظر در ترتیب زمانی است. حتی سخت‌گیرترین ماتریالیست‌های تاریخی تصدیق می‌کنند که مارکسیست ـ لنینیست‌ها آرمان‌هایی دارند و بر این باورند که سوسیالیسم به سوی آرمانشان، کمونیسم تحول خواهد یافت. این آرمان، آرمانی است عمومی: جامعه‌ای که بر پایه اصل: از هرکس به نسبت توانایی‌اش و به هر کس به میزان نیازهایش اداره می‌شود؛ جامعه‌ای سرشار از نعمت‌هاست که در آن سهمیه‌بندی غیرلازم خواهد بود و مردم با جایگزینی استثمار کار مزدوری و هرج و مرج تولید خصوصی و بازار، با کنترل آگاهانه‌ای که به وسیله‌ی مالکیت مشترک و برنامه‌ریزی ممکن شده است تاریخ خود را می‌سازند؛ جامعه‌ای که در آن طبقات، تولید کالایی، و دولت همراه با تفاوت‌ها و تقسیم‌ها بین کار جسمی و کار ذهنی، و تفاوت شهر و روستا محو خواهد شد. به این ترتیب، مارکسیست ـ لنینیست‌ها آرمانی دارند که با آن هدایت و تحولات سوسیالیسم را عملی خواهند ساخت. و تازه،

این نظر که ناکامی در رسیدن به یک آرمان سبب فروپاشی یک جامعه‌ی سوسیالیستی خواهد شد موضوع به‌کلی دیگری است. این، آن چیزی است که نظریه‌پردازان نبود دموکراسی می‌گویند و از این رو است که ایده‌آلیسم آن‌ها از یک توضیح تاریخی قابل اعتماد فاصله می‌گیرد.

افزون بر این نکته، نظریه‌پردازان نبود دموکراسی، تاریخ واقعیِ لیبرال دموکراسی و دموکراسی سوسیالیستی را نادیده می‌گیرند. مفهوم و ارزش‌گذاریِ دموکراسی در گذر زمان تغییر یافته است، و نه کاپیتالیسم نه لیبرالیسم می‌توانند ادعایی انحصاری نسبت به آن داشته باشند. تا نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم، دموکراسی به معنای حکومت طبقات فرو دست یا ستمکشان بود، و تقریباً تمام متفکران سیاسی از ارسطو تا بنیان‌گذاران ایالات متحده مخالف دموکراسی بودند. از همه مهمتر، لیبرالیسم به گزینش و رقابت ارزش می‌نهد - گزینش و رقابت بین احزاب در عرصه‌ی سیاسی و بین کالاها در بازار. دموکراسی به تدریج به ایالات متحده و دیگر جمهوری‌های لیبرال آمد و پس از آن نه همچون حکومت به وسیله طبقات فرو دست آن‌گونه که گفته شد، بلکه به صورت شرکت طبقات فرو دست در انتخابات، مانند گسترش حق رای نخست به مردان بدون دارایی، و سپس به بردگان سابق، زنان و جوانان.

از نظر تاریخی، سوسیالیسم نسبت به دموکراسی داعیه‌ای نیرومندتر از لیبرالیسم دارد. در حالی که لیبرالیسم تنها به تدریج دموکراسی را به عنوان یک ارزش پذیرفت، سوسیالیسم از همان آغاز مفهوم کلاسیک آن، حکومت طبقات فرو دست را در برگرفت.

مارکس در ***مانیفست کمونیست*** در ۱۸۴۸ گفت:«نخستین گام در انقلاب طبقه کارگر، فرارویی پرولتاریا به جایگاه طبقه حاکم، به منظور پیروزی در پیکار برای دموکراسی است.»[33] در حالی که لیبرال دموکراسی گزینش را تحسین می‌کرد، دموکراسی سوسیالیستی برابری، به مفهوم لغو ارجحیت، تسلط، و استثمار طبقه سرمایه‌دار را ارزش می‌نهاد. درست همان‌گونه که لیبرالیسم اشکال دموکراسی را تجربه می‌کرد، سوسیالیسم مکانیسم‌های دموکراتیک را متحول می‌ساخت. لنین استدلال می‌کرد که کارگران به طور خلق‌الساعه و خودبه‌خود اندیشه‌های سوسیالیستی و سازمان‌های انقلابی را به وجود نمی‌آورند، در نتیجه حزب پیشاهنگ می‌باید انقلاب سوسیالیستی را رهبری کند. اما، حکومت حزب پیشاهنگ همان حکومت به وسیله‌ی خود کارگران و دهقانان نیست. در گذر زمان، سوسیالیسم ناچار بود راههای افزایش مشارکت و کنترل به وسیله کارگران و دهقانان، از جمله گسترش عضویت در حزب کمونیست و توسعه‌ی شوراها، اتحادیه‌ها و دیگر سازمان‌های توده‌ای را متحول سازد.[34]

هر چند روند تحول دموکراسی به دور از کمال بود، اتحاد شوروی نهادهای سیاسی گوناگونی را ایجاد کرده بود و طرح‌های عملی چندی را برای فراهم آوردن مشارکت عمومی به کار گرفته بود. کشورهای سوسیالیستی بعدی نوآوری‌های شوروی را پذیرا شدند و خود را با آن‌ها وفق دادند. شوروی اقدامات متنوعی، شامل به کارگیری مطبوعات به عنوان مرجع رسیدگی به شکایت‌های مردم از سازمان‌های دولتی و منبع اخبار، برخوردار کردن اتحادیه‌ها از

اختیارات لازم برای حقوق کارگران، معیارهای تولید، حق استفاده از موجودی صندوق‌های اجتماعی، و تشکیل شوراها، کمیته‌های تولید، انجمن‌های محلی، کمیته‌های اداره کننده‌ی مجتمع‌های مسکونی، و دیگر نهادهای حکومتی و حزبی را تجربه کرد. گرچه بسیاری از این نهادها در جریان سال‌های دشوار جنگ دوم جهانی کم‌توان شدند، در دهه‌ی ۱۹۵۰ تجدید حیات یافتند و شمار بیشتر و بیشتری از زحمتکشان را در برگرفتند. حتی در سال‌های زمامداری برژنف مشارکت توده‌ها در حکومت نشانه‌های بسیاری از سر زندگی نشان می‌داد. گروهی از نویسندگان شوروی در نوشته‌های ۱۹۷۸ خود، زمانی که جمعیت اتحاد شوروی بالغ بر ۲۶۰ میلیون نفر بود ارقام زیر را درباره‌ی فعالیت‌های سیاسی در شوروی ارائه دادند: ۱۶/۵ میلیون کمونیست، ۱۲۱ میلیون نفر عضو اتحادیه کارگری، نزدیک به ۳۸ میلیون کمونیست‌های جوان، بیش از ۲ میلیون نماینده، ۳۵ میلیون نفر که در شوراهای نمایندگان خلق با نمایندگان کار می‌کردند، ۹/۵ میلیون اعضای نهادهای کنترل خلقی، و ۵/۵ میلیون اعضای کنفرانس‌های تولیدی بنگاههای صنعتی.[35] البته شرکت در یک شورای سوسیالیستی، درست نظیر شرکت در یک انتخابات بورژوایی، به هیچ‌وجه دلیل قانع‌کننده‌ای بر کنترل و نظارت مردمی نبود، اما، با این حال، هر چند به‌طور ناقص، معرف تلاش برای نوعی دموکراسی سوسیالیستی است.

اگر دموکراسی در پاره‌ای عرصه‌ها در حال توسعه یافتن بود، در دیگر عرصه‌ها با مشکلاتی دست به گریبان بود. فروشگاه‌های مخصوص حزب و امتیازات، هر اندازه مختصر و محدود، همراه با

رشد برخی بهره‌برداران ثروتمند اقتصاد ثانوی برابری سوسیالیستی را به تمسخر می‌گرفتند. اقتدار اولیه حزب در بهترین حالت اثر ارگان مشورتی شوراها و در بدترین حالت نقش تأیید کننده را داشت. اقتصاد ثانوی برخی را در حزب و حکومت فاسد کرده بود. نکته اینجاست که دموکراسی سوسیالیستی برخوردار از نقاط قوت و نیز نقاط ضعف بود. پیچیدگی وضع موجود عموماً به وسیله‌ی کسانی که نبود دموکراسی را عامل سقوط سوسیالیسم شوروی می‌دانند شناخته نشده است. البته این که جامعه‌ای که نه در اثر تعرض خارجی و بحران اقتصادی، و نه در نتیجه‌ی نارضایی مردمی از پا در آمده باشد پارادوکس قابل توجهی است. اکنون به این پارادوکس، نکته‌ی عجیب دیگری باید افزوده شود: این جامعه به رغم سازمان‌های سیاسی پرشماری که میلیون‌ها نفر در آن شرکت داشتند از پای درآمد.[36]

این اندیشه که تمرکز نقش محوری در امر فروپاشی داشته است درست به همان میزان نبود دموکراسی مسئله آفرین است. اتحاد شوروی نخستین کشور در طول تاریخ بود که کوشید اقتصادش را در چارچوب بنگاههای دولتی (همراه با عناصری از بنگاههای غیردولتی) و برنامه‌ریزی متمرکز دولتی (به اضافه‌ی بازارهایی محدود) سامان دهد. تنها یک حکومت مرکزی مقتدر با یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده می‌توانست به آماج‌های سوسیالیسم: اجتماعی کردن مالکیت، محافظت از انقلاب در برابر خطر دشمنان درونی و بیرونی، دستیابی سریع به برق رسانی[۱] و صنعتی کردن[۲]، ارتقاء

1- Electrification

2-Industrialization

آموزش، سلامتی، مسکن برای همه، و توسعه‌ی عقب مانده‌ترین و محروم‌ترین مناطق کشور دست یابد. هیچ‌گونه نسخه و برنامهٔ کار از پیش فراهم شده‌ای، و هیچ تضمینی برای عملی شدن این همه در دست نبود. سراسر تاریخ اتحاد شوروی شامل تجربه کردن دائمی انواع گوناگون مکانیسم‌های برنامه‌ریزی، سیاست‌های متفاوت درباره‌ی قیمت‌ها، دستمزدها، و سرمایه‌گذاری، و درجه‌ی تمرکزگرایی و دوری از آن در متن مالکیت دولتی و برنامه‌ریزی مرکزی بود. این گفته که شوروی‌ها در ارتباط با برنامه‌ریزی مرکزی به‌طور دایم با مشکلاتی رو در رو بوده‌اند مسلماً حقیقت دارد. آن‌ها به کرات کوشیدند نقش شایسته‌ای برای تصمیم‌سازی غیرمتمرکز در متن اقتصاد با برنامه‌ریزی مرکزی را بیابند. با این همه، این گفته که مشکل به سادگی خود تمرکز بود شبیه آن است که گفته شود مشکل سوسیالیسم همان سوسیالیسم است. اتفاقاً، درست با اتخاذ یک چنین موضعی است که گورباچف کارش را به پایان برد، آن‌گاه که برنامه مرکزی را به سرعت به کناری نهاد و درها را به روی بنگاههای خصوصی باز کرد. به سخن دیگر، این گفته که تمرکزگرایی موجب مشکلات بوده است حقیقتی است روشن، اما این که خود تمرکزگرایی یک مشکل است به رد و انکار سوسیالیسم منجر می‌شود.

طرفداران نظریه‌ی نبود دموکراسی معتقدند یک کارت برنده در دست دارند. چنانچه اتحاد شوروی از یک دموکراسیِ سوسیالیستی سرزنده برخوردار می‌بود که به واقع آرزو و منافع طبقه کارگر را بیان می‌داشت، و اگر حزب کمونیست به واقع معرف پیشاهنگ طبقه

کارگر می‌بود، آن‌گاه کارگران، از جمله خود کمونیست‌ها، در برابر سرنگونی حزب کمونیست، بی‌خاصیت کردنِ سوسیالیسم، و بازگشت سرمایه‌داری مقاومت می‌کردند. به موجب این نظر، از آنجا که نه طبقه‌ی کارگر، نه کمونیست‌ها مقاومت کردند، چیزی در دموکراسی شوروی غایب بوده‌است. تاریخ واقعی فروپاشی شوروی از این دام منطقی مبراست. همان‌گونه که در بخش ۶ نشان دادیم، مقاومت طبقه‌ی کارگر به واقع اتفاق افتاد. این که چرا این مقاومت به آن اندازه بزرگ و گسترده نبود تا فرود سوسیالیسم را متوقف کند، البته، معمای بزرگی است. با این همه نظریه نبود دموکراسی تا حدودی، در عمل، حقیقت معما را دست کم گرفته است. آن‌گاه که یک اقلیت کوچک ثروت همگانی را به دارایی خصوصی خویش تبدیل کرد، بقیه جمعیت را فقیر ساخت، و برای نخستین بار جامعه‌ای را به پیش مدرنیته[37] کشاند، اکثریت بزرگی از مردم این جامعه‌ی صنعتی پیش‌رفته منفعلانه تسلیم شدند. تن دادنِ مردم به سیاست‌های‌ی که به نحو بارزی به سودشان نیست پدیده‌ای عمیقاً آزاردهنده است، پدیده‌ای شناخته شده در کشورهای کاپیتالیستی و بسیار عادی‌تر از آن‌چه دوست داریم تصور کنیم. این که سوسیالیسم شوروی شهروندانی به بار نیاورد که قادر به گذر از نوعی سکون، بی‌خبری عمدی، و رفتارهای همواره سوداگرانه‌ای باشند که اغلب مردم را در اکثر مواقع از جنبش باز می‌دارند ممکن است نومید کننده باشند اما نباید ما را حیرت زده کند. این حالت همان اندازه اعلام جرمی به ضدلیبرال دموکراسی است که به ضد دموکراسی سوسیالیستی.

افزون بر این، نهادنِ مسئولیت حالت انفعالی مردم شوروی به دوش نهادهای سیاسی سوسیالیستی مشکل دیگری را پیش می‌آورد. بسیاری از اشکال سیاسی سنتی شوروی ـ روزنامه‌ها، شوراها، و خودِ حزب کمونیست ـ پس از ۱۹۸۵ تحلیل رفتند. از این رو، در حالی که اکثریت مردم شوروی همچنان نسبت به خصوصی‌سازی مالکیت و دارایی‌ها، حذف کنترل‌های قیمت، تجزیه و تکه‌پاره شدن اتحاد شوروی مخالف باقی ماندند، اشکال سنتی شیوه‌های بیان نظرات سیاسی در کار دود شدن و محو شدن بودند. به علاوه، نهادهای تازه‌ای چون کنگره‌ی نمایندگان خلق ناکارآمدی خود را در اعمال چنان خواست‌های همگانی به اثبات رساند. در صدر این روند، همه‌گونه تضعیف نهادهای سنتی و بازسازی کاپیتالیسم به وسیله‌ی گورباچف و دیگر رهبران کمونیست درلوای این اطمینان به پیش برده می‌شد که گویا در کار بازگشت به لنین هستند و به سوی سوسیالیسم بهتری پیش می‌روند.

به دیگر سخن، احتمال دارد که بخشی از انفعال کارگران از این رو بود که درست در زمانی که گورباچف و دیگر رهبران کمونیست سرگرم فرسایش استاندارد و زندگی مردم، امنیت اقتصادی، و خود سوسیالیسم بودند، به کارگران وعده‌ی یک سوسیالیسم بهتر می‌دادند و آن‌ها را از همان نهادهایی که پیش از آن از راه آن‌ها نظراتشان را ابراز می‌داشتند، محروم می‌ساختند.

آخرین نظریه این است که فروپاشی شوروی به‌طور عمده ناشی از گورباچف بوده است. به‌طور کاملاً طبیعی، تقریباً تمام ارزیابی‌ها وزن بزرگی را به نقش گورباچف می‌دهند. اما برخی ارزیابی‌ها

مسئولیتی فراتر از دیگران برای او می‌شناسند. براساس گفته‌ی آرکی براون[۱]، مورخ بریتانیایی، کلید انحلال جامعه‌ی شوروی «عامل گورباچف»، و به‌طور عمده دوری او ازکمونیسم ارتدوکسی[38] بود. از نظر براون، این ترک راست آئینی [ارتداد] نظام را از راههای نامریی ضعیف کرد، اما، به‌رغم این امر، گورباچف نقش یک قهرمان غربی‌سازی، یک پطرکبیر امروزی را بازی کرد. دیگران نیز، که گورباچف را همچون عامل تعیین‌کننده می‌بینند، حتی حسابی فراتر ازبراون برای او باز می‌کنند. جری هوگ فکر می‌کند که گورباچف یک هوادار بازار آزاد بود.[39] یوگنی نویکف[۲] و پاتریک باچیو[۳] برآنند که گورباچف یک اوروکمونیست گرامشی‌گراست.[40] آنتونی داگوستینو بر این عقیده است که گورباچف یک ماکیاولین[۴] بود، که برای او اندیشه‌ها در قیاس باکسب و حفظ قدرت در مرتبه دوم‌اند.[41]

هرچند ما با عنصر مشترک این نظرات، که انحراف‌های ایدئولوژیک گورباچف نقشی کلیدی ایفا کرده است، موافق هستیم، در عین حال با شماری از عناصر دیگر آن نظرات موافقت نداریم. این که، در جایی که براون مثبت می‌بیند ما منفی می‌بینیم، درست نیست. درست‌تر این است که گزارش‌هایی که تأکیدی افراطی بر گورباچف می‌گذارند این نکته را تیره و نامعلوم می‌سازند که او تنها نبود، بلکه در یک متن تاریخی و اجتماعی عمل می‌کرد. زمانی که گورباچف نخستین‌بار از آندروپف فاصله گرفت، اندیشه‌هایی را نمایندگی می‌کرد که، با وجود این همه، در جنبش کمونیستی سابقه داشت، از

1- Archie Brown
2- Euvgeny Novikov
3- Patric Bascio
4- Machiavellian

جمله در نظرات بوخارین و خروشچف، و اندیشه‌هایی که در برخی افراد جامعه شوروی پدید آمده است. اندیشه‌هایی چون ضعیف کردنِ قدرت مرکزی حزب و دولت، حقانیت بخشیدن به مالکیت خصوصی، و اجازه‌ی آزادی بیشتر به بازارها در دهه‌ی ۱۹۸۰ از توانمندی‌هایی برخوردار بودند. زیرا به‌طور محسوسی منافع بخش فعال (هرچند انگلی) وابسته به معاملات غیرقانونی و خصوصی را منعکس می‌کردند. به این ترتیب گورباچف نه یک «عامل» تنهای تاریخ‌ساز، که هم وارث سنتی معین و هم‌فرزند و محصول زمان خویش بود.

به علاوه، در پاره‌ای نوشته‌ها، تأکید بر گورباچف به دیدن یک نقشه‌ی از پیش طراحی شده و جا افتاده در اقداماتش منجر می‌شود. با وجود این، به نظر می‌رسد وزن و حجم مدارک و شواهد بیشتر بر رهبری کم‌مایه دلالت دارند که تند و شتاب‌زده، پرتناقض، و برانگیخته و بدون تفکر کافی عمل می‌کرد. گرچه سیاست‌های گورباچف طرح نمونه‌واری از تسلیم به منافع خرده‌بورژوازیِ لیبرال و فاسد در درون کشور و فشارهای امپریالیستی به دست می‌دهد، این وضع از همان آغاز آشکار نبود. بیش از آن که یک نقشه‌ی از پیش طراحی شده یا هدف مشخص، هدایت‌کننده‌ی گام‌های او باشد اپورتونیسم بود که گفتار و کردار او را تعیین می‌کرد.

در پایان، داستان فروپاشی شوروی به صحنه آمدنِ تراژدی ناگزیری نبود که ریشه در ناممکن بودن سوسیالیسم داشته باشد. شکستی نیز نبود که ناشی از مخالفت مردمی یا دشمنان خارجی بوده باشد. همچنین در نتیجه‌ی ناکامی سوسیالیسم شوروی در انطباق

برخی نظرات سوسیالیسم با لیبرال دموکراسی و یک اقتصاد مختلط نیز نبود. داستان خیانت آگاهانه‌ی یک مرد نیز نبود. در واقع بیش از همه، داستان پیروزی گرایش معینی در درون خود انقلاب بود. ناشی ازگرایشی بود که ریشه در طبیعت دهقانی کشور در وهله‌ی نخست، و در اقتصاد ثانوی در مرتبه بعد داشت، بخشی که به سبب ارضا نشدن تقاضاهای مصرفی از طرف اقتصاد دولتی و نیز به سبب ناتوانی مقام‌های مسئول در درک خطر پنهان در آن و عدم وضع قوانینی برای مقابله با آن، بسیار شکوفا شد. این عامل، گرایشی بود که پیش از گورباچف خود را در بوخارین و خروشچف نشان داده بود. این، گرایشی بود که اعتقاد داشت سعادت، دموکراسی و سوسیالیسم مورد نظرش بدون فداکاری، بدون مبارزه، و بدون اقتدار مرکزی نیرومند می‌توانست سریع و آسان به دست آید. این گرایش به مصالحه و سازش با امپریالیسم، لیبرالیسم، مالکیت خصوصی و بازار باور داشت. برخی از طرفداران این گرایش عقیده داشتند که آن‌ها سوسیالیست‌های حقیقی هستند، گرچه با کسانی متحد بودند که علایق واقعی‌شان پول‌سازی و ثروت خصوصی بود. تنها با روی کارآمدن گورباچف بود که با این گرایش موجود در انقلاب نفوذ کامل یافت و به اجرا درآمد و به سرانجام منطقی‌اش رسید. تنها با گورباچف بود که نابخردی همه جانبه‌ی این جریان درک شد، آن زمان که نه به نوع تازه‌ای از سوسیالیسم، که به نوع تازه‌ای از بربریت منجر شد.

زئوس[۱]، در آغاز اودیسه‌ی[۲] هومر[۳]، شیوه‌ای را که انسان‌های فانی خدایان را به خاطر بدبختی‌هایشان سرزنش می‌کنند، تقبیح می‌کند، زیرا « آن‌ها خود، با شیوه‌های نامناسب خویش، بیشتر از سهم مقدرشان درد می‌کشند.»

از انهدام تروا تا فروپاشی اتحاد شوروی راه بس درازی است، اما وسوسه‌ی انسان‌ها برای سرزنش کردنِ خدایان، طبیعت، یا دیگر نیروهای قدرتمند بیرونی همچنان باقی است. درمورد اتحاد شوروی، فیدل کاسترو این وسوسه را با کلماتی روانتر و نه با شایستگی کمتر از هومر تقبیح کرد. کاسترو گفت، «سوسیالیسم به علل طبیعی نمرد: آن واقعه یک خودکشی بود.»[42] اگر برآوردهای ما ارزش ماندگاری داشته باشد، آن ارزش در بحث و بررسی بیشتری از «شیوه‌های نامناسبی» است که نخستین دولت سوسیالیستی را در هم شکست.

1- Zeus
2- Odyssey
3- Homer

1- Fred Halliday,"A Singular Collapse: The Soviet Union, Market Pressure, and Interstate Competition," Contention Magazine (1992).

2- We have adapted and supplemented the explanations identified by Kotz and Weir, David Kotz and Fred Weir, Revolution from Above: The Demise of the Soviet System (NewYork and London: Routledge, 1997), 3-5.

3- Jack Matlock, Autopsy on an Empire (New York: Random House, 1995), 648.

4- See the summaries and critiques of Malia and Pipes in Walter Laqueur, The Dream That Failed (New York and Oxford: Oxford University Press, 1994), passim and Alexander Dallin, "Causes of the Collapse of the USSR, "Post - Soviet Affairs 8 (1992): 279-282.

5- Dmitri Volkogonov, Autopsy for an Empire (New York, London, Toronto, Sydney, Singapore: The Free Press, 1998).

6- Roy Medvedev and Giulietto Chiesa, Time of Change: An Insider's View of Russia's Transformation (New York: Pantheon, 1989).

7- Elizabeth Teague, "The Fate of the Working Class, "in Robert Daniels, ed, Soviet Communism from Reform to Collapse (Lexington, Mass: Heath and Company,1995), 352-365.

8- Stephen White, "The Minorities' Struggle for Sovereignty", in Daniels, 216-229; Yitzhak Brudny, Reinventing Russia: Russian Nationalism and the Soviet State, 1953-1991

(Cambridge, Mass, and London, England: Harvard University Press, 1998), and Helene d'Encausse, The End of the Soviet Empire: The Triumph of Nations (New York: A New Republic Books, Basic Books, A Division of Harper Collins, 1994).

9- Anders Aslund, Gorbachev's Struggle for Economic Reform (Ithaca, New York: Cornell University Press, 1989), 4-5.

10- Michael Ellman and Vladimir Kontorovich, The Destruction of the Soviet System: An Insider's History (Armonk, New York, and London, England: M. E. Sharpe, 1998), 17.

11- Ellman and Kontorovich, 30-40.

12- Anthony D'Agostino, Gorbachev's Revolution (NewYork: New York University Press, 1998), 272-273, 285,296.

13- New York Times (February 26, 2001).

14- Andre Gunder Frank,"What Went Wrong in the `Socialist´ East?" Humboldt Journal of Social Relation 24, no.1 and 2:179-184.

15- Manuel Castells and Emma Kiselova, The Collapse of Soviet Communism: A View From the Information Society (Berkeley: University of California Press, 1995), 3.

16- Laqueur, 58-59.

17- Peter Schweizer, Victory: The Reagan Administration's Secret Strategy that Hastened the Collapse of the Soviet Union (New York: Atlantic Monthly Press, 1994); Sean Gervasi, "A Full Court Press: the Destabilization of the Soviet Union," CovertAction 35 (Fall, 1990): 21-26.

18- Peter Schweizer, Reagan's War [Bound galley Copy] (New York: Doubleday, 2002), 3-4.

19- Frances Fitzgerald, Way Out There in the Blue: Reagan, Star Wars and the End of the cold War (New York et al: Simon & Schuster, 2000).

20- Fitzgerald, 474.

21- Ellman and Kontorovich, 57.

22- Ellman and Kontorovich, 59.

23- Leon Trotsky, The Revolution Betrayed (New York: Merit Publishers, 1965), 252-254.

24- David Kotz and Fred Weir, Revolution from Above: The Demise of the Soviet System (New York and London: routledge, 1997)

25- Jerry F.Hough, Democratization and Revolution in the USSR, 1985-1991 (Washington, D.C.Brookings, 1997).

26- Steven L.Solnick, Stealing the State: Control and Collapse in Soviet Institutions (Cambridge, Mass. and London, England: Harvard University Press, 1998).

27- Bahman Azad, Heroic Struggle Bitter Defeat:Factors Contributing to the Dismantling of the Socialist State in the USSR (New York: International Publishers, 2000).

28- Ellman and Kontorovich, 27.

29- Solnick, passim.

30- Azad, 115-118, 120, 129-134.

31- Azad, 162.

32- See the "Conclusion" for a full discussion of these positions.

33- Karl Marx and Frederick Engels, "Manifesto of the Communist Party", in Selected Works (Moscow: Foreign Languages Publishing House, 1962),53.

34- C.B.Macpherson, The Real World of Democracy (NewYork and Oxford: Oxford University Press, 1972), passim.

35- E.Ambartsumov, F.Burlatsky, Y.Krasin, and E.Pletnyov, Real Socialism... for a working class estimate (reprint from New Times)(New York: New Outlook Publishers, [1978]), 10.

36- For a good summary of studies of Soviet political institutions, see Albert Szymanski, "The Class Basis of Political Processes in the Soviet Union", Science & Society (Winter, 1978-79): 426-457.

37- Stephen Cohn, Failed Crusade: America and the Tragedy of Post-Communist Russia (New York and London:W.W.Norton, 2000), 41.

38- Archie Brown, The Gorbachev Factor (Oxford, England: Oxford University Press, 1996).

39- Robert V.Daniel,"Was Communism Reformable?" The Nation, 3 January 2000, 26.

40- Euvgeny Novikov and Patrick Bascio, Gorbachev and the Collapse of the Soviet Communist Party (New York: Peter Lang, 1994), 39-44.

41- Anthony D'Agostino, Gorbachev's Revolution (NewYork: New York University Press, 1998), passim.

42- "1992 Castro Interviewed on Soviet Collapse, Stalin", El Nuevo Diario [Managua] (3 June 1992).

نشر اشاره منتشر کرده است
رمان و...

پیر دختر	اونوره دوبالزاک /جعفر پوینده
مرده‌ها جوان می‌مانند	آناز گرس /علی‌اصغر حداد
مردگان	جیمز جویس / مجید امین‌مؤید
صدای تنها	فرانک اوکانر /شهلا فیلسوفی
اضطراب ابراهیم	جمال میرصادقی
جهان داستان(ایران)	جمال میرصادقی
داستانهای چهارشنبه	جمال میرصادقی
داستانهای دوشنبه	جمال میرصادقی
روشنان	جمال میرصادقی
داستان‌نویس‌های نام‌آور معاصر ایران	جمال میرصادقی
جهان داستان(غرب)	جمال میرصادقی
بادها خبر از تغییر فصل می‌دهند	جمال میرصادقی
شب چراغ	جمال میرصادقی
از ندارد تا دارا	علی‌اشرف درویشیان
چون و چرا	علی‌اشرف درویشیان
رویاهای ببر عاشق	اسدالله عمادی
تنها یک خیال	نعمت‌الله کسرائیان
ننه تنها	آذر رشیدی
ضرب المثلها(زبانزدها) و کنایه‌های مازندران	محمود جوادیان کوتنایی
اطلاعات عمومی اشاره	ح. م. زواش

تاریخ

چکیده‌های تاریخ ۱و۲	مهدی پرتوی آملی
تاریخ اسماعیلیان در ایران	دکتر پروین منزوی
آثار و بناهای تاریخی خوزستان ۱و۲(دیار شهریاران)	احمد اقتداری
اقلیم پارس (آثارتاریخی‌و اماکن‌باستانی‌فارس)	سیدمحمدتقی مصطفوی
تاریخ هزار ساله اسلام در نواحی شمالی ایران	محمدمهدی شجاع‌شفیعی
انقلاب کبیر فرانسه و پیامدهای آن	مجید امین‌مؤید
دولت‌های ایران در عصر مشروطیت ۱	ح.م.زاوش
دولتمردان ایران ساختار نهادها در عصر مشروطیت ۲	ح. م. زواش

تهران در گذرگاه تاریخ ایران	ح. م. زواش
سوسیالیسم ارنستو چه گوارا و فیدل کاسترو	رضا مرادی‌اسپیلی
پرسترویکا، فراز و فرود آن	محمدعلی عمویی

شعر

نیما یوشیج	علی اسفندیاری(نیما یوشیج)
شور ترانه (مجموعه تصنیف‌ها و ترانه‌ها از استاد محمدرضا شجریان)	مهران حبیبی‌نژاد
عارفانه‌ها(مجموعه شعر)	آراستهٔ رضا معصومی
از سمرقند چو قند	دکتر ابراهیم خدایار
رجزخوانی مستانه قابیل	سعید سلطانی طارمی
سیره‌ی آفتاب	امان‌الله سلطانی
آوازهای خاکستر(حماسه حسین منصور فلاح)	محمدرضا طاهریان
میعاد با کوه مرد	اسماعیل آیینی
سوگ سهراب	خسرو خوارزمی
خوانش شعر نیما	سیروس نیرو
تی تی مون	علی اصغر مهجوریان

یادمان‌ها و خاطرات

دُرد زمانه(خاطرات محمدعلی عمویی)	محمدعلی عمویی
خاطرات ارنستو چه گوارا	محمدعلی عمویی
یادهای ماندگار (خاطرات فریده کمالوند همسرش دکتر هوشنگ اعظمی)	فریده کمالوند
نقد آثار غلامحسین ساعدی از نگاه نویسندگان (بختک نگار قوم)	علیرضا سیف‌الدینی
زنده اندیشان به زیبایی رسند (یادمان دکتر امیرحسین آریانپور)	دکتر بهروز صاحب‌اختیاری

روانشناسی

چرا مردان به حرف زنان گوش نمی‌دهند و چرا زنان زیاد حرف می‌زنند و بد پارک می‌کنند	آذر محمودی /محسن جده‌دوستان
چگونه با زبان بدن حرف می‌زنیم	
چرا مردان زیاد دروغ می‌گویند و چرا زنان زیاد غر می‌زنند	

نشر اشاره منتشر کرده است
رمان و...

پیر دختر	اونوره دوبالزاک /جعفر پوینده
مرده‌ها جوان می‌مانند	آناز گرس /علی‌اصغر حداد
مردگان	جیمز جویس / مجید امین‌مؤید
صدای تنها	فرانک اوکانر /شهلا فیلسوفی
اضطراب ابراهیم	جمال میرصادقی
جهان داستان(ایران)	جمال میرصادقی
داستانهای چهارشنبه	جمال میرصادقی
داستانهای دوشنبه	جمال میرصادقی
روشنان	جمال میرصادقی
داستان‌نویس‌های نام‌آور معاصر ایران	جمال میرصادقی
جهان داستان(غرب)	جمال میرصادقی
بادها خبر از تغییر فصل می‌دهند	جمال میرصادقی
شب چراغ	جمال میرصادقی
از ندارد تا دارا	علی‌اشرف درویشیان
چون و چرا	علی‌اشرف درویشیان
رویاهای ببر عاشق	اسدالله عمادی
تنها یک خیال	نعمت‌الله کسرائیان
ننه تنها	آذر رشیدی
ضرب المثلها(زبانزدها) و کنایه‌های مازندران	محمود جوادیان کوتنایی
اطلاعات عمومی اشاره	ح. م. زواش

تاریخ

چکیده‌های تاریخ ۱و۲	مهدی پرتوی آملی
تاریخ اسماعیلیان در ایران	دکتر پروین منزوی
آثار و بناهای تاریخی خوزستان ۱و۲(دیار شهریاران)	احمد اقتداری
اقلیم پارس (آثارتاریخی و اماکن‌باستانی‌فارس)	سیدمحمدتقی مصطفوی
تاریخ هزار ساله اسلام در نواحی شمالی ایران	محمدمهدی شجاع‌شفیعی
انقلاب کبیر فرانسه و پیامدهای آن	مجید امین‌مؤید
دولت‌های ایران در عصر مشروطیت ۱	ح.م.زاوش
دولتمردان ایران ساختار نهادها در عصر مشروطیت ۲	ح. م. زواش

تهران در گذرگاه تاریخ ایران — ح. م. زواش
سوسیالیسم ارنستو چه گوارا و فیدل کاسترو — رضا مرادی‌اسپیلی
پرسترویکا، فراز و فرود آن — محمدعلی عمویی

شعر

نیما یوشیج — علی اسفندیاری (نیما یوشیج)
شور ترانه (مجموعه تصنیف‌ها و ترانه‌ها از استاد محمدرضا شجریان) — مهران حبیبی‌نژاد
عارفانه‌ها (مجموعه شعر) — آراستهٔ رضا معصومی
از سمرقند چو قند — دکتر ابراهیم خدایار
رجزخوانی مستانه قابیل — سعید سلطانی طارمی
سیره‌ی آفتاب — امان‌الله سلطانی
آوازهای خاکستر (حماسه حسین منصور فلاح) — محمدرضا طاهریان
میعاد با کوه مرد — اسماعیل آیینی
سوگ سهراب — خسرو خوارزمی
خوانش شعر نیما — سیروس نیرو
تی تی مون — علی اصغر مهجوریان

یادمان‌ها و خاطرات

دُرد زمانه (خاطرات محمدعلی عمویی) — محمدعلی عمویی
خاطرات ارنستو چه گوارا — محمدعلی عمویی
یادهای ماندگار — فریده کمالوند
(خاطرات فریده کمالوند همسرش دکتر هوشنگ اعظمی)
نقد آثار غلامحسین ساعدی از نگاه نویسندگان — علیرضا سیف‌الدینی
(بختک نگار قوم)
زنده اندیشان به زیبایی رسند — دکتر بهروز صاحب‌اختیاری
(یادمان دکتر امیرحسین آریانپور)

روانشناسی

چرا مردان به حرف زنان گوش نمی‌دهند و چرا زنان زیاد حرف می‌زنند
و بد پارک می‌کنند — آذر محمودی / محسن جده‌دوستان
چگونه با زبان بدن حرف می‌زنیم
چرا مردان زیاد دروغ می‌گویند و چرا زنان زیاد غر می‌زنند